بازخوانی کاپیتال

جلد یکم

م.الف (ناصر پایدار)

بازخوانی کاپیتال

جلد یکم

م.الف (ناصر پایدار)

چاپ زمستان ۱۴۰۱

فهرست مطالب

عنوان صفحه

پیشگفتار..... ۸

■ بخش یکم : کالا و پول ۲۶

فصل۱: کالا..... ۲۶

۱- ارزش استفاده و ارزش ۲۶

۲- کار مجرد و مشخص ۳۰

۳- شکل ارزش یا ارزش مبادله ۳۲

۴- ماهیت فتیشیستی کالا ۵۰

فصل۲: روند مبادله..... ۵۸

فصل۳: پول یا گردش کالا..... ۶۴

۱- اندازه گیر ارزش ها ۶۴

۲- وسیله گردش (دَوَران) ۶۷

۳- پول..... ۷۳

■ بخش دوم : تبدیل پول به سرمایه ۸۲

فصل۴: تبدیل پول به سرمایه..... ۸۲

۱- فرمول عمومی سرمایه ۸۲

۲- تضادهای فرمول عام ۸۵

۳- خرید و فروش نیروی کار ۸۹

■ بخش سوم : تولید اضافه ارزش مطلق ۹۴

فصل۵: روند کار و روند ارزش افزائی..... ۹۴

۱- روند کار ۹۴

۲- روند ارزش افزائی ۹۸
فصل۶: سرمایه ثابت و سرمایه متغیر..... ۱۰۴
فصل۷: نرخ اضافه ارزش..... ۱۱۰
۱- درجه بهره کشی از نیروی کار ۱۱۰
۲- نمودار ارزش محصول در اجزاء متناسب تشکیل دهنده آن ۱۱۴
۳- آخرین ساعات سنیور ۱۱۵
۴- اضافه محصول ۱۱۵
فصل۸: روزانه کار..... ۱۱۸
۱- حدود روزانه کار ۱۱۸
۲- عطش افراطی سرمایه برای کار اضافی و تشدید استثمار..... ۱۲۱
۳- کار اضافی بدون هیچ محدودیت ۱۲۳
۴- کار روزانه و شبانه، سیستم نوبت کاری ۱۲۵
۵- جنبش کارگری برای کوتاه کردن روزانه کار (نیمه قرن ۱۴ تا پایان سده ۱۷)..... ۱۲۷
۶- جنبش کارگری برای محدود سازی روزانه کار در فاصله ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴ ..... ۱۳۰
۷- جنبش کارگری، توفان پیکار و تحمیل قانون! یا شمع آجینی قدرت پیکار با قانون!. ۱۳۵
فصل۹: نرخ و حجم اضافه ارزش..... ۱۴۰
■ بخش چهارم : تولید ارزش اضافی نسبی ۱۴۴
فصل۱۰: مفهوم ارزش اضافی نسبی..... ۱۴۴
فصل۱۱: همکاری..... ۱۵۲
فصل۱۲: تقسیم کار و مانوفاکتور..... ۱۵۸
۱- منشأ دوگانه مانوفاکتور ۱۵۸
۲- کارگر جزء کار و افزار کار ۱۵۹
۳- اشکال اساسی مانوفاکتور – ناهمگون و ارگانیک ۱۵۹
۴- تقسیم کار مانوفاکتوری و تقسیم کار درون جامعه ۱۶۱
۵- خصلت سرمایه‌داری مانوفاکتور ۱۶۳

فصل۱۳: ماشینیسم و صنعت بزرگ ۱۶۶
۱- تحول ماشینیسم ۱۶۶
۲- ماشین هیچ ارزشی نمی‌آفریند، ارزش خود را به کالا منتقل می‌کند ۱۷۰
۳- تأثیرات مستقیم تولید ماشینی بر کارگران ۱۷۳
۴- کارخانه ۱۷۹
۵- نبرد بین کارگر و ماشین ۱۸۰
۶- نظریه جبران در مورد کارگران بیکار شده توسط ماشین ۱۸۱
۷- پیشرفت صنعت ماشینی، جذب و دفع کارگران، بحران صنعت پنبه ۱۸۳
۸- تأثیر صنعت بزرگ بر تولید پیشه وری و مانوفاکتوری ۱۸۷
■ بخش پنجم : تولید اضافه ارزش مطلق و نسبی ۱۹۶
فصل۱۴: اضافه ارزش مطلق و نسبی ۱۹۶
فصل۱۵: تغییرات مقداری در قیمت نیروی کار و ارزش اضافی ۲۰۲
فصل۱۶: فرمول‌های مختلف نرخ اضافه ارزش ۲۰۶
■ بخش ششم : دستمزد ۲۰۸
فصل۱۷: تبدیل ارزش نیروی کار و بهای آن به دستمزد ۲۰۸
فصل۱۸: روزمزدی ۲۱۲
فصل۱۹: کار مزد ۲۱۶
فصل۲۰: تفاوت دستمزدها در جوامع مختلف ۲۲۰
■ بخش هفتم : روند انباشت سرمایه ۲۲۴
فصل۲۱: بازتولید ساده ۲۲۴
فصل۲۲: تبدیل اضافه ارزش به سرمایه ۲۲۸
فصل۲۳: قانون عام انباشت سرمایه داری ۲۳۸
فصل۲۴: آنچه انباشت بدوی نام گرفته است ۲۶۶
۱- راز انباشت بدوی ۲۶۶

۲- سلب مالکیت زمین از ساکنان روستاها ۲۶۸
۳- قانونگذاری خونبار علیه خلع ید شدگان، سقوط قهری دستمزدها با سلاح قانون..... ۲۷۲
۴- چگونگی پیدایش فارمداران سرمایه دار ۲۷۷
۵- تأثیر انقلاب کشاورزی بر صنعت، تشکیل بازار داخلی برای سرمایه صنعتی ۲۷۸
۶- منشأ سرمایه دار صنعتی ۲۸۰
۷- گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری ۲۸۴
فصل۲۵: تئوری نوین استعمار..... ۲۸۸

پیشگفتار

کاپیتال یا هر متن نقد اقتصاد سیاسی مارکس می‌توانست مانیفست زنده، حی و حاضر و قاطع هر کارگر در پویه پیکار روزمره او علیه سرمایه‌داری باشد. می‌توانست زبان پیکار جاری وی شود، شعور، شناخت، تدبیر، ظرفیت چاره گری و توان راه حل یابی او در پروسه کارزار با نظام بردگی مزدی گردد. هیچ کتابی به اندازه کاپیتال سنخیت، همخونی و همگنی ایفای این نقش سترگ را نداشت. اما چنین نشد و چرا نشد؟ دلیلش همه چیز بود، تنها چیزی که نبود، نامأنوسی محتوای کاپیتال با زندگی، مبارزه، کار، استثمار، درد، رنج و توان فهم و درک توده‌های کارگر بود. هیچ اقتصاددان، ریاضی دان، عالم علم الاجتماع یا فیلسوفی به اندازه انسانهای معمولی کارگر، حتی کارگران درس نخوانده، مکتب نرفته و مدرسه ندیده، توان مألوفی و همرازی با تار و پود نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی یا کالبدشکافی ریشه جوی او از تولید سرمایه‌داری را ندارد. آنچه در گروندریسه و سپس کاپیتال بر قلم آمد حدیث واقعیت‌های دردناک، تن فرسا و روان آزاری بود که کارگران در لحظه، لحظه حیات، در بند، بند هستی خود درد می‌کشند، زیر فشار آنها می‌فرسایند و با تازیانه‌های زهرآگینشان به ورطه روان پریشی می‌افتند. «کاپیتال» از «قانون ارزش»، کالا شدن محصول، کالا شدن نیروی کار، داد و ستد کالاها، شخصیت یافتن شیئ، سقوط انسان به شیئیت، بتوارگی کالا، خالق شدن تولیدات، مخلوق شدن تولید کنندگان، مقهور شدن ارزش استفاده محصولات، قاهر شدن ارزش مبادله کالاها، همه چیز شدن کالاها، هیچ شدن انسانها، بر عرش نشستن اصول ارتباط کالاها، مفقود شدن و زوال هولناک مراودات انسانها می‌گوید و تا چشم کار می‌کند و شعور قدرت تعمق دارد تکان دهنده، رعب آور، امیدساز، توان آفرین، شورانگیز، مانیفست وار و رادیکال به توضیح این موضوعات می‌پردازد، چرا باید کارگران این گفته‌ها و گفتن‌ها را نفهمند!! چرا نباید این بحثها را بهترین غذای شعور و نیاز حتمی زندگی، بالیدن، میدان

داری، قدرت گیری و ابراز هستی اجتماعی خود یابند؟ کاپیتال از کار لازم و اضافی، کار مجرد و مشخص، روزانه کار، استثمار فرساینده و جنایتکارانه کارگر، پیدایش دو طبقه متضاد و متخاصم بورژوازی و کارگر، از بسط رابطه خرید و فروش به جامعه، اقتصاد، سیاست، مدنیت، حقوق، فرهنگ، اخلاق، عادت، افکار، سنن، ایدئولوژی و ارزشهای اجتماعی طبقه سرمایه دار و تبدیل شدن کل اینها به سلاح بورژوازی علیه توده کارگر گفته است. به چه دلیل و بر اساس کدام منطق باید فهم این مسائل برای کارگران دشوار و آموزش آنها مشکل باشد!!، چرا توده عظیم انسان هائی که شب و روز زیر فشار تحمل قهرآلود این مصیبت‌ها از هستی ساقط می‌شوند باید برای درک همین واقعیتهای زهرآگین محتاج اکابر و اعاظم و فیلسوفان باشند!! هر شعور مسخ نشده‌ای خوب تشخیص می‌دهد که در اینجا تناقضی موجود است، اما سرمایه‌داری باتلاق تضادها است. این تضاد را هم باید به حساب کل تضادهایش گذاشت. بالاخره چنین شد، کاپیتال از زندگی، کار و پیکار توده کارگر مهجور افتاد. این اتفاق رخ داد و صد البته که این تضاد هم مثل کل تضادهای هویتی این نظام و مثل کل عواقب و عوارض این تضادها قابل توضیح است.

کارگران با «کاپیتال» نامأنوس و نامألوف شدند، نه از آن روی که قادر به فهم محتوای آن نبودند، بلکه به این خاطر که از سنگر واقعی کارزار طبقاتی خویش فاصله گرفتند. چرا این کار را کردند؟ پرسشی است که من به مناسبتهای مختلف درباره‌اش نوشته‌ام. بازگوئی آن توضیحات در اینجا ملال آور خواهد بود. آنچه عجالتاً مورد تأکید است همنوازی و همزمانی فاصله گیری طبقه کارگر از کاپیتال یا کل آموزش مارکسی نقد اقتصاد سیاسی در یک سو و انفصال جنبش کارگری اروپا و دنیا از میدان واقعی جنگ ضد کار مزدی در سوی دیگر بود. حوادث آخرین سالهای قرن نوزدهم و سراسر قرن بیستم، در اروپا، امریکا و ۵ قاره عالم گویاترین نمایش این واقعیت است. خیلی‌ها دوران

حیات انترناسیونال دوم را به دو بخش تقسیم کرده اند!!، بخشی که به زعم آنها نماد جهتگیری رادیکال و کمونیستی پرولتاریا بوده است!! و بخش دیگری که ارتداد احزاب کارگری از آن رویکرد یا گسست از راهبرد مارکسی مبارزه طبقاتی را نشان داده است. این تقسیم بندی به نوبه خود جزء پیوسته ای از وارونه پردازی‌های مخرب سرمایه مدار، در راستای تعمیق هر چه بیشتر انفصال جنبش کارگری بین المللی از میدان جنگ ضد کار مزدی بوده و می‌باشد. بین الملل دوم از همان لحظه آغاز سد راه مبارزه طبقاتی کارگران اروپا شد. احزابی که آن را ساختند با چنین جهتگیری به هم پیوستند. سوء تفاهم نشود، بحث بر سر آدمها و نیات، باورها یا حتی درجه خلوص کمونیستی آنها نیست. انسانها را با چه می‌اندیشند، چه اهدافی دارند، به چه اعتقاداتی آویزانند یا چه خیالی در سر و کدام پرواز زیر پر دارند، داوری نباید کرد، همه حرف بر سر کاری است که انجام می‌دهند، نقشی است که ایفاء می‌کنند و اینکه کار، پیکار و نقش بازی آنها در کجای پویه کارزار طبقاتی جاری پرولتاریا با بورژوازی قرار دارد. برخی از فعالین همین انترناسیونال دوم، سیمای شجاعان، متفکران، مبارزان و فداکاران کمونیست بودند. در این حرفی نیست. بحث بر سر نوع تأثیری است که بر توازن قوای طبقاتی توده‌های کارگر در مقابل نظام بردگی مزدی بر جای نهادند. در این گذر جای بحثهای طولانی است و من بسیار مختصر، به مرور نکاتی از مقدمه انگلس (ششم مارس ۱۸۹۵) بر کتاب «مبارزه طبقاتی در فرانسه» مارکس، به واکاوی گذرای حرفهای او به عنوان شخصیتی که سالیان متمادی همراه ترین همرزم مارکس، یار غار او، «یک روح در دو کالبد با او»، جمع آوری کننده آثارش و شریک نگارش برخی کتابهایش بوده است بسنده می‌کنم. انگلس شاخص ترین چهره در میان بنیانگذاران بین الملل دوم است، از غالب آنها رادیکال تر بوده است و آنچه او در این مقدمه آورده است بهتر از هر متن دیگر نوع جهتگیری احزاب کارگری تشکیل دهنده انترناسیونال دوم و وضع روز جنبش

کارگری سالهای پایانی سده نوزدهم را روشن می‌سازد. پیش از مرور مقدمه مذکور و برای تعمق انتقادی رادیکال آن باید به نکته ای اشاره کرد.

انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ فرانسه، برپائی انترناسیونال اول و پرشکوه تر از همه، قیام کموناردها حوادثی بودند که هر کدام فصلی از فتوحات، درخشش‌ها و پیشتازی‌ها را در تاریخ جنبش کارگری تصویر می‌کردند. همین رخدادها یا میدانداریها بود که بدون اغراق طبقه سرمایه دار قاره و نظام سرمایه‌داری روز دنیا را دچار وحشت کرد. این صف آرائیها، با همه دستاوردهای بزرگ، هر کدام فروماندگی‌ها و پاشنه آشیل‌های شکست آور هم داشتند، زیر فشار همین کمبودها و ناهمگونیها متحمل واماندگی شدند. واقعیتهایی که حیاتی ترین آموزش‌ها را برای پالایش جنبش کارگری و هموارسازی راه پیروزی‌های بعدی آن با خود حمل می‌کرد. این جنبش با پشت سر نهادن آن دوره باید آماده یک واکاوی عظیم انتقادی، ریشه کاو، مارکسی و سرمایه ستیز می‌شد، ضعفها را می‌جست تا بر طرف کند، آلایشها را می‌یافت تا پالایش نماید و فروماندگی‌ها را چراغ می‌انداخت تا رفع و محو آنها را میثاق پیروزیهای رادیکال سازد. اگر جنبش کارگری این کار را می‌کرد، اگر این خانه تکانی و پالایش را با شعور مارکسی و ضد کار مزدی انجام می‌داد، در آن صورت، در باره اینکه به کجا می‌رسید و حاصل کاویدنهایش چه می‌شد؟ پاسخ تقریبا ساده است. مارکس از سالها قبل بر انبوهی از فروماندگیها انگشت نهاده بود. خود انترناسیونال اول با همه تعارضات درونی، از منظر شخص مارکس گامی در نقد پاشنه آشیلها بود. جنبش کارگری اروپا در انگلیس، در انقلابات فوریه و ژوئن فرانسه، در قیام کموناردها شکست خورد، زیرا فاقد استخوان بندی لازم، شورائی، سراسری و ضد کار مزدی بود. طبقه کارگر نمی‌توانست بدون برپائی جنبشی نیرومند با این اوصاف و به صرف میدانداری رادیکال در محدوده یک شهر یا یک منطقه کوچک اروپا، سرمایه‌داری را در هم بشکند. خیزش کموناردها تجلی پردرخشش صف آرائی سوسیالیستی چند

صد هزار کارگر فرانسوی علیه سرمایه‌داری با مانیفست رهائی انسان و معماری یک جامعه انسانی آزاد، فارغ از وجود بردگی مزدی بود، اما این قیام فقط به مثابه حلقه ای زنده و بالنده از یک جنبش سراسری ضد سرمایه‌داری می‌توانست ببالد، پیروز شود، شاخ و برگ کشد و سرمایه‌داری را به زباله دان تاریخ راند. در غیر این صورت محکوم به شکست بود و عملا چنین شد. جای باز کردن این بحث اینجا نیست، نیازی هم نداریم، زیرا در این گذر، در طول چند دهه اخیر به اندازه کافی بحث کرده ایم. عصاره سخن آنست که گذشته جنبش کارگری به ویژه رخدادهای مهم دهه‌های ۴۰ تا ۸۰ باید آناتومی می‌شد و اگر این کار با نگاهی مارکسی و ضد کار مزدی انجام می‌گرفت، طبعا مبرمیت برپائی یک جنبش استخواندار، نیرومند، سراسری، سازمان یافته، شورائی و سرمایه ستیز نتیجه نقادی رادیکال روز می‌گردید. حال به دنبال بیان این نکات که بازگفت آنها نیاز گفتگوی حاضر بود به سراغ آنچه انگلس و همراهان یا جناح چپ انترناسیونال دوم در همین مورد انجام دادند، برویم.

انگلس در همان مقدمه مورد اشاره، متنی که به مناسبت بازنشر اثر معروف مارکس «مبارزه طبقاتی در فرانسه» نگاشته است، پس از طرح پاره ای نکات می‌گوید: « هنگامی که قیام پاریس در شورش‌های پیروزمند وین، میلان و برلین پژواک یافت، وقتی که کل اروپا تا پشت مرزهای روسیه به جنبش پیوستند، زمانی که در پاریس، در ژوئن، اولین نبرد بزرگ قدرت بین پرولتاریا و بورژوازی در گرفت، روزهائی که پیروزی طبقه، چنان بورژوازی تمامی اروپا را به وحشت انداخت که به آغوش ارتجاع سلطنت فئودالی واژگون شده پناه برد، برای ما شکی باقی نگذاشت که تحت شرایط پدید آمده، نبرد عظیم تعیین کننده تازه آغاز شده است. این نبرد را باید در تسلسل زمانی واحد، طولانی و پرپیچ و خم انقلابات به پیش برد و اینکه نبرد تنها با پیروزی نهائی پرولتاریا به پایان خواهد رسید»، او نوع نگاه خود و مارکس به رخدادهای گذشته جنبش کارگری اروپا یا

در واقع تحلیل **مارکس** از رویدادهای آن زمان و همسوئی خودش با او در این راستا را به صورت فوق، فرمولبندی می‌کند و بلافاصله چند سطر پائین تر اضافه می‌نماید که : «... اما تاریخ نشان داد که ما بر خطا بودیم و آشکار کرد که نقطه نظر ما در آن زمان توهم بوده است. حتی بیش از این، تاریخ نه فقط مفاهیم نادرستی که در آن زمان قبول داشتیم را دور افکند، بلکه به طور کامل، شرایطی که پرولتاریا تحت آن باید مبارزه کند را متحول کرد. شیوه نبرد ۱۸۴۸ امرور از هر بابت منسوخ است و این نکته ای است که بررسی دقیق تری با توجه به شرایط موجود را می‌طلبد...» انگلس سخن خود را ادامه می‌دهد و می‌نویسد که شکست کمون پاریس تمرکز جنبش کارگری اروپا را از فرانسه به آلمان منتقل نمود. در آلمان صنعتی شده و کانون انکشاف گلخانه ای تولید سرمایه داری، «سوسیال دموکراسی با سرعتی دوچندان رشد کرد. به یمن استفاده هوشمندانه کارگران آلمانی از حق رأی همگانی، در ۱۸۶۶ رشد شگفت آور حزب طبقه با ارقام غیرقابل تردید بر همه جهانیان آشکار گردید»

نقد انگلس بر گذشته جنبش کارگری، راهبرد جدیدش برای این جنبش و نسخه پیچیهای او برای شیرازه استراتژی مبارزه طبقاتی کارگران اروپا و جهان را خوب تعمق کنیم، تکلیف خیلی چیزها روشن است. میدان داریهای ضد سرمایه‌داری طبقه کارگر در دهه‌های ۴۰ تا ۷۰ از جمله انقلاب ژوئن، انترناسیونال اول و کمون پاریس لول خوردن در برهوت‌ها بوده است!! کل آن نقش بازی ها، سرمایه ستیزی‌ها و خیزش هائی که حتی به قبول خود انگلس بر گرده بورژوازی وحشت افکندند، آکسیون پردازی‌های عقب مانده، میلیتاریستی محلی گرایانه و کور بوده اند!!، همه اینها باید به بایگانی تاریخ روند، به جای تمامی آنها باید به «حق رأی همگانی»، پارلمانتاریسم، تحزب بالای سر توده‌های کارگر، انترناسیونال متشکل از احزاب آویزان به «سوسیالیسم علمی»!! یا قدرت اعجاز رهبران این احزاب، به اتحادیه‌های کارگری قاهر در کفن و دفن کمونیسم لغو کار

مزدی و مانند اینها آویخت. عصاره سخن انگلس به عنوان نماد رادیکالیسم انترناسیونال دوم در همان مقطع تأسیس، این است. او به ویژه اصرار دارد تا در شعور کارگران القاء کند که اگر مارکس هم بود، حتماً همین را می‌گفت!!! از همین زیج کسر و کمبودهای جنبش کارگری سالهای ۴۰ تا ۷۰ را رصد می‌کرد!! تحلیلها، واکاویها و گفته‌های پیشین خود پیرامون جنبش کارگری آن سالها، در باره انقلاب ژوئن، کمون پاریس، رخدادهای دیگر را دور می‌ریخت!!، کمون پاریس را بار دیگر عصیان مأیوسان می‌خواند!!، سرانجام هم فریاد یافتم، یافتم سر می‌داد و کارگران دنیا را دعوت به پارلمانتاریسم می‌کرد!! انگلس دراین قلمرو فقط به گفتن نکات بالا اکتفاء نمی‌کند، بالعکس تا دورترین افق‌ها می‌تازد و سنگ تمام می‌گذارد. « کارگران آلمان خدمت دیگری نیز به امر خود کردند. خدمتی که تنها به خاطر موجودیتشان در قالب قدرتمندترین، منظم ترین، و رشد یابنده ترین حزب سوسیالیستی تحقق یافت. آنها با نشان دادن این که چگونه می‌توان از حق رأی همگانی استفاده کرد، رفقایشان در سایر کشورها را به سلاح جدیدی مجهز کردند. یکی از کارآمدترین سلاح ها، حق رأی عمومی ...»

درباره آخر و عاقبت انترناسیونال دوم صحبت نمی‌کنیم، از جنبش کارگری آن روز اروپا و رادیکال ترین فعالانش، انگلس‌ها و بعدها، لیبکنخت ها، لوکزامبورگ ها، پانه کوک‌ها و افراد این طیف حرف می‌زنیم. پرسش اساسی آنست. این جنبش با این جهتگیری و دورنما و استراتژی، چه احتیاجی به کاپیتال یا سایر متون نقد اقتصاد سیاسی مارکس پیدا می‌کرد، دخیل بستن به حق رأی نسخه پیچی بورژوازی یا در بهترین حالت محصول عقب نشینی سنجیده و آگاهانه بورژوازی در مقابل طبقه کارگر، کدام همجوشی و همگنی با کمونیسم لغو کار مزدی، کدامین میل ترکیبی با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی دارد؟! فراموش نکنیم، آنچه تاریخ شاهد وقوع آن بود، به هیچ وجه در توسل سوسیال دموکراسی و احزاب کارگری به پارلمانتاریسم خلاصه نمی‌شد، ماجرا فاجعه

بارتر از اینها بود. همه چیز با صدای مهیب بانگ می‌زد که کمونیسم پرولتاریا، کمونیسم مارکسی، توسط احزاب مذکور و انترناسیونال آنها، از پویه پیکار جاری طبقه کارگر قیچی گردیده است. مبارزه طبقاتی در برنامه ها، جهتگیری‌ها و استراتژی این احزاب، در همان روز تأسیس انترناسیونال دوم جای خود را به جدال برای جایگزینی شکلی از سرمایه‌داری با آرایش و پیرایش دیگر داد. نسخه پارلمانتاریسم در اینجا، از درون این رخداد تاریخی پیچیده می‌شد، انفصال هویتی و استراتژیک از کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی بود که پارلمانتاریسم را الگوی همگن تاکتیکی خود می‌یافت، دومی از دامان اولی متولد می‌گردید. به سؤال خود باز گردیم. وقتی که وضع بر این راستا می‌شتافت، زمانی که طبقه کارگر باید برای جایگزینی شکلی از سرمایه‌داری با شکل دیگر و با سلاح پارلمانتاریسم می‌غرید، دیگر چه نیازی به خواندن و فهم کاپیتال داشت؟!! چرا باید به سراغ گروندریسه می‌رفت؟! برپائی سرمایه‌داری دولتی یا نیمه دولتی، حزب سازی، جنبش اتحادیه ای، دخیل بستن به حق رأی و پارلمانتاریسم، کمپین‌های پرجنجال انتخاباتی، کارزارهای پرشور حزبی برای چنگ اندازی بر کرسی‌های بیشتر پارلمان بورژوازی و نظایر این فعالیتها در کجا و چگونه نیازمند رجوع به مارکس و نقد اقتصاد سیاسی وی می‌گردید؟!! واقعیت آنست که این نیاز از کارگران و جنبش کارگری گرفته شد. گمراهه هائی که پیش پای این جنبش حفاری شد، هر نوع تمایل به ارتباط با کاپیتال را از شعور کارگران جراحی کرد. «کاپیتال» مشعل پیکار طبقاتی علیه بردگی مزدی است. سرمایه را کالبدشکافی ریشه کاو ضد کار مزدی می‌کند، بنمایه تحلیلش آنست که کارگر با فروش نیروی کارش، از حق دخالت در تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی، از تمامی حق و حقوق انسانی خود ساقط می‌گردد، فحوای شفاف سخن کاپیتال این است که آنچه بورژوازی حق و آزادی می‌خواند از منظر کارگر ناحقی محض و قتل عام آزادی است. نقد مارکسی اقتصاد سیاسی منادی این اخطار تاریخی است که سرمایه

دار، سرمایه شخصیت یافته، دولت، پارلمان، قانون، حقوق، مدنیت، ارزش‌های اجتماعی و حقوقی نظام حاکم، سرمایه تشخص یافته به صورت روابط و نهادهای اجتماعی هستند. کاپیتال حرفش آنست که جنگ پرولتاریا علیه سرمایه‌داری جنگ همجوش او علیه اساس کار مزدی، علیه کل این مناسبات در همه عرصه‌های زندگی است، روح سخن مارکس آن است که پرولتاریا حتی برای کاستن از فشار سبعیت سرمایه در این حوزه‌ها چاره ای ندارد سوای آنکه به قدرت مستقل سازمانیافته طبقاتی، شورائی و ضد کار مزدی خود رجوع کند. کاپیتال اینها را می‌گفت و حال در دهه پایانی قرن نوزدهم، جنبش کارگری اروپا به گروگان احزابی در می‌آمد که راه رهائی توده‌های کارگر یا بشریت را در آرایش و پیرایش سرمایه داری، پارلمانتاریسم، خاکسپاری قدرت پیکار کارگران در نهادهای نظم، برنامه ریزی و سیاستگذاری سرمایه می‌دید. این جنبش با این شرایط و این رویکرد و راهبرد چرا باید سراغ کاپیتال را می‌گرفت؟!! چه پیامی از آن انتظار داشت و چه کمکی از آن طلب می‌کرد؟!! این چنین بود که کاپیتال عملا از خانه‌های کارگران و از مسیر کارزار جاری توده کارگر جمع آوری شد. نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی مشعل پرفروغ و بیرق افراشته جنبشی بود که می‌خواست در ژرفنای هستی سرمایه‌داری و در زیر سیطره حاکمیت نظام بردگی مزدی، یک قدرت استخواندار، بالنده، آگاه، شورائی، سراسری، متشکل از همه آحاد کارگران، همیشه و همه جا در حال جنگ علیه استثمار طبقاتی، علیه حقوق، مدنیت، سیاست، فرهنگ، ایدئولوژی و اخلاق پاسدار شیوه تولید سرمایه‌داری بر پا دارد. ساختن سرمایه‌داری دموکراتیک، جنبش پارلمانتاریستی چه ربطی به مبارزه ضد کار مزدی داشت و چه نیازی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی پیدا می‌کرد؟؟!! کاپیتال در این شرایط و به دنبال وقوع این حوادث، دیگر نه مانیفست حی و حاضر و همه جا در دست توده کارگر در سنگر جنگ علیه سرمایه که بالعکس همراه با سایر آثار مارکس، سندی ایدئولوژیک در

کتابخانه احزاب و اعاظم حزبی، کتاب وحی «مارکسیسم»، صحیفه پیروان مذهب «سوسیالیسم علمی»!! و در همه این حالات محملی برای توجیه سوسیالیسم بودن کاپیتالیسم، پارلمانتاریسم، سندیکالیسم، تحزب سکتاریستی بالای سر طبقه کارگر و در یک کلام تعطیل مبارزه طبقاتی بود. دیگر کائوتسکی ها، پلخانوف‌ها و شرکا بودند که باید کاپیتال و نوشته‌های دیگر مارکس را تفسیر پارلمانتاریستی، تعبیر هگلیستی و اشاعه شریعتی می‌کردند.

اما ماجرا به این حد محدود نماند. انترناسیونال دوم به ورطه انشعاب افتاد. احزاب سوسیال دموکرات کاروانسالار جنبش کارگری، از جمله همان حزبی که انگلس شمار کثیر اعضایش را مصداق مطمئن دستیابی کارگران به «سفینه نجات» و «مصباح هدایت» می‌خواند، در همان پارلمانی که انگلس آن را آوردگاه واقعی مبارزه طبقاتی و میدان پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی می‌نامید، به اعتبارات جنگی دولتها برای بزرگترین آتش افروزی‌های ضد انسانی رأی موافق داد. متعاقب این رخداد، سوسیال دموکراسی ضمن حفظ وحدت در نوع نگاه به سرمایه داری، سوسیالیسم، جنبش کارگری، دورنمای آتی این جنبش، دولت و مسائل بنیادی مبارزه طبقاتی، در پهنه چگونگی پیشبرد کارزارها و تحقق اهداف، دچار انشعاب شد. جنبش کارگری جهانی هم دو پاره شد و میان بلوک بندیهای احزاب تقسیم گردید. بخش ذینفوذ در طبقه کارگر کشورهای پیشرفته صنعتی، صریح و رسمی هرچه را که نشان از مبارزه طبقاتی داشت مردود و منسوخ اعلام نمود. بیرق پاسداری از سرمایه‌داری و انحلال جنبش کارگری در ساختار نظم اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی، پلیسی، نظامی، ایدئولوژیک، اخلاقی سرمایه افراشت. بخش دوم، در حوزه‌های با انکشاف کمتر سرمایه داری، همین راه را با راهبردی دیگر، نسخه پیچی متفاوت و شعارهای مطنطن ظاهراً متعارض پیش گرفت. احزاب این بخش در معیت حزب سوسیال دموکرات روسیه، بعداً حزب کمونیست شوروی و

کمینترن بنیاد کار را بر هموارسازی راه گسترش هر چه بیشتر سرمایه داری، امپریالیسم ستیزی خلقی و راهبرد تضمین سهم افزون تر اضافه ارزش‌ها برای بورژوازی داخلی، سرنگونی رژیمهای متحد امپریالیستهای غربی، عروج احزاب خلقی و اردوگاهی به عرش قدرت سیاسی کشورها، استقرار سرمایه‌داری دولتی و پیشبرد کل این استراتژی زیر درفش «مارکسیسم لنینیسم» یا پسوندهای دیگر استوار ساختند. بازهم همان پرسش پیشین را تکرار کنیم. انجام این کارها چه نیازی به نقد مارکسی اقتصاد سیاسی و آشنائی کارگران با کاپیتال مارکس داشت؟!! امپریالیسم ستیزی خلقی، صف بندی خلق و ضد خلق، انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی، برقراری جمهوری دموکراتیک خلق و این نوع برهوت آفرینی‌ها یا برهوت پیمائی‌ها چه پیوندی با محتوای کاپیتال و گروندریسه و سایر متون مشابه پیدا می‌کرد. اما معضل فقط در بی تجانسی و بی ربطی این دو با هم خلاصه نمی‌شد، فاجعه اینجا بود که بورژوازی لنینیست کل اینها را زیر نام مارکس و کمونیسم پیش می‌برد و در همین راستا باید کل گمراهه پردازیهای سرمایه محور و ضد کمونیستی بالا مهر «مارکسیسم» می‌خورد، کاپیتال مارکس باید تئوری راهنمای امپریالیسم ستیزی خلقی و انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی می‌شد، کارگران باید هر چه ژرف تر و کوبنده تر با نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بیگانه می‌گردیدند، سرمایه‌داری دولتی کمونیسم مارکسی القاء می‌شد، مقاله امپریالیسم لنین بر جای گروندریسه و کاپیتال می‌نشست، شعور و شناخت و راهبرد مارکسی و ضد کار مزدی مبارزه طبقاتی از تیررس زندگی، فکر و پیکار توده کارگر دنیا دور و مهجور می‌شد. جای آنها، باید با «چه باید کرد»، «سه منبع و سه جزء»، «دوتاکتیک سوسیال دموکراسی...»، «امپریوکریتیسیسم»، «یک گام به پیش، دو گام به پس»، «بیماری چپ روی»، «مالیات جنسی» و «دولت و انقلاب» لنین پر می‌گردید. سخن کوتاه کنیم. آنچه از سالهای پایانی قرن نوزدهم به بعد در درون جنبش کارگری جهانی رخ داد، مارکس،

کمونیسم لغو کار مزدی، مبارزه طبقاتی با راهبرد مارکسی و هر جهتگیری رادیکال ضد سرمایه‌داری را از چرخه پیکار جاری توده کارگر جراحی کرد و بیرون انداخت. هر دو قطب سوسیال دموکراسی، طیف احزاب پارلمانتاریست اروپای غربی و شمالی در یک سو و احزاب لنینی در سوی دیگر باید این کار را می‌کردند و با تمامی بصیرت و هشیاری هم آن را انجام دادند. مارکس باید از قلب پیکار طبقه کارگر خارج و پیامبر مرسل می‌شد، کمونیسم لغو کار مزدی شریعت آسمانی «مارکسیسم لنینیسم» می‌گردید، گروندریسه و کاپیتال جای خود را به «امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری» می‌داد، آثار مارکس به جای ایفای نقش مانیفست وار در طوفان کارزار طبقاتی ضد سرمایه‌داری توده کارگر، فقه، اصول، احکام و متون متعالی خارج فقه حوزه‌های علمیه مارکسیستی شد. تفسیر، تشریح، آموزش و کسب اجتهاد در آنها صلاحیت نخبگان، اعاظم، افاضل و عرش نشینان دانشگاهی گردید. کارگران باید کاپیتال را از محضر این فقیهان تلمذ کنند و فقها با عروج به سطوح عالی اجتهاد حق داشتند که بند، بند این متون را بیان اندیشوار هستی اجتماعی و نسخه پیچی‌های اقتصادی، سیاسی و جامعه شناسانه طبقه خود کنند. کمااینکه لنین و احزاب لنینی، آنها را چراغ راهنمای ضدامپریالیسم خلقی و برپائی سرمایه‌داری دولتی کردند!!. همین چند سال پیش «هوجین تائو» رئیس جمهور وقت چین تصریح نمود: «مارکسیسم لنینیسم» مناسب ترین راهنمای ارتقاء سرمایه‌داری چین به بزرگترین قطب قدرت سرمایه جهانی است!!. پیش از آن در دهه ۹۰ سده قبل دهها تن از اکابر گردنکشان «مارکسیسم»، امامان جماعت دارای امت‌های چند ده میلیونی مارکسیست!!، نامداران، بلندپایگان و اسوه‌های نظریه پرداز مارکسیست - لنینیست، مارکسیست - لنینیست - مائوئیست، مارکسیست - لنینیست - تروتسکیست در پاریس، کنگره ای با نام مارکس و بازشناسی کاپیتال بر پا کردند، در

اجلاس‌های مختلف به گفتگو نشستند با این هدف که «کاپیتال» را و مارکس را منبع تشریع «سوسیالیسم بازار» کنند!!

با خروج جنبش کارگری دنیا از ریل جنگ ضد کار مزدی و سقوط آزاد این جنبش به پیاده نظام هیچ و پوچ پارلمانتاریسم کاپیتالیستی، رفرمیسم راست اتحادیه ای، کمونیسم منحط بورژوائی، ضد امپریالیسم خلقی، رفرمیسم چپ نمای لنینی و بیرق افرازان جایگزینی شکلی از سرمایه‌داری با شکل دیگر، جائی برای مارکس و گروندریسه و کاپیتال و ایدئولوژی آلمانی و سایر آثار مارکس در این جنبش باقی نماند. اگر کارگران دنیا از کاپیتال گسستند، ریشه در اینجا بود و هیچ ربطی به دشواری محتوا، نثر پیچیده، بیان دانشگاهی، ادبیات متکلف، اطاله کلام یا توصیف آکنده از حشو و زوائد نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی بورژوازی نداشت. کاپیتال از زمانی برای کارگران دشوار شد که گنجینه عظیم مارکسیستی مراجع عظام مارکسیست شد. وضعی که همین حالا به فاجعه بارترین شکلی شاهدش هستیم. دنیای سرمایه‌داری مالامال از «مارکس شناسان» عالیمقام!، انستیتوهای عظیم مارکس‌شناسی!!، رشته‌های دانشگاهی تدریس «مارکسیسم»!! و این قبیل مؤسسات، افراد، پژوهش‌ها و پژوهشکده‌ها است. حاصل تتبعات و تحقیقات این «مارکسیست های» پرآوازه و مارکس شناسان صاحب جاه لیستی بی پایان از رساله ها، کتب، پایان نامه ها، مجموعه آثار و تألیفاتی است که اگر یکجا جمع شوند، شاید در هیچ کتابخانه ای نگنجند و «هفت بحر» عالم برای تر نمودن سرانگشت و شمارش اوراق آنها کفاف ندهد. هیچ کس نه فقط مخالف انجام این پژوهش‌ها نیست که آزادی بدون هیچ قید و شرط افراد برای پرداختن به آنها باید هر چه نامحدودتر باشد. گمراه کننده ترین نظریه‌ها حق دارند که حتماً ابراز گردند، اما حق آحاد انسانها هم هست که به نقد ریشه ای آنها پردازند. به عنوان فردی از طبقه کارگر بین المللی، غواصی در اقیانوس نقد رادیکال مارکس بر سرمایه داری، جستجوی جوهر

این نقد را نه تنها در گرو تلمذ ریاضت کشانه و موشکافانه مقولات و مفاهیم منطق هگل!! یا ایمان به «کارائی سترگ قوانین منطق هگلی در قیاس با نوع کانتی» نمی‌بینم که پیش کشیدن این بحثها را گواه بیگانگی آشکار هویتی آدمها با مارکس و نقد مارکسی اقتصاد سیاسی می‌یابم. اگر جز این بود، اگر راه شناخت هرچه ژرفتر «کاپیتال» از آکادمیها، اندیشه سراها، پژوهشکده‌ها و مراکز نشر فلسفه کانت، هگل و پیشینیان می‌گذشت، آنگاه امر سرنگونی سرمایه‌داری یا انقلاب رهائی انسان هم به فیلسوفان و رؤسای عظیم‌الشأن دپارتمانهای فلسفی و علمی «هاروارد‌ها» محول می‌گردید!!. خیلی‌ها چنین می‌انگارند حتی اگر بر زبان نیارند، اگر ضد آن را لق لقه لسان کنند، اگر این ضدیت را با هزاران جادو و جنبل فیلسوف مآبانه پنهان سازند، بالاخره همین را باور دارند!!، اما ماجرا برای هر فعال جنبش لغو کار مزدی از پایه متفاوت و متضاد است. جنبش رهائی انسان را نه فیلسوفان، که کارگران، نه فرهیختگان دانشگاهی که توده بردگان مزدی، نه نظریه پردازان که عاصیان فشار استثمار سرمایه، نه صاحبان مکاتب که گرسنگان به جان آمده از شلاق قهر سرمایه‌داری می‌سازند. کمونیسم نه مشتی اندیشه، اعتقاد و فلسفه، نه مکتب، مسلک و ایدئولوژی که جنبش آگاه و ضد کار مزدی توده‌های گرسنه کارگر است. اندیشه‌ها هستی اجتماعی انسانها را نمی‌سازند، عکس آن صادق است، «کاپیتال» مارکس یا سایر آموخته‌ها و یافته‌های او نه «مارکسیسم»!! نه «سوسیالیسم علمی»!! نه «تئوری انقلابی» که نقد کالبدشکافانه، رادیکال، انقلابی و پراکسیس پرولتاریا بر سرمایه‌داری است، چنین متنی را چه کسی، چه افرادی، کدام طبقه اجتماعی بهتر، ژرف تر، واقعی تر، رادیکال تر و اندرونی تر از توده کارگر می‌فهمد یا توان فهم آن را دارا است؟!. طبقه ای که با لحظه، لحظه کارش، زندگی اش، استثمارشدنش، فرودستی اش، رنج گرسنگی اش، حقارت و زبونی اش، اعتراض و پیکارش، خیزش و طغیانش، آنچه را مارکس بر قلم آورده است و دست به کار تشریح

آن شده است، با همه وجودش درد می‌کشد و فریاد می‌زند. هیچ کس بهتر، ژرف تر، ریشه ای تر از این کارگران قادر به درک حرفهای مارکس نیست. کاپیتال یک کتاب اقتصاد نیست، یک متن جامعه شناسی نیست، یک رساله فلسفی نمی‌باشد، کالبدشکافی رادیکال و کارگری سرمایه به عنوان یک رابطه اجتماعی است. نوعی کالبدشکافی که طبل رسوائی کل نظریه پردازی‌های طبقه بورژوازی در باره اقتصاد، سیاست؛ مدنیت، حقوق، فرهنگ، اخلاق، اندیشه، ایدئولوژی، جامعه، اندیشه، سنت، عادت و روابط میان آنها را به صدا در می‌آورد، حواس، مغز، شعور و شناخت کارگران دنیا را در زوایای مالامال از عفونت این نظام، به واکاوی ریشه جوی طبقاتی وا می‌دارد. کاپیتال وقتی سرمایه را تشریح می‌کند، تمامی بطن و متن سیاست جاری سرمایه‌داری در کل عرصه‌های زندگی اجتماعی را هم، چراغ می‌اندازد، زمانی که رابطه خرید و فروش نیروی کار را می‌کاود، شالوده جدائی انسان از کار، از پویه تعیین سرنوشت کار و تولید و سقوط کامل او از هر گونه حق دخالت در تعیین وضع زندگی خویش را آناتومی می‌نماید، بر بنیاد آنچه بورژوازی دموکراسی، آزادی، مدنیت، حقوق و انتخاب می‌نامد زلزله می‌اندازد و کوبنده ترین مانفیست انسانی تاریخ را علیه کل این‌ها صادر می‌کند. مارکس وقتی پرده از تضاد کار مجرد و مشخص بر می‌دارد، سرّ درونی پویه توزیع کل اضافه ارزش‌های بین المللی میان کل سرمایه جهانی را برملا می‌سازد، در همین راستا اسرار اتحاد، کشمکش، صلح یا جنگ میان بخش‌ها و قطب‌های مختلف بورژوازی بین المللی را لخت و عور می‌کند. همزمان نیاز قهری پرولتاریا، به برپائی انترناسیونالیسم رادیکال ضد کار مزدی را در برابر دیده‌های کنجکاو کارگران قرار می‌دهد. کاپیتال مارکس در آناتومی سرمایه، انحلال کل اعجازها، سحر و افسونها و یکه تازیهای دانش بشری در پویه ارزش افزائی سرمایه و کاربردشان توسط بورژوازی در قتل عام محیط زندگی و سلامت بشر را در معرض دید همگان می‌گذارد. مارکس در تشریح رادیکال سرمایه به عنوان یک رابطه

اجتماعی خشت، خشت ساختار دولت و نظم سیاسی سرمایه‌داری را زیر چاقوی تیز تشخیص برده است، صریح و عریان نشان داده است که در جهنم بردگی مزدی، دولت، سیاست، مدنیت، حقوق، افکار، اخلاق و همه چیز مسلط، سوای اشکال اجتماعی تشخص یافته سرمایه چیز دیگری نیستند. نقد مارکس بر اقتصاد سیاسی بورژوازی نقد رادیکال و انقلابی هر کارگر آگاه بر استثمار، فرودستی و ستمکشی خود، بر جدائی خویش از کار و پروسه تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش، نقد طبقه وی بر کل عینیت موجود است. کاپیتال مارکس به کالبدشکافی این واقعیت‌ها می‌پردازد و سؤال اساسی آنست که کدام انسان‌ها و کدام طبقه اجتماعی است که به اندازه هوای تنفسی، نان، آب، دارو یا خون در رگ ها، برای زندگی و زنده ماندن خود به فهم، تشخیص و تعمق این موضوعات نیازمند باشد؟ فراتر از این، کدام طبقه یا نیروی اجتماعی است که هستی اجتماعی اش خاستگاه واقعی شناخت خودپوی این حقایق و کشتزار مساعد بالیدن و شکوفائی این گونه آناتومی باشد. آیا با همه اینها باز هم باید گفت که کارگران قادر به فهم کاپیتال یا سایر متون نقد مارکسی اقتصاد سیاسی نیستند؟ در این گذر توضیح یک نکته دیگر هم لازم است، حقیقتی که باید آن را از هاله وارونه بینی بیرون آورد. اگر توده کارگر برای خواندن کاپیتال دچار مشکل است – که حتماً هست – این امر برخلاف باور «فیلسوفان»، «نظریه آفرینان» و «افاضل دانشگاهی» ناشی از پیچیدگی علمی، فلسفی یا اقتصادی محتوای حرفهای مارکس نیست. باید میان سخت بودن محتوای یک مبحث با نوع ادبیات و زبانی که برای معرفی، تشریح یا ترجمه آن به زبانهای دیگر به کار گرفته می‌شود، فرق نهاد. مترجمین آثار مارکس که همه ما باید به اندازه کافی ارجگزار زحمت آن‌ها باشیم، یک چیز را نادیده گرفته اند. برای ترجمه آثاری مانند کاپیتال و گروندریسه مجرد تسلط بر زبان آلمانی و انگلیسی کافی نیست. باید به طور زمینی، واقعی، جنبشی، طبقاتی شریک عاصی و رادیکال تمامی دردی بود که

انسانی مانند مارکس به مثابه فردی از طبقه کارگر را در خود می‌پیچیده است و به طغیان می‌انداخته است. باید در فضای فکر، زندگی و پیکار او نفس کشید، در حال چاره اندیشی بود. کوه فروماندگیها و گمراهه رفتن‌های طبقه کارگر را بر وجود خود آوار دید، با همه توان در جستجوی راه برون رفت این جنبش از مهلکه مستولی برآن بود. اگر مترجم چنین نباشد، اگر ترجمه مأموریت حزبی آدمها گردد، اگر یک کسب و کار بازاری شود، اگر ساز و برگ شهرت جوئی و دکانداری باشد، حتی تسلط کهکشانی نه فقط بر زبان که بر ادبیات آلمانی و انگلیسی هم کمک چندانی به بردن کاپیتال میان کارگران نخواهد کرد. ترجمه جنبشی، واقعی، زمینی و طبقاتی کاپیتال نمی‌تواند برگردان مفاهیم، الفاظ، کلمات، جملات، عبارات، مضمون و محتوای حرفهای مارکس باشد. باید همدل، همراز، همسنگر، همرزم و هم کِشتی مارکس در میان طوفانها بود، تا بتوان نقد اقتصاد سیاسی او را سلاح روز کارگران کرد. کارگران دنیا می‌خواهند مارکس را در سیر رخدادهای روز زندگی و در میان موج طوفان مبارزات جاری کنار خود و دست در دست خود بینند، کاپیتال مارکس باید با چنین نقشی وارد زندگی و پویه پیکار آنها گردد. مشکل کارگران اصلاً این نیست که فلان واژه فارسی با بهمان لغت آلمانی انطباق کلامی دارد یا ندارد، نیاز آنها این است که از مارکس همزنجیر خود کمکی برای پیشبرد جنگ طبقاتی روز بگیرند.

ناصر پایدار - اسفند ۱۳۹۸

بخش یکم : کالا و پول

فصل۱: کالا

۱- ارزش استفاده و ارزش

همه جوامع موجود جهان، جامعه‌های سرمایه‌داری هستند. برای اینکه سرمایه‌داری را بشناسیم باید به تشریح سرمایه پردازیم و برای شناخت کارگری سرمایه، مجبوریم تاریخ را به عقب ورق زنیم تا به پیدایش کالا برسیم. کالا در وهله اول یک شیئ است که نوعی نیاز انسان را تأمین می‌کند. این نیاز می‌تواند فیزیکی یا فکری و روانی باشد. هر فراورده کار انسانی لزوماً کالا نیست، آنچه امروز به صورت کالا تولید می‌شود نیز در سیطره یک نظام اقتصادی و اجتماعی دیگر می‌تواند کالا نباشد. محصول کار انسانها از آغاز کالا نبوده است، تحت شرایط تاریخی معینی به کالا تبدیل شده است. اگر کسی چیزی را برای استفاده شخصی خود یا مثلاً اهدا به دیگران تولید کند، کالا تولید نکرده است. در همین راستا اگر کل انسانهای جامعه یا جهان بر اساس یک برنامه ریزی متحد شورائی و با دخالت نافذ، آگاه، خلاق و مؤثر همه آحاد، نیازهای معیشتی، رفاهی، مایحتاج زیست و رشد متعالی انسانی خود را تولید و بین خود توزیع کنند باز هم کالا تولید نکرده اند و روابط اقتصادی جاری میان آنها روابط کالائی نیست. فراورده کار انسانی هنگامی کالا می‌گردد که وارد پروسه مبادله شود. به بیان دیگر با **داد و ستد** به شخص دیگری انتقال یابد که او آن را مورد استفاده قرار دهد.

آنچه یک شیئ را دارای ارزش استفاده می‌کند، کاربرد مفیدی است که دارا است. ارزش استفاده اشیاء مانند غذا، میوه، نوشیدنی، گندم، آهن یا نقره چیزی جدا از وجود مادی آنها نیست، ربطی به مقدار یا نوع کاری که برای تولیدشان به کار رفته است ندارد. تاریخ حاکی است که بشر از زمان پیدایش تا مدتها فقط به همین ارزش استفاده محصولات نظر داشته است. فراورده‌های کار را برای رفع نیازهای معیشتی جمعی می‌خواسته و به

کار می‌گرفته است. این فراورده‌ها را با هدف خرید و فروش تولید نمی‌کرده است. حتی وقتی افراد یا جماعات، تولید مازاد نیاز خود را در اختیار دیگران قرار می‌داده اند یا تولیدات زیادی دیگران را دریافت می‌نموده اند، کل این نقل و انتقال با هدف رفع نیازهای مشترک و جمعی صورت می‌گرفته است. تا اینجا سخنی از کالا بودن محصول کار یا تولید کالائی در میان نیست. با گذشت زمان و البته تکامل ابزار کار، به تدریج این وضع به هم خورد. انسان‌ها به جای آنکه خود تولید کنند و مصرف نمایند یا اشتراکی تولید نمایند و حاصل کارشان را هم مشترک و جماعتی مورد استفاده قرار دهند، شروع به تولید با هدف داد و ستد کردند. از این تاریخ به بعد ارزش مصرفی محصولات صرفاً به محمل و محرکی برای مبادله یا فروش و خرید تبدیل شد. این امر یعنی تولید برای مبادله و نه رفع نیازهای فردی و اشتراکی، سرآغاز رخدادی سترگ، پیچیده و مالامال از اسرار در زندگی بشر گردید. از این زمان ولو تدریجی، ارزش استفاده فراورده‌های کار انسانی فقط تا آنجا معنی و موضوعیت یافت که شالوده تولید آنها برای مبادله و فروش باشد.

با وقوع این رخداد، حاصل کار بشر کالا شد. تولید هویت کالائی پیدا کرد، فروش هدف بنیادی تولید گردید و انسانها تولید کردند برای اینکه بفروشند. کار و تولید برای رفع نیازهای زندگی از بستر اندیشه و شعور آدمی خارج شد. زندگی کردن و بهتر زیستن به فروختن، به داد و ستد، به تولید برای فروش، به قابلیت افزون تر تولید برای فروش رفتن قفل گردید. در اینجا اساسی ترین و پیچیده ترین پرسشی که رخ می‌کند این است که ملاک و معیار این فروختن، خریدن یا مبادله کالاها با هم چه بوده و چیست؟ کالای معینی مانند یک کیلو گوشت ماهیچه گوساله را در نظر بگیرید، با ۴ کیلو لپه تبریز، ۲ کیلو بادام دارای پوست، حدود یک دهم گرم طلا، ۱۰ پاکت سیگار وینستون، ۱۰ کیلو برنج بسمتی پاکستان، ۸ کیلو لیموشیرین و بالاخره ۳۲ کیلو گندم قابل مبادله هستند. این کالاها به لحاظ ظاهر، هیچ شباهتی با همدیگر ندارند، ارزش‌های استفاده

آنها بسیار متفاوت است تا جائی که برخی از آنها نیاز حتمی زنده بودن هستند، در حالی که برخی دیگر مانند سیگار قاتل جانند، یک دهم گرم طلا حتی برای عاشقان سینه چاک ظاهرسازی و آرایش و نمایش مکنت هم گرهی از زندگی باز نمی‌کند زیرا چندان قابل رؤیت نیست تا وسیله اطفاء این تمنیات گردد. وزن این کالاها هم یکسان نیست. طعم، رنگ، خاصیت یا ترکیب مواد متشکله آنها متمایز از یکدیگر است. حتی به لحاظ رفع نیازهای فیزیکی، جسمانی و بیولوژیک جایگزین دقیقی برای هم نیستند. با همه اینها و به رغم همه این تفاوت‌ها می‌توانند به نسبت‌ها و با مقادیری که آوردیم، با همدیگر مبادله شوند. می‌توان یکی از این کالاها را معیار مبادله همه آنها با هم گرفت. به طور مثال همان یک دهم گرم طلا را معادل قرار داد و گفت که ۸ کیلو لیمو شیرین، ۳۲ کیلو گندم یا دو کیلو بادام یا سایر کالاهای لیست بالا به همین اندازه ارزش دارند. پرسش اساسی آنست که راز نهان این تعادل یا سرّ نهفته این یکسانی چیست و از کجا می‌آید؟ چه چیز در تمامی این کالاها به اندازه هم وجود دارد و از چنان نقش و موقعیتی برخوردار است که جواز همطرازی و داد و ستد متعادل آنها می‌شود؟ یک چیز روشن است. ارزش استفاده و میزان مفید بودن این کالاها نیست که مبنای مبادله برابرشان قرار می‌گیرد، ارزش استفاده هر فراورده فقط تا جائی موضوعیت دارد و طبیعا حائز اهمیت است که موجد و منشأ مبادله پذیری آن می‌گردد، به بیان دقیق تر برای اینکه محصول کار انسانی مبادله شود و به صورت کالا در آید باید حتماً دارای ارزش مصرف باشد. باید نوعی نیاز بشری را پاسخ گوید، تا این جای ماجرا بدیهی است، اما این نیز به همان اندازه بدیهی است که ارزش استفاده شالوده و معیار مبادله برابر کالاها نیست. این شکل ارزش به هیچ وجه توضیح نمی‌دهد که چرا ۳۲ کیلو گندم با آن همه اهمیتش در زنده نگه داشتن آدمها باید با یک دهم گرم طلای فاقد هر نوع ربط به حیات و ممات آدمیزاد به صورت برابر معاوضه و داد و ستد گردد. پس باید به کندوکاو ماجرا پرداخت.

اگر از ارزش استفاده کالاها یا همه خواص کیفی، نوع فایده و تمایزات صوری آنها چشم پوشیم، همه اینها را کنار زنیم و به جستجوی راز سر به مُهر بالا پردازیم تنها یک خصیصه مشترک برای کل کالاها باقی می‌ماند. همگی محصول کار هستند. این نکته کاملاً مهمی است اما باید آن را بسط داد، تعمیق کرد و تکمیل نمود. وقتی ما ارزش استفاده محصول را کنار می‌نهیم تمامی اجزای مادی و ظاهری تشکیل دهنده آن نیز مورد چشم پوشی قرار می‌گیرند. عریان تر بگوئیم، محصول کار دیگر حالت میوه بودن، طلا، میز، فرش، خانه، کامپیوتر یا موبایل بودنش را از دست می‌نهد، از همه این حالت‌ها و کیفیت‌ها فاصله می‌گیرد یا خارج می‌شود، همه این‌ها یا تمامی این اشکال متنوع کار یک روح واحد، یک خصلت مشترک پیدا می‌کنند. کل این کالاها به مقادیری کار مجرد انسانی قابل تحویل می‌شوند و یکصدا می‌گویند که مقداری کار متراکم شده هستند. این کار متبلور شده است که ارزش کالا را تعیین می‌کند و مبادله برابر کالاها با هم مبتنی بر همین ارزش یا مقدار مساوی کار متراکم در آنها است. حال به پرسش اساسی دیگری می‌رسیم. اینکه میزان سنجش این ارزش، این کار متبلور شده در کالا چیست؟ سوای فاکتور زمان هیچ چیز دیگری نمی‌تواند گویای این معیار باشد. ارزش هر کالا به زمان کاری که برای تولیدش مصرف شده است بستگی دارد اما این تعریف تا اینجا و در این سطح، تناقضی فاحش را با خود حمل می‌کند. اگر ارزش هر کالا را زمان کار صرف شده در تولیدش تعیین می‌کند، پس هر چه کارگر تولید کننده تنبل تر و ناشی تر باشد باید ارزش کالا سیر صعودی پیماید!! زیرا زمان بیشتری صرف تهیه آن می‌گردد، اما واقعیت چیز دیگری است. ارزش کالا توسط زمان کار متجسم در آن تعیین نمی‌گردد، توسط کار **اجتماعاً لازم** نهفته در آن محاسبه و معین می‌شود. کاری که جوهر ارزش را تشکیل می‌دهد کار برابر انسانی یا میانگین اجتماعی کار مورد نیاز، در شرایط تاریخی مشخص، در هر جامعه جداگانه، برای تولید آن کالا است. نیروی کار کل یک جامعه ارزش کل کالاهای تولید شده آن جامعه را می‌سازد، این نیروی کارهای

مختلف و کثیر تا آنجا که معرف یک نیروی میانگین اجتماعی باشند، نیروهای کار انسانی همانند یا برابر هستند. بر همین مبنی ارزش کل کالاهای جامعه معین ارزش کل کار اجتماعاً لازم متراکم در این کالاها است. زمان کار لازم اجتماعی مقدار وقتی است که در شرایط متعارف تولیدی هر جامعه معین با درجه متوسط مهارت و شدت کار، برای تولید یک ارزش استفاده معین لازم است. ارزش کالا را همین زمان کار اجتماعاً لازم نهفته در آن معین می‌نماید. کالاهائی که برای تولید آنها به اندازه هم زمان کار صرف شده است دارای ارزش برابر می‌باشند. مدت لازم برای تولید کالائی معین با هر تغییر در بارآوری کار دچار تغییر می‌شود. بارآوری کار زیر فشار عواملی مانند درجه متوسط مهارت کارگران، سطح پیشرفت دانش و تکنیک، سازمان اجتماعی پروسه تولید، درجه کارائی وسائل کار و وسعت دامنه استفاده از آنها و بالاخره شرایط طبیعی دچار تغییر می‌گردد. هر چه بارآوری کار افزونتر باشد زمان کار برای تولید کالای معین کمتر، کار متراکم در آن کالا کمتر و ارزش آن نیز کمتر خواهد بود. عکس موضوع نیز کاملاً صادق است.

۲- کار مجرد و مشخص

مارکس اولین کسی است که دوگانگی ماهوی میان کار مجرد و مشخص را تشخیص داده و تشریح کرده است. او تأکید دارد که شناخت درست این تفاوت هویتی، برای فهم عمیق اقتصاد سیاسی بورژوازی بسیار مهم است. ماحصل توضیح او این است که کالاهای متمایز هر کدام نیاز خاصی را تأمین می‌کنند و ایجاد آنها مستلزم فعالیت‌های تولیدی خاص است. یک کت و ۲۰ متر کتان، ارزش استفاده‌های کاملاً متفاوتی هستند و ما عجالتاً فرض را بر این می‌گذاریم که دارای ارزش مبادله برابر می‌باشند، خیاطی و نساجی که برای تولید آن‌ها لازم است هم کارهای مختلفی هستند. اما این دو نوع فعالیت تولیدی کیفیتا متفاوت با دو ارزش استفاده کاملاً متمایز، هر گاه از نوع استفاده، خواص

کیفی و حالات صوری آنها چشم پوشیم، فقط دو شکل متفاوت صرف نیروی کار انسانی خواهند بود. کت و کتان یا میز، فرش، موبایل، یخچال، عدس، اتوموبیل و گندم حالت‌های بسیار متفاوت و متنوع یا شکل مشخص کار را تشکیل می‌دهند. در پشت کل اینها عنصر مجرد مشترکی قرار دارد که همان کار مجرد انسانی یا زمان کار است. نیروی کار برای آنکه بتواند به این یا آن شکل مشخص استعمال گردد، به درجه ای از تکامل نیاز دارد، اما ارزش یک کالا فقط نماینده کار مجرد اجتماعاً لازم انسانی است. نیروی کاری که فرد معمولی به طور متوسط، بدون تکامل خاصی در وضعیت جسمانی خویش از آن برخوردار است. کار ساده اجتماعاً لازم در شرائط تاریخی متفاوت در جوامع مختلف طبیعتاً متفاوت است اما در یک جامعه معین مقداری معلوم است. کار پیچیده و دارای مهارت صرفاً کار ساده فشرده یا مضربی از آن است. کالا ممکن است محصول پیچیده ترین کارها باشد اما در ارزشش معادل کار ساده قرار می‌گیرد و نماینده کمیت معینی از کار ساده است. کارهای گوناگون با درجات مختلف پیچیدگی بر اساس ضریب‌های متفاوت به کار ساده یا کاری که میزان سنجش ارزش است تحویل می‌شوند. بالاتر گفته شد که یک کت به اندازه ۲۰ متر کتان ارزش دارد. چرا؟ صرفاً به این خاطر که تولید هر دو کالا به زمان کار برابر نیاز دارد. آنها دارای ارزش استفاده‌های متمایزی هستند اما زمان کار مورد احتیاج برای تولیدشان یکسان است. ارزش استفاده‌های تولید شده در یک جامعه می‌تواند دچار رشد کمّی عظیم شود اما این رشد بسیار چشمگیر ارزش استفاده‌ها معمولا با تنزلی فاحش در ارزش کالاها همراه است. این همان موضوع اساسی است که ریشه در تضاد ماهوی میان کار مشخص و مجرد دارد. افزایش بارآوری کار، تولید انبوه تر کالاها و ارزش استفاده‌های بیشتر را به دنبال می‌آورد، اما هر مقدار این کالاهای انبوه تر و ارزش استفاده‌های غول آساتر، در قیاس با قبل، زمان کار اجتماعاً لازم کمتری همراه دارند و به همین میزان هم، مقادیر ارزشی یا ارزش مبادله‌های کمتر با خود حمل می‌کنند. کار معینی که در مدت زمان معین انجام می‌گیرد، مستقل از

همه تغییرات ناشی از بارآوری، مقدار معینی ارزش تولید می‌کند هر چند که در فاصله زمانی برابر ارزش استفاده‌های نابرابر به وجود آورد، این ارزش استفاده، بیشتر می‌شود اگر بارآوری بالا رود و کمتر می‌گردد هر گاه بارآوری پائین آید.

۳- شکل ارزش یا ارزش مبادله

کالاها به این دلیل شکلهای عینی مشخص دارند که همگی تجسم یک **جوهر اجتماعی** واحد یا کار انسانی هستند. بر همین اساس، **ارزش کالاها ماهیت اجتماعی محض دارد**. کالا یک رابطه اجتماعی است و عینیت ارزشش فقط در رابطه اجتماعی با کالاهای دیگر امکان ظهور می‌یابد. کالاها یک صورت ارزشی مشترک به نام پول دارند. بسیار مهم است بدانیم که پول از کجا می‌آید. برای این کار باید پروسه تاریخی تکوین ارزش را کاوید.

شکل ساده یا تصادفی ارزش

به مثال کت و کتان در بحث بالا باز گردیم. کتان ارزش خود را با کت بیان می‌کند و کت کالائی است که این ارزش را اظهار می‌دارد. اولی فعال و دومی منفعل است. کالای اول ارزش خود را در یک رابطه نسبی با کالای دوم ابراز می‌کند و کالای دوم نقش معادل را به عهده می‌گیرد. کتان حائز یک **شکل نسبی** ارزش است و کت شکل معادل این ارزش را تعیین می‌کند. **وقتی می‌گوئیم کالاها به عنوان ارزش، کار متراکم شده انسانی هستند، دست به یک کالبدشکافی می‌زنیم، جوهر وجودی آنها را آشکار می‌کنیم، اما هنوز یک شکل ارزشی متمایز از شکل طبیعی که دارند برایشان تصویر نکرده ایم.** در رابطه ارزشی میان دو کالا وضع متفاوت است. **زمانی که کالائی در نسبت ارزشی با کالای دیگر قرار می‌گیرد، ارزش بودنش از طریق رابطه با کالای دوم ظاهر می‌شود.** کار انسانی ارزش می‌آفریند اما این کار در شکل

سیال خود هنوز عین ارزش نیست. برای اینکه ارزش گردد، باید شیئیت پیدا کند یا حالت انعقاد یافته به خود گیرد. ارزش کتان به عنوان یک توده کار متراکم تنها به صورت یک عینیت، به شکل چیزی که از لحاظ مادی متمایز از خود کتان است می‌تواند بیان شود. کت هنگامی که در رابطه ارزشی با کتان قرار می‌گیرد اهمیتی بیش از آنچه قبلاً داشت پیدا می‌کند، مقام معادل احراز می‌نماید. کتان به منزله ارزش استفاده، با کت تفاوت ملموس و بارز دارد اما به لحاظ ارزش همجنس و عین کت است، همین که با کت مراوده پیدا می‌کند به زبان رسا اعلام می‌نماید که نماینده مقدار معینی کار مجرد انسانی است. همان مقدار کار مجرد یا زمان کار که در کت هم موجود است. کت به این ترتیب حکم کمیت معینی از یک شیئی را پیدا می‌کند که می‌توان کالاهای دیگر را با آن سنجید. به طور مثال می‌توان سؤال نمود که ۴۰ متر کتان چند کت می‌ارزد؟ شکل ارزش نسبی کالا فریاد می‌زند که رابطه ای اجتماعی در پشت آن پنهان است، اما در مورد معادل چنین نیست.

اولین خاصیت کالای معادل این است که اعلام می‌دارد ارزش مصرف حالت عکس خود یعنی ارزش مبادله را احراز کرده است. معادل می‌گوید که کالا با همان شکل و شمایل موجودش نماینده ارزش است.

خاصیت دوم معادل آنست که نشان می‌دهد کار مشخص، به حالت متضاد خود یعنی کار مجرد انسانی درآمده است. **نساجی** و **خیاطی** هر دو صرف نیروی کار هستند و به لحاظ تولید ارزش باید از همین منظر نگاه شوند، اما در عمل یا در پروسه بیان ارزش کالاها، همه چیز وارونه می‌شود و حالتی اسرارآمیز پیدا می‌کند. برای نشان دادن این امر که **بافندگی، نه در شکل مشخص خود**، یعنی **عمل بافندگی، بلکه در شکل عام خود، یا کار انسانی**، آفریننده ارزش پارچه می‌شود، باید **خیاطی** یعنی کار مشخصی که معادل پارچه را تولید کرده است، به مثابه شکل محسوس تحقق کار مجرد بشری در برابر آن (بافندگی) قرار گیرد.

کالای معادل ویژگی سومی هم دارد. کار فردی به صورت عکس خود یعنی کاری که مستقیما شکل اجتماعی دارد تبدیل می‌شود. کار مشخص خیاطی مورد بحث ما نمود کار همگون انسانی است و بر همین مبنی این ظرفیت را دارد که با سایر اشکال کار مثلاً کار نساجی در تساوی قرار گیرد. در همین راستا با اینکه مانند هر کار مولد کالا، کاری انفرادی است، شکل اجتماعی هم احراز می‌نماید و در محصولی تبلور می‌یابد که مستقیما با کالای دیگر قابل مبادله است.

همین که فراورده کار مبادله می‌گردد، به طور واقعی ارزش بودن خود را بیان می‌کند. شکل ساده ارزش یک کالا در رابطه ارزشی یا مبادله ای آن با کالائی از نوع دیگر ظهور می‌کند. در همین جا باید یک نکته را که در آغاز بحث آمد اصلاًح کنیم. گفته شد که **کالا هم دارای ارزش استفاده است و هم ارزش مبادله**، این بیان نادرست بود. فراورده کار زمانی به ورطه این دوگانگی می‌افتد یا هنگامی دارای ارزش می‌شود که با کالا یا کالاهای دیگر مبادله شود. محصول کار در انزوا این خصلت را ندارد، ارزش در مبادله به ظهور می‌رسد، واقعیتی که تکلیف یک انگاره غلط مرکانتیلیستی را هم روشن می‌سازد. ما نشان دادیم که شکل و مقدار ارزش کالا از ماهیت ارزشی و کار انسانی متبلور در آن نشأت می‌گیرد، عکس آن واقعیت ندارد، ماهیت ارزشی کالا از شکل و مقدار ظاهری آن ناشی نمی‌گردد. در مثال کتان و کت دیدیم که شکل طبیعی کتان جلوه یک **ارزش استفاده** است، در حالی که شکل طبیعی کت با نقش معادل شدنش، مظهر **ارزش** است. این تضاد میان ارزش مصرف و ارزش در نهاد هر کالا موجود است و همین تضاد است که در رویه بیرونی به صورت رابطه ای میان دو کالا پدیدار می‌گردد. کالائی که باید ارزشش بیان شود، بلاواسطه ارزش استفاده به حساب می‌آید و کالائی که باید ارزش با رجوع به آن بیان گردد ارزش مبادله محسوب می‌شود. به این ترتیب شکل ارزشی بسیط هر کالا شکل تجلی تضادی است که میان ارزش استفاده و ارزش در بنمایه هر کالا موجود است. فراورده کار در همه اشکال جامعه یک شیئ قابل استفاده

بوده است، اما در دوران تاریخاً معینی است که کار صرف شده در تولید یک فراورده به یک خصلت عینی آن، به شکل ارزش ظاهر می‌شود و محصول کار کالا می‌گردد.

شکل گسترش یافته ارزش

تا اینجا فقط از رابطه ارزشی دو کالا مثلاً کتان و کت گفتیم، رابطه ای که میان همه کالاها قابل تعمیم است. ۲۰ متر کتان به اعتبار کار مجرد انسانی نهان در آن، ارزشی برابر با یک کت داشت. حال لیستی از کالاها را اضافه کنیم که همگی حامل همین مقدار کار یا همین مدت کار لازم اجتماعی هستند. همگی ارزشی برابر خواهند داشت. شکل مشخص آنها می‌تواند لوبیا، عدس، میز، فرش، باقلوا یا لامپ، ریش تراش و دوربین عکاسی باشد اما این شکلهای مشخص متفاوت در تعیین ارزش هیچ کاره اند. کار اجتماعاً لازم و برابر متراکم در آنهاست که سرنوشت ارزش را رقم می‌زند. در اینجا کالائی مانند پارچه به وسیله شکل ارزشی خود نه تنها با یک کالای منفرد در رابطه اجتماعی قرار می‌گیرد بلکه با دنیای کالاها ارتباط برقرار می‌کند. در شکل ساده ارزش، برابری میان ۲۰ متر کتان با یک کت می‌توانست تصادفی باشد، به این معنی که دو کالا تصادفا حامل کار انسانی یکسانی شده باشند. درشکل دوم یا گسترش یافته، ماجرا چنین نیست. پارچه با هر کدام از کالاهای مورد مبادله مثلاً کت، عدس، لامپ، باقلوا یا دوربین عکاسی که دارای شکلهای مشخص متنوع و مالکان متعدد و مختلف هستند، باز هم همان رابطه ارزشی را که با کت دارد، حفظ می‌کند و از نسبت ارزشی یکسان خود با این کالاها یا در واقع نسبت ارزشی یکسان موجود میان همه این کالاها می‌گوید. اتفاقی که نمی‌تواند تصادفی باشد و فریاد می‌زند که مبادله تنظیم کننده مقدار ارزش نیست، بالعکس مقدار ارزشی کالا یا زمان کار اجتماعی متبلور در آن است که روابط مبادله ای را نظم می‌بخشد. بیان نسبی ارزش در شکل گسترده به نوبه خود دارای نقیصه ای مهم است. زنجیره ای طولانی را می‌ماند که به پایان نمی‌رسد، هر تساوی ارزشی میان کالائی با کالای دیگر حلقه ای از این زنجیر را تشکیل می‌دهد، هر لحظه

می‌تواند با رسیدن کالای جدید طولانی تر گردد و بالاخره اینکه کار انسانی را فاقد ظهور یک شکل ارزشی واحد باقی گذارد.

شکل عام ارزش

وجود مشکل یا نقیصه بالا یعنی زنجیره طولانی کالاهای دارای ارزش مساوی یا کار اجتماعی برابر انسانی، بدون آنکه هیچ کدام آنها نقشی شاخص و متمایز از سایرین ایفا کند، باردار ظهور **شکل عام ارزش** بود. باید کالائی پیدا می‌شد و این نقش را به دوش می‌کشید. بیان تساوی ارزشی دو کالا یا شکل ساده ارزش، پدیده زمانی بود که تولید کالا مراحل جنینی خود را طی می‌کرد و کالاها به صورت تصادفی با هم مبادله می‌گردیدند. با توسعه تدریجی تولید کالائی و کالا شدن بیش از پیش محصول کار چاره ای نبود جز آنکه شکل گسترش یافته ارزش جایگزین نوع ساده آن گردد، این اتفاق رخ داد. آنسان که کالاهای فراوان و مختلف شروع به بیان ارزش خود به طور ساده با یک کالای واحد کردند. لیستی طولانی از کالاها به طور مثال یک دست لباس، ۱۰ پوند چای، ۴۰ پوند قهوه، یک چارک گندم، یک اونس طلا، نیم تن آهن و خیلی کالاهای دیگر بر اساس کار اجتماعی متبلور در خود، یا کار اجتماعاً لازمشان، ارزش خود را یکجا مثلاً در ۲۰ متر پارچه بیان نمودند. بر متن این فرایند ارزش هر کالا در سنجش با پارچه، **اولاً**- از ارزش مصرف ویژه خود متمایز می‌شد، به طور مثال ۱۰ پوند چای متنوع ترین شکلها را در مقابل شکل طبیعی خود پیدا می‌کرد، کماکان ۱۰ پوند چای بود، اما ارزشش، آن را با خیلی از کالاها هم ارز می‌ساخت. **ثانیاً** - تجلی مشترک و مستقیم ارزش کالاها کنار می‌رفت، کالاها مقادیر مساوی کار لازم اجتماعی منعقد در خود یا ارزش برابرشان را از طریق کالای واحدی که دارای همین مقدار کار لازم اجتماعی یا ارزش بود بیان می‌نمودند. به بیان دیگر یک کالا در یک شکل ارزشی معین ظاهر می‌شد و سایر کالاها را به مثابه ارزش با یکدیگر در ارتباط قرار می‌داد. شکل عام ارزش نتیجه عمل مشترک جهان کالاها است. هیچ کالائی بیان عام ارزشی به دست نمی‌آرد مگر آن

که عموم کالاها ارزش خود را به وسیله معادل واحدی بیان کنند. عینیت ارزشی کالا در رابطه اجتماعی بودن آن است و به همین دلیل در یک رابطه همه جانبه اجتماعی است که امکان بیان می‌یابد.

گذار از شکل عام ارزش به پول

کالائی که شکل معادل عام پیدا می‌کند، به جرم معادل شدنش از سوی تمامی کالاهای دیگر طرد می‌شود، این کالا دیگر حتی در شکل طبیعی خود هم مظهر ارزش استفاده نیست بلکه دقیقاً مظهر ارزش است و درست همین تفاوت است که موجب طرد شدنش می‌گردد. این طرد شدن در همان حال بیانگر آنست که کالای مورد بحث موقعیت خود را به مثابه شکل مشترک ارزش نسبی جهان کالاها استحکام بخشیده است. پذیرش اجتماعی به دست آورده است، صورت طبیعی آن با معادل بودن جوش خورده است و مدال «پول – کالا» کسب نموده است. در مثالی که قبلاً برای شکل عام ارزش آوردیم، جای پارچه را با «دو اونس طلا» عوض کنیم. شکل جدید معادله چنین خواهد بود. ارزش ۲۰ متر پارچه، یک کت و شلوار، ۱۰ پوند چای، ۴۰ پوند قهوه، یک چارک گندم، ۱۰ کیلو برنج، نیم تن آهن یا مقادیر معینی از کالاهای دیگر با این مقدار طلا بیان خواهد گردید. این واقعیتی است که در تاریخ رخ داده است. با انکشاف روزافزون تولید کالائی، روند اکسپرسیون ارزش کالاها جامه عمل پوشیده است. اگر زمانی دو کالا مثلاً لباس و پارچه، در جریان مبادله با هم، به گونه ای تصادفی، ماهیت ارزشی یا برابر بودن کار لازم اجتماعی متراکم در خود را، با شکلی کاملاً ساده بیان می‌کردند، کمی این طرف تر زنجیره ای طولانی از کالاها در همان پروسه مبادله، همان برابری کار انعقاد یافته درونی یا همان ارزش همگون خویش را، نه تصادفی، نه ساده که به شکلی گسترده و در همان حال ثابت به نمایش ایستادند. شکل گسترده ارزش در پروسه انکشاف افزون تر تولید کالائی، تکامل یافت و با شکل عام ارزش جایگزین گردید، تولید کالائی کند یا شتاب آلود به گسترش خود ادامه داد، طلا یا «پول – کالا» مقام خود را به مثابه شکل

مشترک ارزش نسبی همه کالاها تثبیت کرد. این روند تداوم یافت تا به میدانداری پول انجامید. در گذار از شکل اول(ساده) به دوم(گسترش یافته) و از دوم به سوم(عام)، تغییراتی ذاتی رخ می‌داد، کالای معادل در شکل طبیعی خود مظهر ارزش می‌شد اما در عبور به شکل چهارم(پولی) شاهد هیچ تغییر ذاتی نیستیم. طلا جای پارچه را احراز می‌کند.

ارزش، کار ساده و پیچیده، تناقض کار مجرد و مشخص

در کالبدشکافی مارکسی کالا دیدیم که ارزش هر کالا «کار انسانی اجتماعاً لازم متبلور در آن است». کار مجرد انسانی با زمان انجامش محاسبه می‌شود و کارگران هر نقطه دنیا به رغم تمایزات فاحش بارآوری کار در آنجا با زمان کاری که انجام می‌دهند در تولید ارزش‌ها و اضافه ارزش‌ها ایفای نقش می‌کنند. یک نکته در این میان بسیار اساسی است. اینکه به گفته خود مارکس «آنچه تعیین کننده ارزش است مقدار زمان کار تجسم یافته فراورده‌ها نیست، بلکه مقدار کار لازم در لحظه و شرایطی معین یا کار اجتماعاً لازم است». همه ساعات کاری که توده‌های کارگر یک کشور در طول یک سال در اختیار طبقه سرمایه دار قرار می‌دهند، زمان کار مورد احتیاج سرمایه اجتماعی یا بازار سرمایه‌داری آن کشور است. «محصول اجتماعی» سالانه این یا آن جامعه معین حامل کل این کار و تولید یا کل زمان کار متبلور در این حجم عظیم فراورده‌ها و «خدمات» است، اما ارزش این محصول غول آسا را نه کار انجام گرفته با پیچیده ترین تکنیک و بالاترین بارآوری، نه کار ساده بدون هیچ مهارت و پیچیدگی یا دارای کمترین میزان بارآوری، بلکه میانگین اجتماعی آنها یا همان کار لازم اجتماعی «زمان کار اجتماعاً لازم» تعیین می‌نماید. **بحث حاضر ما بر روی کالا و به طور خاص شکل گیری شیوه تولید کالائی ماقبل سرمایه‌داری متمرکز است، اما با توجه به اهمیت زیاد واکاوی تناقض ذاتی کار مجرد و مشخص در آناتومی درست و رادیکال سرمایه داری، اجازه دهید، آگاهانه و حساب شده، این واکاوی را نه در حصار مراحل**

آغازین داد و ستد کالاها یا نشو و نمای تولید کالائی بلکه با رجوع به آنچه در شیوه تولید سرمایه‌داری جریان دارد، مورد تجسس قرار دهیم. آوردن بحث، در یک سطح مقدماتی، در اینجا به این خاطر اهمیت دارد که بعدها در پروسه کالبدشکافی مارکس از سرمایه‌داری و نقد اقتصاد سیاسی بورژوازی، جا به جا و مکرر، با موضوعیت آن مواجه خواهیم شد. با این توضیح به ادامه بحث خود باز گردیم و ماجرا را با تمرکز بر روی یک مثال مشخص دنبال نمائیم. فرض کنیم که صنایع جامعه ای معین به لحاظ درجه پیشرفت تکنولوژی، ماشین آلات، بارآوری کار و مهارت توده‌های کارگر در ۵ سطح متمایز قابل تفکیک باشند، کالای معینی به طور مثال یک میز تحریر به وسیله کارگران شاغل در همه این سطوح با بارآوری‌های متمایز تولید می‌گردد. یک کارگر در کارگاه صنعتی کوچک متعلق به نازل ترین سطح، در طول هر روز فقط ۲ میز را آماده حمل به بازار می‌کند، کارگر شاغل در سطح دوم در همان یک روز ۵ میز تولید می‌نماید، محصول کار روزانه کارگر سطح سوم به ۸ عدد می‌رسد، کارگران مورد استثمار سرمایه در سطوح چهارم و پنجم به ترتیب ۱۰ و ۱۵ میز می‌سازند. ۵ کارگر هر کدام یک روز و در مجموع ۵ روزانه کار ۸ ساعتی کار کرده اند. حاصل کار همه آنها در این ۵ روز (۴۰ ساعت) ۴۰ میز است. اگر ۴۰ ساعت را بر کل میزهای تولید شده تقسیم کنیم متوسط زمان کار متراکم در هر میز یا زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید هر واحد محصول به دست خواهد آمد، این زمان برابر با یک ساعت است. به این ترتیب هر میز حاوی یک ساعت زمان کار اجتماعاً لازم است و درست همین زمان کار لازم اجتماعی است که ارزش میزها را مشخص می‌سازد. حال باید دید که در این گذر چه اتفاق افتاده است، چرا این تغییرات نسبتا فاحش و تعجب انگیز رخ داده است؟ مهم تر و اساسی تر از همه اینکه رقم ارزش مورد تأکید از کجا پیدا گردیده است؟ میز یک کالا است و برای اینکه شیئی، کالا باشد باید حتماً داد و ستد گردد. اساساً برای مبادله تولید شود. اگر کسی میزی را برای مصرف شخصی بسازد کالا نیست

و طبیعتاً میز مورد بررسی ما نخواهد بود. در مثال حاضر ما ۴۰ میز داریم که برای مبادله وارد بازار می‌شوند، فرض را بر این گذاریم که کل نیاز بازار یا کل تقاضای موجود برای میز همین اندازه یعنی همین رقم ۴۰ دستگاه است. در بازار مشتریان مختلف با سلیقه‌های متفاوت و قدرت خریدهای متفاوت در جستجوی خرید میزهستند. میزها به لحاظ نجاری، ظرافت، زیبائی یا آنچه تجلی رویه مشخص کار (کار مشخص) است با هم تفاوت دارند. فرض دیگر ما آنست که موادخام و هزینه استهلاک ماشین آلات دخیل در تولید آنها یکسان است اما درجه مرغوبیت، نوع طراحی، اندازه و مؤلفه‌های بازار پسندی آنها متمایز است و در همین راستا هر کدام یا هر گروه سلیقه‌های متفاوت را به سوی خود جلب می‌کنند. بالاتر نشان دادیم که زمان کار متراکم در این میزها با هم تفاوت فاحش دارند. ساخت میز تولیدی کارگاه نخست ۴ ساعت وقت برده است، در نوع دوم، هر میز حاصل یک ساعت و شش دهم ساعت کار است. زمان کار در تولید میز نوع سوم باز هم کمتر و فقط یک ساعت است. در کارگاه چهارم از هشت دهم ساعت تجاوز نمی‌کند و بالاخره میز گروه پنجم رکورد شکسته است و بیش از پنجاه و پنج صدم یک ساعت کار نبرده است. بازار فروش میزها داغ است. مشتریان مشغول کندوکاوند. صاحبان کالاها در توصیف مزایای جنس خود غوغا راه انداخته اند، فروشندگان همه توان را برای فروش گران تر به کار می‌برند و خریداران همین تقلا را برای خرید هر چه ارزان تر به عمل می‌آرند. رقابتی سخت در گرفته است، آنچه گریزناپذیر است و نهایتاً اتفاق می‌افتد آنست که هیچ کدام از تولید کنندگان قادر به فروش میز یا میزهای خویش بر اساس میزان زمان کار متراکم در آن نیستند، این قانون سرمایه‌داری و اقتصاد کالائی است. رقابت حد میانگینی را حاکم می‌سازد، هر میز زمان کار متبلور در خود را، به سوی یک زمان کار متراکم میانگین، کار اجتماعاً لازم یا متوسط زمان کار اجتماعی لازم ترک می‌گوید، تمکین به این ارزش را که دیگر لباس قیمت یا قیمت تولیدی پوشیده است، با آغوش باز پذیرا می‌شود. تبیین موشکافانه و

نقاد مارکس از ارزش کالا به مثابه کار اجتماعی لازم یا زمان کار اجتماعاً لازم از اینجا نشأت می‌گیرد. کالا یک رابطه اجتماعی است. فراورده کار در پویه داد و ستد است که کالا می‌گردد، ارزش نیز از بطن مبادله نمی‌زاید، کار متراکم در محصول است اما در متن مبادله است که ظاهر می‌گردد و وجود خود را اعلام می‌کند. در این جا چند نکته بسیار مهم و اساسی هستند.

اول: کار مشخص یا کل آنچه به این حوزه تعلق دارد مانند شکل، اندازه، درجه مرغوبیت، ظرافت، زیبائی، بازارپسندی، به هیچ وجه آفریننده ارزش کالا نمی‌باشند، این فقط کار مجرد انسانی متبلور در محصول است که موجد ارزش است.

دوم: ارزش هر کالا برابر با کار انسانی منعقد در آن نیست، بلکه مساوی با کار اجتماعاً لازم، متراکم در آن می‌باشد.

سوم: ارزش پدیده ماهوی کالا است، اما همان گونه که محصول در پروسه مبادله و متجلی شدن به عنوان یک رابطه اجتماعی، خصلت کالا بودن خویش را ظاهر می‌سازد **ارزش واقعی** کالا نیز در پویه مبادله و ابراز هویت اجتماعی آن تعیین می‌گردد. به همان دلیل که ارزش نه صرف کار انسانی متبلور در کالا بلکه کار اجتماعاً لازم متراکم در آن است.

چهارم: اگر ارزش کالا، نه فقط مقداری زمان کار متبلور در محصول، بلکه دقیقاً زمان اجتماعاً لازم، برای تولید آن است – که حتماً هست – و اگر ارزش به رغم وجود ماهوی خود، تنها در پروسه مبادله یا ابراز حیات کالا به عنوان یک رابطه اجتماعی است که واقعیت از پیش موجودش را عیان می‌سازد پس باید قبول کنیم که کالاها در جریان داد و ستد، زمان کارهای متفرق، متنوع و مختلف متراکم در خود را به همدیگر منتقل می‌کنند، برخی کمتر از ارزش مبدأ و برخی بیشتر از آن به فروش می‌روند.

در مثال بالا این انتقال قهری را به وضوح مشاهده نمودیم. میزهای تولید شده در عرصه‌های مختلف با سطوح متفاوت بارآوری کار یا مهارت کارگر، به ترتیب دارای زمان

کارهای متراکم مبدأ به میزان ۴ ساعت، یک ساعت و شش دهم ساعت، یک ساعت، هشت دهم ساعت و بالاخره ۵۵ صدم ساعت بودند. این زمان کارهای مختلف در بازار و در جریان مبادله همگی به ورطه تغییر افتادند و در یک زمان میانگین یا زمان کار اجتماعاً لازم، برای تولید یک میز، همدیگر را پیدا نمودند، پروتکلی نامکتوب را با هم امضاء کردند. پروتکلی که زمان کار لازم اجتماعی هر میز مورد گفتگو را یک ساعت اعلام می‌کند. در این جا، در پویه این داد و ستدها، میز حوزه اول بیش از ۳ ساعت و میز عرصه دوم شش دهم ساعت را از دست دادند، میز سوم همان یک ساعت نهفته در خود را به چنگ می‌آرد، میزهای ساخته شده در قلمروهای چهارم و پنجم به ترتیب دو دهم ساعت و ۴۵ صدم ساعت افزون تر از زمان کار موجود در خود به دست می‌آورند.

پنجم: چرا و در کدام فرایند، زمان کار متبلور در کالاهای مختلف راه جایگزینی خود با یک میانگین یا زمان کار متوسط اجتماعی را پیش می‌گیرند؟ قبلاً به فاکتور رقابت اشاره نمودیم. ماجرا از این قرار است که کالاهای مورد بررسی ما نیاز بازار یا انعکاس تقاضای موجود در جامعه اند. از یاد نبریم که تقاضای جاری بازار با کار لازم اجتماعی متراکم در کالاها فرق اساسی دارد. ما از شرایطی صحبت می‌کنیم که سرمایه داران یا تولید کنندگان کالا در جستجوی سودهای انبوه مرز میان حوزه‌های مختلف را در هم می‌کوبند، در یک چشم به هم زدن از تولید دارو به پهنه تولید موشک و از حوزه پوشاک به قلمرو تولید کامپیوتر منتقل می‌گردند، هر چه می‌توانند، با هر گونه تکنیک که در اختیار دارند و هر درجه بارآوری کار مقدور به تولید کالا می‌پردازند، این کالاها با کیفیت‌های مختلف و سطوح متنوع مرغوبیت وارد بازار می‌شوند و سرنوشت قیمت آنها که بیان پولی ارزششان است زیر فشار رقابت تعیین می‌گردد. این کالاها با آنکه مرغوبیت، شمایل و جاذبه‌های متفاوت دارند، با اینکه زمان کار به کار رفته در تولیدشان مختلف است اما همگی به هر حال نیاز بازار، مورد تقاضا و دارای مشتری هستند. اگر

جز این باشد، شاید بیان ارزشی آنها سرنوشت دیگری پیدا کند، موضوعی که مهم است و باید در پیچ و خم آن چرخید. در این راستا سه حالت مختلف را در نظر گیریم.

۱. چنین انگاریم که تقاضای موجود در بازار فروش آن چنان پائین است که بیش از نصف میزها فاقد مشتری می‌مانند، در این صورت چه اتفاق می‌افتد؟ صاحبان میزها برای فروش به جان هم می‌افتند، با هم رقابت می‌کنند قیمت‌ها را که بیان پولی ارزش، بیان پولی زمان کار متراکم در میزها است، پائین می‌آرند و نهایتاً به بهائی معادل با یک ساعت کار متبلور می‌فروشند.

۲. میزان تقاضا و شمار مشتریان اندکی افزون تر از حالت فوق است، اما باز هم خیلی از میزها هیچ چشم اندازی برای فروش پیش روی خود نمی‌بینند، مالکان کالاها چاره ای ندارند سوای آنکه به قیمتی برابر با یک ساعت و نیم کار متراکم در میزها رضایت دهند.

۳. تقاضا بالاست و تعداد مشتریان حتی از شمار کل میزها هم بسیار بیشتر است. در چنین وضعی قیمت‌ها رو به صعود می‌رود و چه بسا تا سطح ۴ ساعت کار منعقد در کالاها به فروش روند.

در حالت نخست تولید کنندگان میز حوزه اول سه ساعت و میز عرصه دوم شش دهم ساعت از دست می‌دهد. میز سطح سوم چیزی از کف نمی‌نهد اما هیچ چیز بیشتری هم نصیب خود نمی‌گرداند. میز قلمرو چهارم دو دهم ساعت و تولید کننده پنجم ۴۵ صدم ساعت بیشتر از زمان کار لازم نهفته در خود کسب می‌نمایند.

در حالت دوم باز هم تولید کننده میزهای حوزه اول دو ساعت و نیم از دست داده است اما از میان مالکان کارگاههای بعدی به ترتیب دومی یک دهم ساعت، سومی نیم ساعت، چهارمی هفت دهم ساعت و پنجمی ۹۵ صدم ساعت به دست آورده اند و بالاخره در **حالت سوم** مالک میز حوزه اول برد و باختی نداشته است، دومی دو ساعت و چهار

دهم ساعت، سومی ۳ ساعت، چهارمی ۳ ساعت و دو دهم ساعت و بالاخره پنجمی ۳ ساعت و ۴۵ صدم ساعت افزون بر زمان کار متراکم در کالاهای خود به چنگ آورده اند.

۴. یک پرسش اساسی در اینجا آنست که میزان تقاضا از کجا می‌آید و چگونه تعیین می‌گردد؟ آیا هیچ حساب و کتابی در کار نیست؟! و هر تولید کننده کالا می‌تواند بر روی جمعیت بی شمار خریداران حساب باز کند و کالای خویش را با بودن مشتری به هر بهائی که هوس دارد بفروشد؟! قطعاً این گونه نیست و درهیچ دوره تاریخ چنین نبوده است. معنای زمینی تقاضا را باید کاوید. کالائی که تولید می‌شود باید مبادله گردد و به فروش رسد، در جامعه سرمایه‌داری بخش بسیار نازلی از حاصل کار و تولید سالانه توده‌های کارگر، مزد آنان می‌گردد و کارگران با این مزد، مایحتاج اساسی زنده ماندن خود یا تغذیه و پرورش نیروی کار آتی نظام را خریداری می‌کنند. عظیم ترین و غول آساترین بخش محصول اجتماعی کار و تولید توسط سرمایه داران تصاحب می‌شود و آن‌ها از این بخش کوه پیکر، مقداری را به رفاه و ریخت و پاش مصرفی اختصاص می‌دهند و کل مابقی را به سرمایه الحاقی تبدیل می‌نمایند.

تقاضای واقعی درون هر جامعه سرمایه‌داری در وهله اول و در بخش کهکشانی خود، تقاضای سرمایه برای کالاهای مورد نیاز خودگستری اش، یا اجزاء سرمایه ثابت و در وهله بعد احتیاجات اولیه معیشتی کارگران و وسائل حیف و میل، رفاه یا عیش و نوش صاحبان سرمایه است. معنای این سخن آنست که «علی الاصول»!! حجم تقاضای درون جامعه در طول مثلاً یک سال باید برابر با کل ارزشی باشد که در همین مدت در جامعه تولید می‌گردد. این که نظام سرمایه‌داری از طریق دولت، بازار بورس و مؤسسات عظیم الجثه مالی، با هدف چالش تضادهای سرکش هویتی خود، تشدید هر چه سهمگین تر استثمار طبقه کارگر و سرشکن سازی بار بحرانها بر زندگی کارگران، با این معادله و موازنه چه می‌کند، موضوعی است که بحث اساسی خود را دارد. بررسی حاضر ما بر تشریح کالا، قانون ارزش و قوانین اقتصاد کالائی به عنوان پیش زمینه‌های تاریخی ظهور

سرمایه‌داری متمرکز است. در همین راستا فرض ما این است که حجم تقاضای درون یک جامعه مستقل از اشکال کاملاً مختلف و متنوع آن، مثلاً مصرف توده کارگر یا نیازهای انباشت سرمایه به هر حال در یک رابطه نسبی ارزشی با کل کار و تولیدی است که در این جامعه صورت گرفته است.

۵. با عزیمت از پیش فرض بالا و اینکه میزان کل تقاضای جامعه به رغم پاره ای حاشیه‌ها و استثناهای همگن با قاعده، نهایتاً توسط کار اجتماعاً لازم متبلور در محصول اجتماعی کار و تولید، تعیین می‌گردد، به مثال مورد گفتگوی خویش باز می‌گردیم. در اقتصاد کالائی به طور اعم و جامعه سرمایه‌داری به صورت اخص، هیچ شابلون از پیش مقرری، برای اینکه چه حجم محصول سالانه کار صرف این یا آن تقاضا گردد وجود ندارد. نوع مصرف، جنس تقاضا و طول و عرض آن را سرمایه ابداع می‌کند و مین گذاری می‌نماید، در اینجا و در پیچ و خم این واکاوی، فرض و فقط فرض ما آنست که حاصل جمع تقاضا برای میز حول محور کار یا زمان کار اجتماعاً لازمی که دراین حوزه به کار افتاده است لنگر اندازد. در این صورت باید حالات متمایزی را که برای سرنوشت فروش میزهای هرحوزه و چگونگی نقل و انتقال زمان کار متراکم در آن ها، میان تولید کنندگان مختلف دیدیم، مقداری انکشاف دهیم و کامل تر سازیم. **اولین، مهم ترین و محوری ترین نکته تکمیلی آنست که اگر از بین ۵ حوزه بالا فقط حوزه دارای متعالی ترین فاز بارآوری کار، به کل تقاضای جاری جامعه پاسخ گوید، همه تولیدات حوزه‌های دیگر فاقد مشتری خواهند شد. در چنین وضعی زمان کار لازم اجتماعی برای تولید میز به ۵۵ صدم یک ساعت تنزل خواهد کرد. سایر میزها به فروش می‌رسند اما فقط بخشی از زمان کارهای نهفته در خود را تصاحب می‌کنند. آیا این بدان معنی است که صاحبان کارگاههای تولید کننده میزهای دیگر متحمل زیان می‌گردند؟!! مطلقاً چنین نیست. این مسأله را در جای خود بررسی خواهیم نمود. عجالتاً به همین اندازه بسنده می‌کنیم که**

کالاها می‌توانند به ارزشی کاملاً پائین تر از ارزش واقعی خود و به نحو اولی پائین تر از ارزش مبدأ خود به فروش رسند اما باز هم سودهای انبوه به دست آرند. همان گونه که گفتیم این موضوع را در جای خود شرح خواهیم داد. ضمناً این نکته را هم به خاطر داشته باشیم که زمان کار اجتماعاً لازم متبلور در میزها فقط در زمان ویژه تولیدشان خلاصه نمی‌شود، زمان مصروف در پروسه گردش، سامان پذیری و ایستگاههای مختلف سر راه این ریل مانند انبارداری، حمل و نقل و غیره نیز باید ملحوظ گردد.

۶. مؤلفه بالا را به کل جامعه موجود یا جهان سرمایه‌داری تعمیم دهیم. برای لحظه ای به صورت کاملاً تخیلی و تمثیلی، جهانی را در نظر آریم که از سرمایه اشباع است، درجه بارآوری کار اجتماعی در آن، به اوج رفته است، فاصله میان سطوح مختلف بارآوری اندک شده است، قیمت‌ها یا شکل پولی ارزش محصولات اعم از سرمایه ای و مصرفی توسط سرمایه‌های حائز بالاترین دستاوردهای تکنیک تعیین می‌گردد، رقابت‌ها در مدار نقش بازی همین سرمایه‌ها محصور است. همه این‌ها را کنار هم بچینیم و از خود سؤال کنیم که آیا دنیائی این گونه با ماهیت سرمایه‌داری قابل ظهور است؟؟!! یا سرمایه‌داری می‌تواند چنین وضعی به خود گیرد؟ پاسخ قطعاً منفی خواهد بود. مارکس در جلد دوم گروندریسه به مناسبتی می‌گوید:

«اگر زمان کار اضافی یا زمان کار لازم مساوی صفر باشد، یعنی یا زمان کار لازم همه وقت را بگیرد یا تولید بدون کار هم امکان پذیر باشد، در این صورت نه ارزشی داریم، نه سرمایه‌داری و نه ایجاد ارزش تازه ای»

تصور جامعه به ویژه جهانی که در آن کل چرخه کار و تولید اجتماعی به طور همگون بر محور بالاترین سطح ممکن تکنولوژی، پیچیدگی کار، مهارت و تخصص کارگر و بارآوری کار بچرخد معنایش آن خواهد بود که دیگر تولید سرمایه، تولید اضافه ارزش و اساساً تولید ارزش به نقطه پایان راه رسیده است. سرمایه‌داری یا شیوه تولید مبتنی

بر قانون ارزش و کار مزدی نمی‌تواند در چنین وضعی قرار گیرد، در این جامعه، سطوح کاملاً ناهمگون بارآوری کار با شکافهای بسیار عظیم و تناقضات سرکش امری هویتی و اجتناب ناپذیر است. نظام بردگی مزدی اساساً نمی‌تواند چنین نباشد، ارتقاء بی مهار رشد تکنیک، بارآوری کار، تخصص و مهارت کارگر یا کار پیچیده، بدون همپیوندی ارگانیک با سطوح پائین تر ماشین آلات و ابزار کار، تخصص نازل تر و کار ساده تر در نظام بردگی مزدی امکان پذیر نیست. تناقض هویتی میان کار مجرد و مشخص در این نظام از اینجا بر می‌خیزد، کار پیچیده با بارآوری بالا در قیاس با کار ساده مسلماً ارزش استفاده‌های بیشتری می‌آفریند، اما ارزش کالا و در همین راستا ارزش کل محصول اجتماعی سالانه یا ارزش کل کار و تولید اجتماعی طبقه کارگر یک جامعه فقط نماینده کار انسانی به طور کلی و برابر با زمان کار اجتماعاً لازم متبلور در آن است. بارآوری افزون تر کار تابعی از میزان مهارت کارگر، سطح تکنیک و دانش بشری، سازمان اجتماعی پروسه تولید، میزان کارائی ابزار تولید، وسعت دامنه استفاده از این ابزار و ماشین آلات و بالاخره شرایط طبیعی است. همه اینها روی میزان فراورده کار، کیفیت، مرغوبیت، بازارپسندی کالاها اثر می‌گذارند اما رشد ناشی از بارآوری کار بیشتر با کاهش چشمگیر ارزش فراورده‌ها همراه است زیرا کار مجرد انسانی متبلور در محصول روند افت می‌پیماید. سرمایه‌داری کل دستاوردهای دانش بشری، انقلابات عظیم تکنولوژیک و اطلاعاتی را ساز و کار فزونی بی مهار بارآوری کار می‌سازد تا به سودهای غول آساتر و سرمایه افزائیهای کهکشانی تر دست یابد اما در این روند چند رخداد مهم عینیت می‌یابد.

۱. کار متبلور یا زمان کار اجتماعاً لازم در چرخه کار و تولید بخشی از سرمایه جهانی که بهترین شرایط تولیدی، پیشرفته ترین سطح تکنیک، ماشین آلات، مهارت، تخصص و در همین راستا بالاترین میزان بارآوری را در اختیار دارد، به نازل ترین سطح می‌رسد. این دقیقاً بدان معناست که این بخش از سرمایه بین المللی به لحاظ ارزش محصول

اجتماعی سالانه، عجالتاً **و البته با فرض غیرواقعی انفصال از چرخه تولید سراسری سرمایه!!**، عظیم ترین تنزل‌ها را در مقدار ارزش و اضافه ارزش درون این محصول تحمل می‌نماید.

۲. زمان کار اجتماعاً لازم یا میانگین کار اجتماعی، برای تولید کل محصول اجتماعی سالانه هر جامعه معین و در بعد تاریخی و بین المللی اش، برای محصول سالانه سراسر دنیای سرمایه‌داری پائین می‌آید. هر چه سطح بارآوری کار بالا رود، زمان اجتماعاً لازم برای تولید این محصول پائین می‌آید.

۳. ظهور و استیلای گریزناپذیر میانگین کار لازم اجتماعی در حوزه‌های داخلی و جهانی، به سرمایه بخش نخست سرمایه بین المللی امکان می‌دهد که عظیم ترین مقادیر ارزشی محصول اجتماعی سالانه بخش دیگر یا زمان کار اجتماعاً لازم مصرف شده در آن‌ها را به تصاحب خود در آورد و از این طریق مقادیر انبوه ارزش را که در فراسوی عرصه پیش ریز خود تولید شده است تصرف نماید.

۴. عکس حالت بالا در مورد بخشهای دارای بارآوری کار اجتماعی کمتر و تکنیک، مهارت و تخصص نازل تر اتفاق می‌افتد. این حوزه سهم بسیار مهمی از زمان کار لازم اجتماعی یا ارزش و اضافه ارزشهای خود را از دست می‌نهند.

۵. در تمامی موارد بالا شاهد کارکرد تناقض هویتی میان کار مجرد و کار مشخص هستیم و اقتصاد کالائی و شیوه تولید سرمایه‌داری به عنوان عالی ترین سطح تکامل آن همه جا و در تمامی تار و پود خود، زیر فشار این تناقض ذاتی و پویه چالش آن می‌باشد.

۶. نکات بالا اهمیت و دقت سترگ این سخن مارکس را هم تأکید می‌کند که « کار مرکب فقط مانند قوه کار ساده یا اگر بخواهیم دقیق تر بگوئیم، مضروب آنست. به نحوی که مقدار کمتری از کار مرکب مقدار بیشتری از کار ساده است. تجربه نشان می‌دهد که این نقل و تحویل دائما انجام می‌شود، کالائی می‌تواند محصول مرکب ترین کارها باشد، ارزشش او را با کار ساده یکسان می‌گیرد و در نتیجه فقط نماینده مقدار معینی

از کار ساده است. نسبتهای مختلفی که بر طبق آن انواع متفاوت کار به کار ساده چون واحد سنجش خود تحویل می‌گردند بدون اطلاع تولید کنندگان، به وسیله عملی اجتماعی برقرار می‌شوند و از همین جهت مانند احکام سنتی در نظر تولید کنندگان جلوه می‌کند.»

عصاره تبیین مارکس را هرگاه بخواهیم با شعور مارکسی تعمق و با شناخت رادیکال ضد سرمایه‌داری او بیان کنیم آن خواهد بود که ارزش کل محصول اجتماعی سالانه جهانی توسط کار اجتماعاً لازم بین المللی متبلور در این محصول یا زمان کار لازم اجتماعی متراکم در آن تعیین می‌گردد. واحد سنجش در اینجا کار ساده است و انواع مختلف کار به این شکل کار تحویل می‌شوند، چگونگی این تحویل، نسبت‌ها و ملاک‌های آن، بدون اطلاع تولید کنندگان یا صاحبان کالاها به وسیله عملی اجتماعی صورت می‌گیرد. این عمل اجتماعی در واقع همان پویه سامان پذیری سرمایه جهانی، پروسه گردش، رقابت سرمایه ها، تشکیل قیمت تولیدی، ظهور نرخ متوسط سود، توزیع ارزش‌ها و اضافه ارزش‌های موجود در کل محصول سالانه جهانی است. موضوعاتی که یک بخش وسیع کالبدشکافی مارکس از سرمایه و محتوای مجلدات دوم، به ویژه سوم کتاب کاپیتال را تعیین می‌نمایند. بخش هائی که اگر به درستی تعمق گردند، قطعاً طشت رسوائی نظریه پردازیهای وقیح اقتصاد نفتی، رانتی، بحثهای مربوط به ارزش افزائی غول آسای کار تخصصی مورد استثمار تراست‌های عظیم الجثه صنعتی در بخشی از دنیا و بی ارزشی کار کارگران سایر جاها!!، ارجاع «رفاه» کارگران اروپای غربی به صنعت مدرن و تخصص نیروی کار و فقر و فلاکت کارگران سایر مناطق به بی ارزشی کار آنان و مانند این ترهات را هر چه سهمگین تر از بام بر زمین می‌اندازد.

۷. همه نکات بالا بانگ می‌زنند که تولید کننده ارزش کالا، کار مجرد انسانی است. کار مشخص و تمامی آنچه به این حوزه مربوط است از جمله بارآوری بالاتر کار، مرغوبیت، کیفیت، بازارپسندی کالا و مانند اینها در چگونگی تعیین قیمت تولیدی، تشکیل نرخ

سود عمومی و نهایتاً و به عنوان حاصل همه اینها چگونگی توزیع ارزش‌ها و اضافه ارزشها میان صاحبان سرمایه است که نقش مؤثر ایفاء می‌کند.

۴- ماهیت فتیشیستی کالا

فراورده کار تا زمانی که یک شیئ مصرفی و وسیله ای برای رفع مایحتاج زندگی است هیچ حالت اسرارآمیزی ندارد، اما به محض آنکه نقش کالا پیدا کند و با هدف مبادله تولید شود، هاله بسیار حیرت انگیزی از رمز و رازها، مکنونات و جادوگری‌ها به دور خود می‌تند. پیچیده و پیچیده تر می‌شود، آنسان که به گفته شاعر « دل هر ذره را که بشکافی عالمی در آن نهان بینی». چند نکته کاملاً اساسی در این جا قابل تأکید است.

۱. ماهیت عرفانی و رازآمیز کالا از ارزش استفاده آن ناشی نمی‌گردد.

۲. سرچشمه این ماهیت در ترکیب یا محتوای عوامل تعیین کننده ارزش کالا هم قرار ندارد. فعالیتهای انسان در پروسه تولید کالاهای مختلف قطعاً متنوع است، برای تهیه هر فراورده ای نوعی معینی کار انجام می‌گیرد. کل این کارها به هر حال مصرف میزان معینی نیروی کار انسانی و زمان کار لازم است. آنچه مقدار ارزش کالاها را تعیین می‌کند هم، با آنکه در دوره‌های مختلف، متناسب با سطح تکامل ابزار و بارآوری کار یا عوامل دیگر مختلف است اما هیچ کدام اینها در مجموع و در این محدوده مسائل اسرارآمیزی نیستند.

۳. با نظرداشت نکات بالا، این سؤال پیش می‌آید که پس، سرچشمه واقعی این افسون کاری، رازآلودی و معما صفتی در کجا است. پاسخ را باید از عمق همان رخدادی کاوید که محصول کار را کالا می‌سازد. گفته شد که کالا یک رابطه اجتماعی است. در مبادله است که وجود و ماهیت کالا بودن خود را عیان می‌کند، در اینجا است که کالاهای مختلف بر اساس کار اجتماعاً لازم نهفته در خود با هم داد و ستد می‌گردند و اساسی تر و مهمتر از همه، در اینجاست که تساوی کارهای انسانی، شکل شیئ وار برابری

ارزشی محصولات کار را احراز می‌کند، خصلت عرفانی و رمزآلودی کالا از این جا ناشی می‌شود که کالا خصلت اجتماعی کار انسان را در نظر او، به شکل صفات مادی محصول کار و خواص ذاتی اشیاء مجسم می‌سازد. رابطه اجتماعی انسان‌های تولید کننده با مجموع کار را به شکل یک رابطه خارج از وجود آنها، رابطه ای میان اشیاء به نمایش می‌نهد. آنسان که خود این تولید کنندگان مفلوک، فاقد وجود، بی تأثیر می‌شوند و در مقابل، کالاها دارای وجود، اثرگذار کامل و صاحب بیشترین نقش‌ها می‌گردند. برای یافتن یک مثال گویا در این مورد می‌توان رهسپار قلمرو مذهب شد. در آنجا آنچه مخلوق ذهن انسان است به صورت یک موجود زنده، قادر و فعال مایشاء چهره می‌آراید. کالا دقیقاً چنین حالتی دارد و چنان نقشی بازی می‌کند. به این ترتیب کالا خصلت فتیشیستی یا بتواره دارد. مجموع کاری که کل افراد به طور جداگانه انجام می‌دهند کل کار اجتماع را تشکیل می‌دهد. این افراد تا محصول کار خود را با هم مبادله نکنند، در تماس اجتماعی با هم قرار نمی‌گیرند. کالاها هستند که آن‌ها را به سمت هم می‌رانند و ارتباط آنان را موضوعیت می‌بخشند. ماهیت اجتماعی کارهای فردی یا تولید کنندگان خصوصی تنها در جریان مبادله است که ظاهر می‌شود. به بیان دیگر کار افراد مستقل، از طریق روابط ناشی از مبادله فراورده‌ها و توسط ارتباطاتی که مبادله کالاها میان تولید کنندگان برقرار کرده است به شکل حلقه‌های کار اجتماع تجلی می‌کنند. در نظر تولید کنندگان، روابط اجتماعی کارهای خصوصی آنها، نه مناسبات بی واسطه اجتماعی بین خودشان، بلکه مناسبات شیئ شده آدمها و روابط اجتماعی اشیاء جلوه می‌کند. ارتباط میان انسان‌ها به کلی مضمحل و معدوم و مبادله کالاها یگانه نیروی محرک و سلسله جنبان ارتباط افراد گردیده است.

اینجا همه چیز باژگونه است، انسان‌ها در مبادله محصولات کارشان به مثابه کالا، ارزش‌ها را قالب مادی کار مساوی خویش نمی‌بینند، بالعکس تساوی میان محصولات را اساس یا گواه برابری انواع کار می‌پندارند. کشف این راز مهم که ارزش فراورده‌ها

سوای بیان کار اجتماعی انسانی مصرف شده در آنها هیچ چیز دیگر نیست، فصلی را در تاریخ تکامل بشر باز می‌کند، اما این کشف هیچ کمکی به چالش شیئ شدن انسان و تشخص یافتن شیئ، رازآمیزی کالا یا شیئ دیدن خصلت اجتماعی کار انسانی نمی‌کند. برای افرادی که اسیر شیوه تولید کالائی هستند قبل و بعد این کشف بی تأثیر است. در نظر این جمعیت عمل اجتماعی خودشان کلاً غائب و شکل کارکرد اشیاء همه جا پرتوگیر است. آدمها در حالی که آفریننده کالا هستند و باید بر محصول کار خود مسلط باشند، بنده و برده آن می‌شوند. تولید کالائی در سطحی از توسعه، زمینه فهم این نکته را فراهم می‌کند که کارهای انفرادی مستقل، اما به هم پیوسته در تقسیم کار اجتماعی، مدام به مقیاس مناسب خود تحویل می‌شوند و زمان کار اجتماعی لازم برای تولید بسان یک قانون طبیعی نظم دهنده حاکمیت خود را بر روند مبادله اعمال می‌نماید. شناخت این واقعیت کشف یک راز است، کشفی که توهم تصادفی بودن مقدار ارزشی کالاها را منتفی می‌سازد، اما به هیچ وجه بر اصل شیئ شدن اشخاص و تشخص یافتن اشیاء خدشه ای وارد نمی‌نماید. برای فهم ساده تر این حقایق بیائید گشت و گذار کوتاهی در تاریخ کنیم. اول سری به جزیره «رابینسون» بزنیم. رابینسون با آنکه آدم ساده و قانعی است باز هم احتیاجات متنوعی دارد. باید به انواع مختلف کارهای مفید بپردازد. ابزار کار درست کند، حیوان اهلی نماید، محل خواب بسازد، ماهی بگیرد، شکار کند. ویژگی زندگی او این است که با وجود تنوع فعالیت‌های تولیدی، برایش کاملاً روشن است که آنچه آفریده فقط اشکال مختلف کار یا فعالیت وی است. حال جزیره رابینسون را ترک گوئیم و وارد اروپای قرون وسطی شویم. در اینجا هر کس را به دیگری وابسته می‌بینیم، رعیت، ارباب، خراج ده، عامی و روحانی همه به هم وابسته اند. این وابستگی شخصی در همان حال که مشخصه روابط اجتماعی تولید بود شکل جامعه مبتنی بر این روابط را هم توضیح می‌داد. شالوده جامعه، مناسبات وابستگی شخصی بود و دقیقاً به همین دلیل کار و محصول کار هیچ نیازی به رمزآمیزی یا احراز اشکال جادوئی متفاوت با

واقعیت‌های خود نداشت. کار و حاصل کار در این جامعه شکل خدمات عملی و پرداخت‌های جنسی پیدا می‌کرد. شکل طبیعی کار، خاص بودن و نه عام بودن آن می‌شد، حتی بیگاری با آنکه مانند کار مولد کالا، با زمان محاسبه می‌گردید، اما هر رعیتی خوب می‌دانست که آنچه برای ارباب انجام می‌دهد صرف مقدار معینی از نیروی کار مشخص او و نه یک کمیت معینی از کار عام یا مجرد انسانی است.

نمونه ساده آن جامعه را می‌توان در وجود یک خانوده دهقانی مجسم کرد که هر کدام اعضاء کاری انجام می‌دهند اما محصول کارشان کالا نیست. علم اقتصاد بورژوائی ارزش و اندازه ارزش را هر چند ناقص، تحلیل کرده است، حتی از ورای شکل به محتوای آن پی برده است، اما هیچ گاه از خود نپرسیده است چرا آن محتوا به این شکل در می‌آید؟ چرا در محاسبه مقدار ارزشی محصول، کار به وسیله ارزش و مقدار کار به وسیله زمان نمایش داده می‌شود. این علم با شکلهای تولیدی ماقبل سرمایه‌داری همان رفتاری را پیشه کرده است که اربابان کلیسا نسبت به مذاهب پیش از مسیحیت روا می‌داشتند. اگر کالاها می‌توانستند حرف بزنند چنین می‌گفتند: گو که ارزش مصرف ما مورد توجه انسان است ولی این امر برای ما که کالا هستیم اهمیتی ندارد. آنچه برای ما به عنوان کالا مهم است ارزش ماست، رفت و آمد ما به صورت کالا این حقیقت را بسیار خوب بانگ می‌زند. فقط به عنوان ارزش‌های مبادله است که ما در ارتباط با همدیگر قرار می‌گیریم. در بطن این روند است که رازآمیز، عرفانی و اسرارآلود می‌شویم، همین جا است که خصلت فتیشیستی احراز می‌کنیم و خالق خود را مخلوق ذلیل و زبون خود می‌گردانیم. مسیحیت با **انسان مجردش** به ویژه در شکل پروتستانیزم مناسب ترین دین برای جامعه تولیدکنندگان کالا شد، زیرا شالوده تولید کالائی آنست که افراد محصولات خود را به شکل کالا، به مثابه ارزش تولید کنند و کارهای انفرادی در قالبی شیئیت یافته به صورت کار مساوی انسانی در برابر هم قرار گیرند. مذاهب قومی و طبیعی پیش از ظهور اقتصاد کالائی نمی‌توانستند چنین باشند، باورها، اوهام، خرافه ها،

آیین ها، مذهب‌ها از آسمان نازل نمی‌شوند، از بطن شیوه تولید مادی هر دوره می‌جوشند، منطبق با قوائم و نیازهای این شکل تولیدی می‌رویند و مسلط می‌گردند و سرانجام به خاطر داشته باشیم که شکل اجتماعی زندگی به معنی چهره مادی پروسه تولید فقط هنگامی نقاب عرفانی و مه آلود خود را به طور کامل فرو می‌اندازد که حاصل کار انسان ها، تحت تسلط جمعی، آگاه، آزاد، برابر، شورائی، نقشه مند، دخالتگر و نافذ تمامی آحاد آنان قرار گیرد. مذهب بیان باژگونه واقعیت‌های جهان مادی است. نوع آن در هر دوره با نیازهای شکل اجتماعی تولید آن دوره در تاریخ و جوامع جداگانه تناسب دارد، جهان و جامعه مبتنی بر جدائی انسان از کارش را در هیچ عرصه ای، از جمله در نظم سیاسی، حقوقی، مدنی و قدرت دولتی اش، نمی‌توان پالوده یا آزاد از مذهب کرد، سخن از این آزادسازی، خود شکلی از فریبکاری و باژگون نمائی است. برای آنکه بشر از شر مذهب رها شود باید بنیاد جدائی او از کارش را در هم کوبید و به طور کامل ویران ساخت.

خصلت بتوارگی کالا و حاصل کار، در سرمایه داری، جامعه ای که نماد عالی ترین درجه تکامل تاریخی تولید کالائی و یگانه مظهر تسلط تمام عیار این شکل تولید است، تا منتهی درجه ممکن انکشاف می‌یابد، سرطانی، پیچیده و اختاپوسی می‌گردد. بت شدن محصول کار و بردگی زبونانه و ذلت بار تولید کننده اش، یعنی کارگر حالتی کاملاً انفجارآمیز به خود می‌گیرد. در اینجا بحث بر فقط سر کالا بودن فراورده‌های کار نیست، بنیاد هستی جامعه بر کالا بودن نیروی کار و خرید و فروش این کالا استوار است. اگر پیش تر انسان‌ها محصول کار خود را بر اساس کار انسانی لازم در آن با هم مبادله می‌کردند اکنون کل این مبادله میان کار زنده و مرده کارگر، میان کالائی که کار زنده اوست و سرمایه ای که کار مرده او اما در مالکیت غیر، در مالکیت سرمایه دار است انجام می‌گیرد. در آنجا رابطه اجتماعی تولید کنندگان با مجموع کارشان رابطه ای خارج از وجود آنها و میان اشیاء جلوه می‌کرد، در اینجا رابطه کارگر با کارش، با خودش، با

همزنجیرش، با زندگی و همه چیزش رابطه ای بیرون از هستی او و میان اشیاء است. کار خود اوست که در خارج از وجود او، هویتی بیگانه با او، ضد او، خدای او، دشمن تا بن دندان او، نیروی قاهر مسلط بر همه چیز وی شده است، کار مرده وی است که بر کل هستی او حکم می‌راند، در اقتصاد، سیاست، حقوق، مدنیت، اندیشه، فرهنگ، اخلاق، عادت، مرام، آیین، سلیقه، بر او حکومت می‌کند، اعمال قدرت می‌نماید. او را به زنجیر می‌کشد، زیر یوغ اسارت و بردگی قرار می‌دهد، تسخیر می‌کند، راه تصمیم گیری، چاره اندیشی، تلاش، مبارزه یا هر واکنش وی برای خلاصی از این بردگی ذلت بار، برای آزادی خویش را سد می‌سازد. ذهن، عقل، شعور، شناخت، اندیشه، ملاک داوری، معیار سنجش او را با کارکرد طبیعی انسانی، با رویکرد آزاد بشری بیگانه می‌کند، همگی را مسخ و منجمد می‌نماید، به عبودیت وا می‌دارد، وارونه نگر، باژگونه پندار و خویشتن ستیز می‌سازد. بتوارگی و بتواره سازی کالا در نظام سرمایه‌داری تا قعر همه وجوه هستی انسان و جامعه پیش می‌تازد. محصول کار انسان، کار متراکم شده انسانی، زمان کار اجتماعاً لازم، ارزش، در یک کلام کار مرده که اینک سرمایه شده است، شناسنامه و هویت سرمایه پیدا کرده است همه چیز را در خود منحل می‌کند، سیاست، دولت، مدنیت، اخلاق، حقوق، ایدئولوژی، آموزش، رفتار اجتماعی، پژوهش، پرورش، علم، برنامه ریزی، پارلمان، حق رأی، «آزادی»، «مبارزه»، «توسعه»، قانون، عرف، ملاک و هر چیز دیگر می‌گردد. اساس زنده بودن و زنده ماندن کارگر را به مبادله نیروی کارش با کار مرده خود که سرمایه و در مالکیت سرمایه دار یا طبقه و دولت او است قفل می‌زند. این قفل شدگی، این اجبار وحشت انگیز برده وار، این تحکم پذیری ذلیلانه و فرودستی انحلال آمیز، این فنا شدن در کار بیگانه شده، کار مرده خود یا سرمایه را به تمامی قلمروهای هستی اجتماعی کارگر گسترش می‌دهد.

فعالیت‌های اجتماعی انسان را بیگانه با وی و ضد خودش مین گذاری می‌کند، اندیشه اش را که اندیشه مسلط و در واقع اندیشه آفریده سرمایه است علیه خود او و نیازها و

مصالح واقعی زندگی انسانی وی به میدان می‌آرد، فروش قهری، جبری و ناگزیر نیروی کارش را یک مبادله آزاد، اختیاری، شرافتمندانه و مالامال از ارج و قرب و حرمت انسانی القاء می‌کند!!، حق رأی نسخه پیچی سرمایه علیه هر مقدار و هر نوع آزادی و اختیار خویش را نماد عالی آزاد بودن!! نام می‌گذارد!!! سلب هر شکل انتخاب آزاد انسانی از کارگر را انتخابات آزاد می‌نامد!! قتل عام ریشه ای آزادی کارگر را عروج وی به عرش اعلای آزادی می‌خواند!! تباهی در منجلاب نظم بردگی مزدی را مدنیت ضامن کرامت انسانی جار می‌زند!!، ناحقی مطلق را کمال حق اعلام می‌کند!!، فرسایش رعب انگیز فیزیکی و فکری او را توسعه اجتماعی ترسیم می‌نماید!!، تشدید فاجعه بار استثمارش را مهر بهبود شرایط کار می‌کوبد!!، بر شستشوی مغزی دردناکش، نشان شکوفائی عظیم فکری و دانش بشری حک می‌کند!!، کل این وارونه پردازی ها، باژگونه بینی ها، تحمیق ها، افسون شدن‌ها و طلسم گردیدن‌ها را تار و پود شعور، شناخت و قوه تشخیص آدم‌ها می‌سازد. انسان را در لای جرز قدرت خود دفن می‌کند، بر سر راه همه تلاش‌های وی برای رهائی، تونل‌های تیره و تار گمراهی، منتهی به حصارهای بلند قدرت خود حفاری می‌نماید.

در نظام بردگی مزدی، نیروی کار کالا شده کارگر، کار مرده او، سرمایه، تا این حد بتواره، رمزآمیز، اسرارآلود و ضد وی می‌گردد. رازآلودی و بتوارگی سرمایه را نمی‌توان در فصلی خاص زیر این نام آغاز نمود و پایان برد. در هر بند از کالبدشکافی سرمایه‌داری مسلماً با آن سر و کار خواهیم داشت، عجالتاً به همین حد اکتفاء می‌کنیم و واکاوی مشروح تر آن را متناسب با بخش‌ها و فصلهای مختلف بازخوانی دنبال خواهیم کرد، تأکید بر یک نکته در همین جا بسیار مهم است. نکته ای که دلیل واقعی توضیح کوتاه و دیباچه وار ما پیرامون حالت انفجاری فتیشیسم سرمایه در قیاس با کالا در این جا را تعیین می‌کند، اگر سرمایه با کارگر چنین می‌کند که در اینجا اشاره شد، اگر سرمایه‌داری همه چیز را از سیاست، دولت، حقوق، اخلاق، مدنیت، قانون، فرهنگ،

اندیشه و شناخت گرفته تا تعابیر حق، آزادی، انتخاب، رأی، برابری، کل این‌ها را ساز و برگ بیگانه سازی فتیشیستی کار کارگر از وی و سلاح قدرت کار مرده او بر خودش می‌سازد پس مبارزه طبقاتی کارگر علیه سرمایه‌داری نیز باید مبارزه ای همامیز، همگن، همصدا و هم افق علیه کلیه این اشکال هستی سرمایه، علیه سرمایه در کلیه تشخص‌های اجتماعی آن باشد. در این صورت و اگر چنانچه این واقعیت را قبول کنیم آنگاه هیچ کارگر دارای حداقل شعور طبقاتی نمی‌تواند، مبارزه برای آزادی، حقوق اولیه انسانی یا هر چیز دیگر را از کارزار رادیکال طبقاتی علیه بنیاد وجود سرمایه‌داری جدا کند.

فصل۲: روند مبادله

برای اینکه فراورده‌های کار به عنوان کالا در ارتباط با هم قرار گیرند، باید صاحبانشان مانند اشخاص با هم رابطه برقرار کنند، هر دو به این کار راضی باشند، با یک اقدام ارادی مشترک کالای همدیگر را تملک نمایند و کالای خود بشناسند. این رابطه حقوقی که نمود ظاهری آن شکل قرارداد پیدا می‌کند، جدا از آنکه حالت قانونی یابد یا نیابد، ارتباطی ارادی با محتوای اقتصادی است. نکته مهم آنست که این افراد به عنوان دو انسان هیچ کاری و هیچ رابطه ای با هم ندارند، فقط به اعتبار این که صاحبان کالا هستند به سراغ هم می‌آیند و محتاج این ارتباط شده اند. برای هر مالک کالا، ارزش استفاده کالای خودش، بی معنی است. اگر جز این بود، آن را به بازار نمی‌آورد، اما کالای طرف مقابل را به خاطر ارزش استفاده اش می‌خواهد.

دقیق تر بگوئیم، تمامی کالاها برای صاحبان خود، بدون هیچ ارزش استفاده و برای غیرصاحبان، دارای ارزش استفاده هستند. به همین خاطر باید مبادله شوند، به عنوان **ارزش** مقابل هم قرار می‌گیرند تا این ارزش را محقق سازند. کالا پیش از آنکه در شکل ارزش استفاده به کار گرفته شود، باید ارزش مبادله ای خود را تحقق بخشد، اما برای آنکه مبادله شود و ارزش خود را محقق گرداند باید دارای ارزش استفاده باشد و دیگری بتواند از آن استفاده بنماید. هر مالک کالا می‌خواهد کالایش را با متاعی مبادله کند که ارزش استفاده آن گوشه ای از نیازهایش را برطرف سازد. از این منظر مبادله یک امر انفرادی است، همزمان صاحب کالا می‌خواهد ارزش کالای خود را از طریق مبادله با هر کالای دیگر محقق نماید، بدون توجه به اینکه این کالا برای طرف مقابل ارزش استفاده دارد یا ندارد. در اینجا مبادله نه امر انفرادی که عملی اجتماعی است. اما یک جریان واحد نمی‌تواند در زمان واحد برای کلیه دارندگان کالا هم فردی و هم اجتماعی باشد.

ماجرا را بیشتر بکاویم. هر صاحب کالا، در حالی که کالای دیگران را معادلی برای کالای خویش می‌بیند، مایملک خود را معادلی برای همه کالاها می‌پندارد. کل صاحبان کالاها چنین می‌انگارند و در چنین وضعی هیچ کالائی معادل عام برای همه کالاها نمی‌شود. از این هم غامض تر، با این وضع، اشیاء به مثابه کالا، با هم مواجه نمی‌شوند. زیرا مبادله محتاج یک معادل به عنوان شاخصی برای تعیین کار اجتماعاً لازم متبلور در کالاها است. پس واقعیت سوای خیالات و انگاره‌های صاحبان کالاها است. فرق کالا با صاحبش این است که کالا هر کالای دیگر را صرفاً شکل ظهور ارزش خود می‌بیند و همین را امر غریزی مالک خود می‌کند. در همین راستا دارندگان کالا پیش از آنکه فکر کرده باشند، عمل نموده اند. آنان وقتی می‌توانند فراورده‌های کار خود را به مثابه ارزش مقابل هم قرار دهند که نخست آنها را با کالای معین دیگری که نقش معادل عام دارد قیاس کنند.

در پروسه عمل اجتماعی است که کالاها از میان خود بر یک کالای معین انگشت می‌گذارند، آن را متمایز می‌کنند و معادل عام برای بیان ارزش خود می‌سازند. **پول** از درون این فرایند متولد گردیده است. پول محصول قهری مبادله کالاها است. در مبادله بود که محصولات مختلف بر اساس کار لازم اجتماعی متراکم در خود به گونه برابر، مقابل هم قرار گرفتند و کالا شدند، گسترش تاریخی مبادله به نمو و سرکشی تضاد ذاتی میان ارزش و ارزش مصرف انجامید. ارزش همه کاره گردید و نیازمند یک تجسم خارجی شد، نوعی تجسم یا شکل مستقل ارزش که همه کالاها با رجوع به آن ارزش خود را ابراز دارند. روند توسعه تولید کالائی یا کالا شدن محصول کار، در عین حال روند استحاله کالا به پول هم هست.

کالاها قابل انتقال هستند، برای اینکه منتقل شوند باید اشخاص به عنوان مالکان آنها یا افراد مستقل با هم رو به رو شوند، چنین رابطه ای میان آحاد یک جماعت اشتراکی اولیه وجود نداشت. مبادله زمانی آغاز شد که زندگی اشتراکی به پایان عمر خود رسید.

اعضای جمعیتهای اشتراکی مختلف با هم تماس گرفتند، محصول کارشان را به مثابه کالا مبادله کردند، همین مبادله کالا میان جماعات اشتراکی مجزا، روابط درونی آحاد خود آنها را هم دستخوش تحول ساخت. افراد این همبائی‌ها یا خانواده‌های پدرسالار کم کم شروع به مبادله محصولات کار خود با هم کردند. مبادله کالائی فراورده‌ها و رابطه کمی آنها با هم در ابتدا یک امر اتفاقی بود. اهالی یک جماعت اشتراکی به اشیاء مصرفی تولید شده توسط جماعات دیگر نیاز پیدا کردند، این نیاز بالید، تبدیل به امری با ثبات شد و اندک اندک افراد تصمیم گرفتند که بخشی از محصولات را با هدف مبادله تولید نمایند، از همین لحظه است که میان تولید برای رفع حوائج زندگی انسانی و تولید با چشم انداز مبادله مرز پدید می‌آید. ارزش استفاده از ارزش، متمایز می‌گردد.

در مبادله ساده، محصول برای صاحبش یک وسیله مبادله و برای طرف مقابل تنها به شرط آنکه ارزش مصرف تلقی شود یک معادل است. **در اینجا آنچه رد و بدل می‌شود کالا نیست**، اجناس مورد معامله به یک شکل ارزشی مستقل از ارزش استفاده خود هم نیاز پیدا نمی‌کنند. این نیاز وقتی قد می‌افرازد که کالاهای متنوع، متعلق به افراد مختلف در جریان داد و ستد با هم قرار گیرند، در این شرایط است که ابزار حل معضل هم ظاهر می‌شود، کالای واحد ثالثی معیار سنجش می‌گردد و نقش معادل عام اجتماعی به دست می‌آرد. این نقش در همان حال ماندگار نبود، متناسب با روند انکشاف تولید کالائی و شرایط متفاوت از این کالا به کالای دیگر منتقل می‌شد، اما همان روند تکامل تولید کالائی سرانجام احتیاج به یک معادل با ثبات را تحمیل کرد و از درون همین فرایند است که پول متولد گردید و بر مسند قدرت نشست. نوع کالائی که این نقش را احراز می‌کرد ابتدا تصادفی بود **اما در همین تصادف دو مؤلفه اثرگذار بوده اند. شکل پولی ارزش یا به مهمترین اجناس وارداتی از جوامع خارجی تعلق داشت یا به شیئ مفیدی مانند دام که عنصر مهم ثروت منقول داخلی را تشکیل می‌داد.**

حالت اول بیشتر میان اقوام کوچ نشین رخ داده است زیرا مدام در تماس با جوامع بیگانه بوده اند. تعلق شکل پولی ارزش به زمین تنها در یک جامعه پیشرفته بورژوائی می‌توانست مطرح و محقق گردد، این امر برای نخستین بار در ثلث آخر قرن هفدهم اتفاق افتاد و تلاش برای بسط و تحکیم آن در مقیاس کشوری «ملی» یک قرن بعد، طی انقلاب بورژوائی ۱۷۸۹ به نتیجه رسید. به نسبتی که تولید کالائی گسترش می‌یافت و مبادله بندهای محلی خود را می‌گسست، شکل پولی ارزش نیز به کالاهائی تعلق می‌گرفت که بنا به طبیعت خود برای ایفای نقش معادل مناسب تر بودند. فلزات قیمتی از جمله این کالاها بودند. نکته دیگری هم در اینجا اهمیت پیدا می‌کرد. برای آنکه ماده ای شکل مطلوب تجسم کار مجرد انسانی به خود گیرد باید هر مقدارش کیفیتی همگن و یکسان با اجزاء دیگر آن داشته باشد. پول – کالا یا کالای پولی باید می‌توانست به طور دلخواه به اجزاء تقسیم شود و در صورت اقتضاء به حالت اول خود برگردد. طلا و نقره از این لحاظ مناسب ترین بودند.

پروسه مبادله، به کالائی که در مقام پول قرار می‌داد، ارزش تفویض نمی‌کرد، زیرا این کالا خود دارای ارزش بود، آنچه روند مبادله نصیب این کالا می‌ساخت شکل ارزشی ویژه آن است. عدم تعمق این نکته عده ای را واداشته تا ارزش طلا و نقره را نوعی ارزش موهوم پندارند. پول امکان دارد نقش خود را به این یا آن علامت بسپارد. این نیز به نوبه خود برخی را بر آن می‌داشت تا پول را فقط یک سمبل پندارند. روشنگری سده هجدهم که قادر به واکاوی سیر پیدایش پول نبود به همین ورطه افتاد و پول را مخلوق دلبخواه اندیشه انسانی می‌دید.

گفته شد که ظهور یک کالا به مثابه معادل، متضمن تعیین اندازه ارزش آن نیست. به بیان دیگر وقتی ما بدانیم طلا پول است و با همه کالاها قابل مبادله می‌باشد باز هم معلوم نیست که مثلاً یک کیلو طلا چه قدر ارزش دارد. پول مثل هر کالای دیگر ارزش خود را فقط به صورت نسبی، در قیاس با کالاهای دیگر و با رجوع به زمان کار لازم

اجتماعی متبلور در خود بیان می‌کند. ارزش طلا در محل استخراج آن و از طریق معامله پایاپای تعیین می‌گردد. طلا از همان لحظه ای که به منزله پول وارد گردش می‌شود ارزش معلومی دارد. ظاهر ماجرا چنین است که چون یک کالا پول است مابقی کالاها ارزش خود را با آن می‌سنجند. اما واقعیت خلاف این است. این کالا پول شده است زیرا و در این راستا که کالاهای دیگر ارزش خود را با آن سنجیده و بیان نموده اند. پروسه ای که این تحول در آن رخ داده است نهایتاً ناپدید می‌شود، بدون آنکه اثری از خود بر جای گذارد.

فصل۳: پول یا گردش کالا

۱- اندازه گیر ارزش ها

پول کالاها را قابل سنجش نمی‌کند عکس آن درست است. کالاها به مثابه ارزش، تجسم کار انسانی و لاجرم تجسم زمان کار نهفته در خود هستند. به همین دلیل قابل سنجش می‌باشند. پول به عنوان مقیاس ارزش، نمایش زمان کاری است که ارزش نهانی کالا است. قیمت کالاها شکل پولی ارزش آنها است، این قیمت مانند خود ارزش از صورت جسمانی کالا جدا شده و جنبه ذهنی می‌یابد. درست همان گونه که شرایط مادی زندگی یا هستی اجتماعی انسان‌ها به فرمول بندهای اعتقادی و فکری آنها پمپاژ می‌شود. ارزش آهن یا همان کار اجتماعی لازم در خود آهن وجود دارد اما دیده نمی‌شود، این ارزش در سنجش با طلا خود را عیان می‌کند. پول یا طلا نقش نگهبانی را می‌یابد که چسب در دست، این ارزش را روی کالا می‌چسباند. بیان ارزش کالاها به زر، یک امر ذهنی است اما این ارزش به طور واقعی در کالا موجود است، برای نمایش قیمت هم یک زر ذهنی به کار گرفته می‌شود. صاحب کالا وقتی ارزش کالاهایش را به شکل قیمت یا طلای فرضی بیان می‌دارد، تا تبدیل این ارزش‌ها به طلا فاصله بسیار زیادی دارد، اما برای تخمین مقدار این طلا، به کمترین قیراط زر هم احتیاج ندارد. پول در نقش ارزش سنجی فقط یک عنصر فرضی و مجازی است. فراموش نکنیم، پول با آنکه در ایفای وظیفه ارزش سنجی حالت تصوری دارد اما قیمت هر کالا معرف کار اجتماعی لازم نهفته در آن و لاجرم نهفته در پشت پول است. منوط به اینکه طلا، نقره یا مس کدامیک مقیاس ارزش باشند ارزش یک تن آهن، به قیمت‌های متفاوت و با مقادیر مختلفی از سه فلز بالا بیان خواهد شد. در همین راستا اگر طلا و نقره همزمان به عنوان مقیاس ارزش به کار روند، طبیعتاً مس هم دو بیان مختلف ارزشی یکی با طلا

و یکی با نقره پیدا خواهد کرد. دراین صورت هر تغییر در رابطه ارزشی میان این دو فلز، نسبت قیمت مس بر حسب طلا یا نقره را متأثر می‌سازد. **پول از حیث اندازه گیری ارزش‌ها و از لحاظ معیار قیمت‌ها دو وظیفه مختلف بر دوش دارد. به این جهت که نماد اجتماعی کار انسانی است اندازه گیر ارزش‌ها است و به عنوان کمیت معینی از فلز با وزن ثابت معیار قیمت‌ها است. در نقش نخست، ارزش‌های متفاوت کالاهای متنوع را به قیمت یعنی مقادیر مجازی طلا تبدیل می‌کند و در نقش دوم همین مقادیر طلا را اندازه می‌گیرد.** در مقام ارزش سنجی می‌گوید که مقدار کار اجتماعاً لازم نهفته در این یا آن کالا مثلاً معادل چه مقدار طلا است. در نقش معیار قیمت‌ها اعلام می‌کند که همین مقدار طلا با رجوع به کمیت واحدی از طلا چند می‌ارزد. در مورد رابطه میان نوسانات قیمت کالاها در یک سو و ارزش آنها در سوی دیگر چند نکته قابل تعمق است.

۱ – ارزش کالاها ترقی می‌کند ولی ارزش پول ثابت می‌ماند، در این حال قیمت‌ها بالا می‌روند.

۲ – ارزش کالاها ثابت است ولی ارزش پول کاهش می‌یابد، باز هم قیمت‌ها سیر صعودی می‌گیرند.

۳ – ارزش پول ثابت ولی ارزش کالاها تنزل می‌نماید، در این صورت قیمت‌ها دچار تنزل می‌شوند.

۴ – ارزش کالاها ثابت است ولی ارزش پول ترقی می‌کند، باز هم قیمت‌ها کاهش می‌یابند.

۵ – افزایش ارزش پول لزوماً تنزل قیمت کالاها را به دنبال ندارد، همچنان که پائین آمدن ارزش پول لزوماً باعث ترقی قیمت کالاها نمی‌گردد.

قیمت نام پولی کاری است که در کالا متبلور است. قیمت به عنوان نماینده مقدار ارزشی کالا، نماینده رابطه مبادله ای کالا با پول هم هست اما عکس آن صدق نمی‌کند. نماینده

رابطه مبادله ای کالا و پول نماینده مقدار ارزشی کالا نیست. در یک چارک گندم و ۲ لیره استرلینگ مقدار مساوی کار اجتماعاً لازم نهفته است. ۲ لیره استرلینگ بیان پولی مقدار ارزشی یک چارک گندم و قیمت آن است. حال اگر قیمت یک چارک گندم سه یا یک لیره استرلینگ شود، آنگاه یک لیره یا سه لیره استرلینگ از لحاظ بیان مقدار ارزشی گندم، کوچکتر یا بزرگتر از مقدار واقعی هستند اما باز هم قیمت گندم به حساب می‌آیند. زیرا اولاً شکل ارزشی گندم به صورت پول هستند، ثانیاً نماینده رابطه مبادله ای آن با پولند. مقدار ارزش یک کالا بیانگر رابطه ای ذاتی با زمان کار اجتماعی لازم در آن است. با تبدیل مقدار ارزش به قیمت، این رابطه ذاتی به صورت نسبت مبادله یک کالا با کالا - پول که خارج از آن وجود دارد جلوه می‌کند. در این رابطه ممکن است هم مقدار ارزش کالا و هم مقدار کمتر یا بیشتر پولی که بهای فروش آن کالا در شرایط معین است ظاهر گردند. به این ترتیب امکان وجود یک اختلاف کمی بین قیمت و مقدار ارزشی یا انحراف قیمت از مقدار ارزشی در خود شکل قیمت موجود است. چیزی که نقص این شکل نیست. برعکس آن را شکل شایسته آن شیوه تولیدی می‌کند که در درون آن نظم و قاعده تنها از راه قانون کورکورانه می‌تواند بی نظمی را جبران نماید.

شکل قیمت نه تنها با امکان اختلاف کمی بین مقدار ارزشی و قیمت یا مقدار ارزشی و پول همراه است که می‌تواند تضادی کیفی را هم در درون خود حمل کند. به طور مثال قیمت با اینکه شکل ارزشی کالا است مبین هیچ ارزشی نباشد. وجدان و شرافت به خودی خود کالا نیستند اما ممکن است برای صاحبانشان در مقابل پول معامله شوند و به این طریق با بهای خود شکل کالا پیدا کند. از سوی دیگر شکل مجازی قیمت هم ممکن است یک رابطه ارزشی واقعی یا مشتقی از آن را در خود نهان دارد. مانند قیمت زمین بایری که هیچ کار انسانی در آن صرف نشده و لذا فاقد ارزش است. شکل قیمت مبین مبادله پذیری کالاها با پول و ضروری بودن این مبادله است. از سوی دیگر اگر

طلا به مثابه مقیاس ذهنی ارزش ایفای نقش می‌کند از آن جهت است که قبلاً به عنوان پول کالا در جریان مبادلات موقعیت خود را تحکیم کرده است بنا بر این در پس مقیاس ذهنی ارزش، پول سکه ای مأوا نموده است.

۲- وسیله گردش (دَوَران)

الف. دگرسانی کالاها

موضوع را با یک مثال آغاز کنیم. بافنده ۲۰ متر کتان به بازار می‌رود و کتان خود را با ۲ پوند طلا مبادله می‌کند، او با همین دو پوند یک کتاب داستان می‌خرد. کتان که یک کالای صرف و حامل ارزش است در مبادله با طلا از حالت اولیه طبیعی خویش خارج و شکل ارزشی عریان پیدا می‌کند. اما کمی بعد این حالت ارزشی را ترک می‌گوید و با کتاب داستان یک کالای دارای ارزش استفاده، مبادله می‌شود. پروسه مبادله در اینجا متشکل از دو دگرسانی متقابل و مکمل همدیگر است. در وهله اول کالا به پول تغییر شکل می‌دهد و دوم پول به کالا تغییر می‌یابد. دگرسانی اول فروش است، دگرسانی دوم خرید است. اولی (کالا – پول) است، دومی (پول – کالا) است. بافنده اکنون به جای کتان، یک کتاب داستان دارد، او صاحب کالائی با ارزش استفاده ای متفاوت با کالای پیشین خود است. تولید کالائی ذاتاً متضاد است. تضاد میان ارزش استفاده و ارزش مبادله، تضاد میان کار مجرد و مشخص، این شکل تولید بیانگر شخصیت یافتن مستمر اشیاء و شیئیت یافتن مدام اشخاص است. توسعه فزاینده تولید کالائی این تضادها و تناقضات را کاهش نمی‌دهد، بالعکس شکلی فراهم می‌آورد تا این تناقضات ذاتی در آن مجال تداوم یابند. تغییر شکل در کالا نتیجه مبادله دو کالا، یکی کالای معمولی و دیگری پول - کالا است. کالاها بدون انکه طلا اندود یا شکرآلود باشند، وارد مبادله می‌شوند، اما مبادله آنها را به کالا و پول تقسیم می‌کند. کالا و پول رویه بیرونی تقابل ذاتی ارزش استفاده و ارزش مبادله اند. کالا نماینده ارزش استفاده است و پول ارزش

مبادله را نمایندگی می‌کند. پروسه مبادله کالاها همان گونه که در بالا دیدیم با تغییراتی درشکل آنها به سرانجام می‌رسد. کالا به پول و سپس پول به کالا تبدیل می‌گردد. کتان پول می‌شود و پول کتاب داستان می‌گردد. (کالا - پول – کالا)

محصول کار بافنده تنها به منزله ارزش مبادله به کارش می‌آید، این محصول فقط از طریق تبدیل به پول صاحب اعتبار عام اجتماعی یا شکل معادل ارزش خواهد شد. اما پول در جیب شخص دیگری است، باید از جیب او بیرون آید، برای این کار قبل از هر چیز محصول صاحب کالا باید برای دارنده پول مفید یا دارای ارزش استفاده باشد. کالا عاشق پول است اما راه عشق هموار نیست. کالاداران عملا در می‌یابند که همان تقسیم کاری که آنها را به صورت تولید کنندگان مستقل مجزا درآورده است روند تولید اجتماعی و مناسبات افراد تولید کننده در آن را هم از وابستگی به اراده آنان خلاص نموده و در بالای سرشان قرار داده است. استقلال صوری تولید کنندگان از هم، با یک سیستم وابستگی همه جانبه، محکم و مادی تکمیل شده است.

تقسیم کار کمک می‌کند تا محصول به کالا تبدیل شود و در همین راستا تبدیل آن به پول ضروری می‌گردد. فروشنده کتان، سکه طلا را جانشین کالایش کرد. خریدار هم طلا را با کتان جایگزین نمود. کتان و طلا جای خود را عوض نمودند، کالا با صورت عام ارزشی خود و طلا با شکل خاصی از ارزش استفاده مبادله شدند. سؤال خواهد شد که طلا چرا به منزله **پول** مقابل کتان قرار گرفت؟ جواب مشکل نیست. ۲ پوند از قبل میان کتان و طلا رابطه برقرار کرده بود. قیمت بیان پولی ارزش، بیان پولی کار اجتماعاً لازم نهفته در کالا است. کتان صاحب قیمتی بود که تا پیش از مبادله با طلا موجودیتی فرضی داشت، اما با انتقال به فردی دیگر عملا موفق به جذب پول شد و از شکل اولیه خود یعنی کتان خارج گردید. این امر یعنی متحقق شدن قیمت یا شکل ارزشی صرفاً فرضی، متحقق شدن ارزش استفاده تصوری پول هم هست. تبدیل کالا به پول در عین حال تبدیل پول به کالا است. در قطب صاحب کالا فروش است و در قطب صاحب پول

خرید است، به بیان دیگر هر فروش، خرید نیز هست. (کالا – پول) همزمان (پول – کالا) نیز می‌باشد.

برای اینکه طلا بتواند نقش پول را ایفاء کند باید از نقطه ای وارد بازار کالاها شده باشد. این نقطه همان سرچشمه تولیدش است، در آنجاست که به عنوان محصول مستقیم کار انسانی با محصول یا کار انسانی متراکم هم ارزش دیگر مبادله شده است. از آن به بعد و سوای همین مورد خاص، طلا بیانگر قیمت تحقق یافته کالاها است، طلا دیگر در دست هر مالک کالا در واقع کالای اوست که با واگذار شدن از شکل اولیه خود جدا شده است. کالاها زمانی که با پول مبادله می‌شوند، وقتی صورت ارزشی پول به خود می‌گیرند، دیگر ارزش استفاده خود و هر علامت و آثار این ارزش استفاده را از وجودشان جراحی می‌کنند. همگی مانند شفیره، به یک پیله مادی هم شکل و اجتماعی یعنی کار همگن بشری فرو می‌روند، همه شبیه همدیگر می‌شوند، همه در شکل پول همسان می‌گردند.

برای مالک کتان، فروش کالایش شروع اقدامی بود که با اقدام متقابل خود یعنی خرید یک کتاب داستان پایان پیدا کرد، (کتان – پول – کتاب) اما حالا فرض کنیم که ۲ پوند طلای مورد اشاره ما صورت تحول یافته نیم تن گندم یا در واقع حاصل فروش نیم تن گندم باشد. به عبارت دیگر خریدار کتان ۲ پوند طلای خود را از محل فروش این مقدار گندم به دست آورده باشد، در این صورت خرید کتان پایان پروسه ای است که با حرکتی متقابل یعنی فروش گندم آغاز گردیده است. (گندم – پول – کتان). اگر در آنچه گفته شد، به اندازه لازم غور کنیم، خواهیم دید که روند مبادله کالاها چگونه تمامی محدودیت‌های مبادله مستقیم محصولات را در هم می‌کوبد، گردش فراورده‌های کار اجتماعی بشر را روز به روز گسترش می‌دهد، خودپو و خودجوش شبکه پیچیده ای از ارتباطات اجتماعی پدید می‌آورد، این شبکه را مدام گسترش می‌دهد و حاکم می‌گرداند، آنسان که انسانهای تولید کننده در آن نقشی ندارند و قادر به هیچ اثرگذاری

مهمی نمی‌باشند. اگر بافنده قادر به فروش کتان خویش است فقط از این روی است که زارع پیش تر گندم خود را فروخته است، اگر شراب فروش شرابش را، مرجع تقلید رساله عملیه خود و خاخام توراتش را می‌فروشد به خاطر آنست که قبلاً عده ای دیگر محصولات زیادی تولید کرده اند و فروخته اند و زنجیروار مشغول داد و ستد بوده اند. پول به عنوان واسطه گردش کالاها، نقش وسیله دَوَران را بازی می‌کند.

ب. گردش پول

به پویه دوران کالا چشم دوزیم. کالا همواره در دست فروشنده و پول در دست خریدار است. کاری که پول به مثابه وسیله خرید انجام می‌دهد، تحقق قیمت کالاهاست. با تحقق قیمت، کالا را از دست فروشنده به خریدار منتقل می‌کند، همزمان خود از دست خریدار خارج و به دست فروشنده می‌افتد تا همین کار را با کالای دیگر انجام دهد. نخستین دگرسانی کالا (کالا – پول) تنها به عنوان حرکت پول دیده نمی‌شود، حرکت کالا هم به حساب می‌آید اما در دومین دگرسانی (پول – کالا) حرکت کالا فقط به حرکت پول دیده می‌شود.

در حلقه اول کالا جایش را با پول عوض می‌کند، شکل استفاده اش ناپدید می‌شود و چهره ارزشی یا تجسم پولی جای آن را می‌گیرد. در حلقه دوم، کالا پوشش طبیعی خود را فرو انداخته و لباس پول پوشیده است. به این ترتیب ادامه حرکت کالا به پول محول شده است. حرکتی که برای کالا، دو پروسه متفاوت است، اما برای پول پویه ای واحد (پروسه تغییر جای پول با کالا) است. دراینجا شاهد نوعی باژگونه سازی هستیم. القاء می‌شود که گویا جانشینی یک کالا با کالای دیگر از تغییر شکل خود این کالاها حاصل نشده بلکه پول است که به عنوان وسیله دوران این کار را انجام داده است. اگر پول کارکردی به عنوان وسیله گردش دارد فقط به خاطر آنست که ارزش کالاها در وجود آن حالتی متعین و مستقل پیدا کرده است. حرکت پول به مثابه واسطه گردش سوای حرکت کالاها همراه با تغییر شکل آنها هیچ چیز دیگر نیست. جانشینی یک کالا توسط

کالای دیگر از آن جهت صورت می‌گیرد که هر کدام این کالاها حامل کار انسانی اجتماعاً لازم هم قدری هستند.

در مثالی که داشتیم کتان ابتدا شکل کالائی خود را با شکل پولی جایگزین کرد و بعد شکل پولی آن جایگزین شکل کالائی تازه اش گردید. تکرار مستمر جا به جائی پول، نه فقط بازتاب دگرسانی هائی است که یک کالای معین پشت سر می‌نهد بلکه نمایش درهم تنیدگی انبوه دگردیسی هائی است که در سراسر جهان کالاها اتفاق می‌افتد. **فراموش نکنیم که کل اینها فقط در مورد گردش ساده کالاها صدق می‌کند.** پول در نقش وسیله گردش در این حوزه حضور مداوم دارد. همین امر این سؤال را پیش می‌آورد که حوزه گردش به چه مقدار پول نیازمند است؟ پاسخ چندان دشوار نیست. پول تجسم ارزشی کالاها است و کالاها بیان پولی ارزش‌های خود را در قالب قیمت‌ها تصویر می‌کنند، پس مقدار وسیله لازم برای گردش کالاها توسط قیمت کل کالاها تعیین می‌گردد. یک نکته را از یاد نبریم. قیمت کالاها در صورت ثابت ماندن ارزش آنها با کم یا زیاد شدن ارزش طلا (به عنوان پول) کم یا زیاد می‌شود. اگر بر اثر چنین کاهش یا افزایشی در ارزش طلا، جمع قیمت‌های کالاها دچار افزایش یا کاهش شود، آنگاه حجم پول در گردش نیز شاهد وقوع همین نوسان خواهد بود. مؤلفه دیگری که بر مقدار پول لازم برای چرخه دَوَران کالاها در بازار تأثیر دارد، آهسته یا تند بودن پویه دگردیسی‌ها یا حلقه‌های مختلف تبدیل شکل استفاده کالاها با شکل ارزشی آنها است. موضوع را با ذکر مثالی روشن سازیم. چهار کالای متفاوت مشتمل بر یک چارک گندم، ۲۰ متر پارچه، یک تورات، چند لیتر شراب را در نظر آریم. بهای هر کدام این ۴ قلم کالا هم ۲ لیره استرلینگ است این اجناس آماده فروشند و برای فروش آنها دو حالت متمایز قابل تصور است. حالت اول: کالاها در مکان‌های موازی و نامرتبط فروخته شوند. در این صورت برای چرخه دوران ۸ لیره استرلینگ طلا یا پول لازم است. حالت دوم: صاحب یک چارک گندم کالای خود را به ۲ لیره استرلینگ می‌فروشد، با همین ۲ لیره

۲۰ متر پارچه می‌خرد. کمی این طرف تر پارچه را با ۲ لیره مبادله می‌کند و با این پول یک کتاب می‌خرد، او ساعتی بعد کتاب را می‌فروشد و با ۲ لیره آن شراب خریداری می‌کند. در این جا بر عکس حالت نخست، چرخه گردش بیش از ۲ لیره استرلینگ نیاز نداشت. زیرا همان ۲ لیره استرلینگ ۴ مرتبه چرخ خورده است. هر چه شمار چرخش پول افزایش یابد میزان پول کمتری برای چرخه دوران کالاهای معین لازم می‌گردد.

پ. مسکوک – نماد ارزش

وزنی از طلا که با قیمت یا بیان پولی ارزش قابل تصویر است در پروسه گردش شکل مسکوک اتخاذ می‌کند. ضرب سکه مثل تعیین مقیاس سنجش قیمت، توسط دولت‌ها تعیین می‌شود. اونیفورم ملی که طلا و نقره مسکوک یک کشور به تن دارند و در بازارجهانی از تن بیرون می‌آرند، نشانگر جدائی قلمروهای داخلی و خارجی گردش کالاها است. تنها تفاوت سکه و شمش در سیمای ظاهری آنها است، هر دوتا، مدام به هم تبدیل می‌شوند. راه خروج از ضرابخانه و ورود به کوره ذوب در هم تنیده است. سکه‌های طلا در پروسه گردش سائیده می‌شوند. وزنی از طلا که معیار قیمت بود از وزنی که نقش واسطه گردش کالا را بازی می‌کرد فاصله می‌گرفت، دومی دیگر معادلی واقعی برای کالاهائی که قیمتشان را متحقق می‌کرد نمی‌توانست باشد. این رخداد پیامی با خود داشت.

اگر طلای سائیده با وزن کمترش کماکان از این صلاحیت برخوردار بود که مقیاس سنجش ارزش‌ها باشد، پس پول فلزی کلا می‌توانست به تدریج با علائمی از فلزات دیگر یا نمادهایی خاص جایگزین گردد. از درون امکان پذیری مادی همین روند یا گردش پول فلزی بود که سرانجام پول کاغذی سر بیرون آورد. پولی که ناشرش دولت شد و رواج آن به قدرت دولتی اتکاء داشت. پول کاغذی واقعی از دامن پول به عنوان واسطه گردش کالاها زائید، اما پول اعتباری نه این گونه، که به صورت خودپو، از بطن نقش پول به مثابه وسیله پرداخت تولد یافت. اسکناس را دولت از بیرون به درون چرخه

گردش تزریق کرد و تا جائی که جایگزین مقدار طلای مورد احتیاج حوزه گردش می‌شد، نقشی منطبق بر قوانین گردش پول و به عنوان وسیله گردش ایفا می‌کرد. اگر قانونی برای پول کاغذی به تصویب می‌رسید مفادش تصریح نسبت میان پول کاغذی و طلا بود. چرخه دوران کالاها در هر جامعه جداگانه به حجم معینی مسکوک طلا نیاز داشت و اکنون پول کاغذی جایگزین این حجم طلا می‌گردید. پول کاغذی سمبل طلا یا پول است و رابطه اش با ارزش کالاها این گونه است که ابتدا ارزش‌ها در قالب کمیت معینی از طلا، بیان فرضی پیدا می‌کنند و سپس پول کاغذی نماد محسوس و قابل لمس این مقدار طلا می‌شود. در اینجا باید به یک سؤال پاسخ داد. این سؤال که چرا شیئ بی ارزشی مانند کاغذ توانست جایگزین طلا گردد؟ طلا (پول) در شرایطی اجازه این جایگزینی را صادر کرد که خودش از پیش نقش خود را به مثابه مسکوک در پروسه گردش کالا تثبیت و مستقل نموده بود. کالاها در پروسه مبادله، ارزش خود را با مسکوک طلا بیان کردند، این وضع اندک، اندک به طلا یا پول زرین امکان داد که فلز دیگری، نماد دیگری و از جمله پول کاغذی را جانشین خود سازد.

۳- پول

کالائی که معیار اندازه گیری ارزش نهفته در کالاها است و نقش واسطه گردش را بازی می‌کند، پول است. طلا و نقره هم حکم پول را دارند و همین نقش را در شکل‌های مختلف بازی می‌کنند، پس به بررسی مختصر این نقش‌ها پردازیم.

الف - زراندوزی

در مراحل اولیه انکشاف اقتصاد کالائی، فقط مازاد ارزش استفاده انسان‌ها است که مبادله می‌شود و تبدیل به پول یا طلا و نقره می‌گردد. در این دوره آنان که با فروش کالاهای خود صاحب حجمی طلا می‌شوند، طلای خویش را تبدیل به گنج می‌کنند. **با گسترش** تولید کالائی هر انسان تولید کننده به تدریج نیازهای افزون تری پیدا کرد،

او باید مدام کالاهای جدیدی می‌خرید و برای خرید این کالاها احتیاج به نوعی وثیقه اجتماعی داشت. این در شرایطی رخ می‌داد که تولید و فروش کالاهای خودش نیازمند زمان بود. با مجرد احساس نیاز و عزم به تولید محصول یا مبادله نمی‌توانست آنچه را می‌خواست جامه عمل پوشاند.

در چنین وضعی، برای اینکه او بخرد بدون آنکه بفروشد، باید از پیش کالاهائی را می‌فروخت بدون آنکه بخرد. این یک تناقض بود و این تناقض این گونه حل می‌شد که تولید کنندگان، در روزهائی کالاهای خود را با فلزات قیمتی مبادله می‌کردند، بی آنکه کالائی بخرند. رخدادی که موجب ذخیره طلا، نقره و سایر فلزات قیمتی در دست جماعتی از تولیدکنندگان شد، اشتیاق به زراندوزی رشد کرد، پول - طلا شکل اجتماعی همیشه و همه جا قابل استفاده ثروت را احراز نمود و قدرتش بالید. پول بساط حکمروائی پهن کرد و نماینده عام ثروت مادی شد. پول آشکار نمی‌کند که با چه چیزی معاوضه شده است، با همه چیز قابل مبادله است. تفاوت کیفی میان کالاها را در چهره خود حذف می‌کند و جایگزین همه آنها می‌گردد اما به هر حال خود نیز یک کالا است. شیئی خارجی که می‌تواند به تملک خصوصی هر فرد درآید. به این ترتیب از قدرتی اجتماعی به قدرت ویژه افراد خصوصی تبدیل می‌شود. جامعه باستانی پول را به همین خاطر، به دلیل تمایل آن به تخریب نظم اقتصادی و اخلاقی افشاء می‌کرد. کالا به مثابه ارزش استفاده نیاز خاصی را رفع می‌کند و جزئی از ثروت مادی است اما ارزش کالا درجه محبوبیت آن را برای همه اجزاء ثروت مادی از جمله ثروت اجتماعی مالک خود می‌سنجد. این نیز گفتنی است که هر مبلغ حاضر پول از لحاظ کمیت محدود و به مثابه وسیله خرید هم برد معینی دارد. این تناقض میان محدودیت کمی پول در یک سو و نامحدودی کیفی یعنی همه جا و همیشه قابل استفاده بودن و قابل مبادله با همه کالاها بودنش، زراندوزان یا عاشقان شیدای پول را بر آن داشت تا با بیشترین ولع به دنبال دفینه سازی باشند. برای آنکه بتوان طلا را هر چه بیشتر گنج نمود و به شکل پول

ذخیره در آورد، باید تا سرحد امکان از نقش آن، به مثابه وسیله خرید کاست. باید آن را از پویه گردش خارج ساخت. بر همین مبنی زراندوز لذایذ جسمانی و آسایش فیزیکی خود را در آستان دفینه سازی قربانی می‌کرد. از سوی دیگر هر چه بیشتر تولید می‌نمود می‌توانست بیشتر بفروشد، بر همین اساس کار، قناعت و حرص سه فضیلت اصلی وی به شمار می‌آمد. فروش زیاد و خرید اندک نیز ارکان اقتصاد سیاسی او را تعیین می‌کرد. در اقتصاد زیر سیطره گردش پول فلزی، گنج سازی نقشی مؤثر دارد. با نوسانات مدام گردش کالاها حجم پول در گردش به لحاظ وسعت، قیمت و سرعت کم یا زیاد می‌شود، به همین خاطرلازم است که حجم پول قابل انقباض و انبساط باشد، گاه پول به مثابه مسکوک از گردش بیرون رود و گاه وارد آن شود. برای اینکه حجم پول در جریان همواره بتواند با درجه اشباع محیط دوران تطابق یابد لازم است که مقدار طلا یا نقره موجود در کشور بیشتر از کمیتی باشد که بنا بر وظیفه مسکوکی خود انجام می‌دهند. دفینه‌ها و گنجینه‌ها به مثابه مجاری دفع و جذب پول در جریان، به این کار کمک می‌کنند. پول در گردش هیچ گاه مجاری دوران را سرریز نمی‌کند.

ب - وسیله پرداخت

در گردش کالائی ساده یک ارزش واحد همواره دو هیأت متفاوت کالا و پول را احراز می‌کند. برهمین پایه صاحبان کالا به عنوان نمایندگان معادل هائی با دو شکل متفاوت مقابل هم ظاهر می‌شوند. اما با توسعه گردش، وضعی پدید آمد که بر روی پویه این تقابل تأثیر بارز گذاشت. حصول بهای کالا به تدریج از زمان ارسال آن فاصله گرفت. ماجرا را کمی توضیح دهیم. تولید یک کالا به زمان کوتاه و کالای دیگر به وقت بیشتر یا بسیار بیشتر نیاز داشت. کالاها بسته به نوعشان در فصل‌های مختلف سال تولید می‌شدند، برخی در بازار محلی تهیه می‌گردیدند و برخی دیگر از راههای دور می‌رسیدند. صاحب یک کالا آماده فروش می‌شد قبل از آنکه صاحب کالای دیگری آماده خرید باشد. این شرایط تولید، به تنظیم شرایط فروش متناسب با خود احتیاج داشت و باید

این کار را می‌کرد، یا این شرایط را می‌آفرید و حاکم می‌ساخت. از این‌ها که بگذریم برخی کالاها، به طور مثال خانه بر اساس قرارداد، پیش از فرا رسیدن وقت تحویل فروخته می‌شدند، خریدار پس از انقضای مدت بود که صاحب ارزش استفاده خانه می‌شد، پول را نیز در پایان این مدت پرداخت می‌کرد، در حالی که فروشنده از پیش بدون دریافت بها، خانه را فروخته بود. به بیان دیگر **فروشنده بستانکار و خریدار بدهکار بود.** با توجه به همه این تغییرات و بروز شرایط جدید، پول نقش جدیدی پیدا کرد، وسیله پرداخت شد. **فراموش نکنیم که ما کماکان از گردش کالائی ساده صحبت می‌کنیم**، موقعیت بدهکار و بستانکار نیز با مؤلفه‌های همین دوره گردش مورد نظر هستند. با همه اینها، آنچه اتفاق افتاده بود، به طور مثال تعارضات میان بدهکار و بستانکار این ظرفیت را داشت که جدا از پروسه گردش کالا، به شکل یک رخداد اجتماعی هم ظاهر گردد و تشدید شود. به طور مثال مبارزه طبقاتی جاری در دنیای باستان شکل مبارزه بدهکاران علیه بستانکاران را به خود گرفت. در روم این مبارزه به شکست پلبین‌ها یا دهقانان و پیشه وران کوچک تهیدست انجامید. پلبین‌ها در جنگ با پاتریسین‌ها (اعیان) شکست خوردند و اسیر اقتصاد بردگی شدند. در قرون وسطی شکست بدهکاران فئودال فرویزی پایه‌های قدرت سیاسی آنها را در پی داشت.

به حوزه گردش کالا باز گردیم. با توضیحاتی که آوردیم حضور همزمان کالا و پول در دو قطب پروسه فروش دچار نوعی تعلیق و تعویق شد. اکنون پول از یک سو اندازه گیر ارزش برای تعیین قیمت کالای فروش رفته بود، قیمت کالائی که بر اساس قرارداد فروخته شده و خریدار باید در موعد معین پرداخت کند. از سوی دیگر نقش وسیله فرضی خرید را بازی می‌کرد و با همین نقش موجب انتقال کالا هم می‌گردید، نیاز به گفتن نیست که پول فقط در سررسید مدت پرداخت، به عنوان وسیله پرداخت وارد پویه دوران می‌شد و از خریدار به دست فروشنده می‌رسید.

نقش پول به مثابه وسیله پرداخت دچار یک تضاد جدی است. تا وقتی پرداخت‌ها همدیگر را جبران کنند، به طور مثال تولید کنندگان کالاهای خود را بفروشند، با بهای آنها اشیاء تازه ای بخرند و خریدها و فروش‌ها همدیگر را تکمیل نمایند، پول کارکردی ذهنی دارد و به عنوان اندازه گیر ارزش‌ها عمل می‌کند، اما به محض آنکه پای پرداخت‌های واقعی نامتقارن به ماجرا باز شود، مثلاً فروش‌های متعددی با قراردادهای متعدد، با موعد سر رسیدهای مختلف صورت گیرد ، پول دیگر فقط به عنوان وسیله گردش یا تعیین کننده ارزش کالاها وارد میدان نمی‌شود، برعکس محکم و استوار به نمایش نقش مجسم خود، به نشان دادن صورت وجودی مستقل ارزش مبادله ای خود، به ابراز وجود آشکار خویش به عنوان یک کالای عام می‌ایستد. عروج این تناقض را به گاه سرکشی بحران‌های صنعتی و تجاری می‌توان به روشنی مشاهده نمود. این بحران‌ها در جائی سر کشیدند که زنجیره طویل پرداخت‌ها و به همراه آن سیستمی که برای تهاتر این پرداخت‌ها به طور تصنعی ایجاد شده بود کاملاً گسترش یافته بودند. هر زمان و به هر دلیل که در این سیستم پرداخت اختلالی پیش آید، پول ناگهان و بی درنگ از شکل فرضی صرف خود فراتر می‌رود و موقعیت مادی و مجسم خود را عریان می‌سازد. کالاها بی اعتبار می‌شوند، ارزش استفاده آنها از چشم می‌افتند و در برابر ارزش مبادله آنها رنگ می‌بازد. اگر تا دیروز بورژواها عربده سر می‌دادند که کالا همه چیز است و پول یک مخلوق ذهنی است اکنون همه جا نعره می‌کشند که پول بالاتر از همه چیز و هیچ چیز بالاتر از پول نیست. بحران، تضادی را که بین کالا و شکل ارزشی آن یعنی پول وجود دارد تا حد تناقض مطلق بالا می‌برد.

اگر حجم کل پول در گردش در یک برهه زمانی معین را مورد نظر قرار دهیم، مشاهده خواهیم نمود که این پول با توجه به سرعت گردش معین خود، به عنوان وسیله گردش و پرداخت، باید معادل اقلام زیر باشند، ۱- جمع قیمت هایی که باید متحقق شوند، ۲- کل پرداختهائی که یکی بعد از دیگری موعدشان فرا می‌رسد، در این میان البته پرداخت

هائی که سر به سر می‌شوند و نیز داد و ستدهائی را که در آنها سکه معینی متناوباً واسطه گردش و وسیله پرداخت است باید تفریق نمود. موضوع را با یک مثال روش کنیم. زارعی گندم خود را به ۲ پوند می‌فروشد، این پول نقش واسطه گردش را انجام می‌دهد، زارع از پول برای پرداخت بهای کتانی که قبلاً از بافنده خریده است استفاده می‌کند، به این ترتیب همان ۲ پوند در اینجا کار پرداخت را به دوش می‌گیرد. بافنده با این پول نقد یک لباس می‌خرد، پول در اینجا مجدداً نقش واسطه گردش را انجام داد. این پروسه می‌تواند به همین سیاق ادامه می‌یابد. بنا بر این اگر هم قیمت ها، سرعت گردش پول و میزان استفاده از وسیله پرداخت، کمیت‌های ثابتی باشند، حجم پول در گردش و حجم کالاهایی که در یک فاصله زمانی معین مثلاً یک روز در گردش قرار می‌گیرند بر همدیگر منطبق نخواهند بود. در اینجا پول هائی در گردشند که نماینده کالاهای پیش تر از گردش خارج شده می‌باشند، همزمان کالاهائی در چرخه گردش حضور دارند که معادل پولی آنها بعداً از راه می‌رسند.

سوای تمامی این ها، پرداخت هایی که هر روز تعهد می‌گردند و پرداخت هائی که یکی پس از دیگری موعدشان سر می‌رسد، مقادیر کاملاً نامتجانسی هستند. پول اعتباری مولود کارکرد پول به مثابه وسیله پرداخت است. یک سفته مربوط به مطالبات ناشی از کالای فروش رفته، به نوبه خودش به گردش می‌افتد و این مطالبات را به دیگری منتقل می‌سازد. با توسعه نظام اعتباری، نقش پول به عنوان وسیله پرداخت هم مستمراً گسترش می‌یابد. پول در همین راستا اشکال وجودی خاصی احراز می‌نماید و با این اشکال میدان دار قلمرو تجارت بزرگ می‌گردد. در حالی که مسکوکات طلا و نقره به تدریج راه حوزه خرده فروشی را پیش می‌گیرند. تولید کالائی زمانی که مراحل معینی از رشد خود را پشت سر نهاد، دامنه کارکرد پول به مثابه وسیله پرداخت را به ماورای حوزه گردش کالاها نیز گسترش داد. پول کالای عمومی قراردادها شد. بهره مالکانه، مالیات و مانند این‌ها همگی شکل پرداخت‌های جنسی را کنار نهادند و به پرداختهای

نقدی تبدیل شدند. دو بار ناکامی بزرگ امپراطوری رم، در اخذ خراج‌ها به صورت پول با صدای رسا اعلام می‌کرد که تبدیل پرداخت‌های جنسی به نقدی نیازمند شرایطی معین در پویه تکوین تولید کالائی است. فقر غیرقابل توصیف زارعان فرانسوی در عصر لوئی چهاردهم نیز به مجرد سنگینی مالیات‌ها مربوط نمی‌شد، تغییر شکل مالیات از جنسی به نقدی نقشی کاملاً اساسی تر ایفاء می‌کرد. شکل متقابل ماجرا در آسیا قابل رؤیت بود. در اینجا پرداخت جنسی بهره مالکانه که سهم اصلی مالیات‌های دولتی را تعیین می‌نمود، به مناسبات تولیدی حاکم اتکاء داشت و همین شیوه پرداخت متقابلا به حفظ شکل تولید کهن کمک می‌رساند. یک راز بقای امپراطوری عثمانی نیز همین بود. اگر تجارت خارجی که اروپا بر ژاپن تحمیل می‌کند، تبدیل اجاره جنسی به نقدی در این کشور را در پی آرد، فاتحه کشاورزی نمونه ژاپن خوانده خواهد شد. با پیشرفت جامعه بورژوائی، گنج سازی به منزله شکل مستقلی از ثروت اندوزی از میان رفت، اما به شکل صندوق ذخیره وسیله پرداخت بسیار رشد کرد.

پ - پول جهانی

در تجارت جهانی، کالاها ارزش خود را فراگیر و جهانشمول می‌کنند. شکل ارزشی مستقل آنها به صورت پول جهانی در مقابل آنها ظاهر می‌شود. در اینجا پول برای نخستین بار، به تمام و کمال نقش کالائی را ایفا می‌کند که شکل طبیعی آن، مستقیما شکل اجتماعی تحقق کار مجرد انسانی است. در حوزه داخلی تنها یک کالا می‌تواند نقش میزان ارزش را بازی کند و همین کالا است که پول می‌شود. در بازار جهانی دو میزان برای سنجش ارزش رایج است. این دو معیار طلا و نقره اند. پول جهانی چند وظیفه مهم را با هم انجام می‌دهد. وسیله عام خرید است، وسیله عام پرداخت است و نقش تجسم اجتماعی مطلق ثروت به معنای جهانی آن را هم ایفاء می‌کند. در این میان وظیفه ای که به عنوان وسیله پرداخت در تسویه موازنه حساب‌های بین المللی به عهده می‌گیرد کارکرد اصلی آن می‌باشد. طلا و نقره نقش وسیله خریدهای جهانی را عمدتا

در مقاطعی به دوش می‌گیرند که تعادل موجود در پهنه مبادله محصولات میان کشورها یا دولت‌ها بر هم می‌خورد و سرانجام زمانی که مسأله نه خرید یا پرداخت بلکه انتقال ثروت از کشوری به کشور دیگر باشد این پول جهانی است که حلال مشکل می‌گردد. هر مملکتی به همان سیاق که برای گردش امور اقتصادی خود در داخل محتاج یک ذخیره پولی است در بازار جهانی هم به چنین ذخیره ای نیازمند است.

بخش دوم : تبدیل پول به سرمایه

فصل۴: تبدیل پول به سرمایه

۱- فرمول عمومی سرمایه

گردش کالا نقطه پیدایش سرمایه در شکلهای نخستین آن است. تجارت یعنی تولید برای فروش و گردش کالا، پیش زمینه تاریخی ظهور سرمایه را فراهم می‌سازد. تاریخ سرمایه در عصر جدید با بسط تجارت جهانی و بازار جهانی در قرن شانزدهم شروع می‌گردد. پول به عنوان محصول نهائی پروسه گردش کالا اولین شکل ظهور سرمایه است. سرمایه تاریخاً به شکل پول، ثروت پولی، سرمایه تجاری، سرمایه ربائی در مقابل مالکیت ارضی ظاهر شد. نخستین تمایز میان پول در مقام پول و سپس در مقام سرمایه، شکلهای متمایز گردش آنهاست. شکل ساده گردش کالاها،(کالا – پول – کالا) یا تبدیل کالا به پول و بازتبدیل پول به کالا بود، اما در کنار این شکل، با شکل دیگری مواجه شدیم.(پول – کالا – پول) یا تبدیل پول به کالا و بازتبدیل کالا به پول که می‌توان آن را در خرید با هدف فروش خلاصه نمود. اینجا، در این شکل دوم گردش بود که پول به سرمایه تبدیل شد. به بررسی مختصر ماجرا پردازیم. در اینجا هم مدار گردش دو فاز را پشت سر می‌گذارد. اول (پول – کالا) که پول از دست فرد خارج و کالا خریده می‌شود. دوم (کالا – پول) که در آن کالای خریداری شده مجدداً تبدیل به پول می‌گردد. برخلاف شکل ساده گردش که از کالا آغاز و به کالا ختم می‌شد در این جا از پول شروع و به پول ختم می‌شود. وقتی که با پول می‌خریم تا بفروشیم و به پول برسیم، نقطه شروع و ختم کار ما پول خواهد بود. با مرور ماجرا یک سؤال در ذهن ما خواهد پیچید. اینکه هدف از این شکل گردش چیست؟ چرا باید پولی را که در دست داریم به مدار دوران ریزیم تا پس از مدتی دوباره به همان پول باز گردیم؟ پاسخ همین سؤال است که در

عین حال تفاوت فاحش میان (پول – کالا- پول) و شکل ساده گردش یا (کالا – پول – کالا) را روشن می‌سازد. برای آنکه این تمایز اساسی را بشکافیم بهتر است اول وجوه اشتراک آنها را نظر اندازیم.

۱- در هر دو شکل گردش با کالا و پول سر و کار داریم. ۲- در درون هر دوتا، شخصیت‌های خریدار و فروشنده حضور دارند. ۳- پروسه گردش در هر دوتا، متشکل از دو حلقه متقابل و مکمل است. ۴ - و بالاخره در هر دو فرایند، یکی فقط می‌فروشد، یکی فقط می‌خرد، سومی هم خریدار و هم فروشنده است.

اما تمایزات میان دو شکل را ببینیم. ۱- گردش ساده با فروش شروع و به خرید ختم می‌شود. حال آنکه دومی بالعکس با خرید آغاز و به فروش منتهی می‌گردد. ۲- در اولی نقطه شروع و ختم، کالا اما در دومی پول است. ۳- در اولی واسطه انجام کل پروسه پول است اما در دومی کالا است. ۴- در اولی پول نهایتاً به یک ارزش استفاده تبدیل می‌شود و این بدان معنی است که پول خرج شده است، اما در دومی خریدار، پول پیش ریز می‌کند فقط به این خاطر که بعداً در نقش فروشنده پول به دست آرد، پول را رها می‌کند اما صرفاً با این منظور که دوباره آن را به چنگ آرد، پس پول خرج نشده است. ۵- در شکل ساده گردش، یک سکه یا اسکناس دو بار جا به جا می‌شود، فروشنده از خریدار می‌گیرد و به فروشنده دیگری می‌دهد. در شکل دوم (پول – کالا – پول)، نه اسکناس که کالا دو بار جا به جا می‌شود و باعث بازگشت پول به نقطه عزیمتش می‌گردد. ۶- و از همه مهم تر در شکل دوم با تفاوت کاملاً آشکاری میان گردش پول به منزله سرمایه و گردش پول به عنوان پول رو به رو هستیم. در مسیر گردش ساده، نقطه پایان مدار، یک کالاست که از حوزه گردش خارج و وارد قلمرو استفاده می‌شود. هدف نهائی چرخه، ارضای نیازها و ارزش استفاده است. اما در مسیر (پول – کالا – پول) علت، هدف و همه چیز ارزش مبادله ای است. در شکل گردشی ساده، قطب آغاز و فرجام، هر دو، دو کالا هستند. کالاهائی که حامل ارزش برابرند، اما ارزش استفاده‌های

متفاوت دارند. در شکل گردشی دوم، پول سرمایه است، در هردو قطب مدار، پول ایستاده است، هردوتا نه ارزش استفاده‌های متفاوت که فقط پولند و این پول شکل مبدل کالاهائی است که ارزش استفاده آنها زائل شده است و سرانجام آنکه پروسه (پول – کالا – پول) حاوی هیچ تفاوت کیفی میان دو قطب ابتدا و انتهای خود نیست، تغییرات کمی دو قطب یعنی رسیدن به پولی بیشتر از پول پیش ریز شده کل معنا و محتوای گردش است. در اینجا هدف صرفاً آنست که (پول – کالا – پول) به (پول – کالا – پول بعلاوه مقداری اضافه) منتهی شود. پول اضافه ای که همان ارزش اضافه است. صاحب پول دراین چرخه سرمایه دار می‌شود و افزایش سرمایه تار و پود ذهن او را اشغال می‌کند، شعور او را معماری می‌نماید، یگانه انگیزه اعمالش می‌گردد، او سرمایه شخصیت یافته و برخوردار از آگاهی سرمایه افزائی می‌شود. کسب بی وقفه سود حرف اول و آخر موجودیتش می‌گردد، چگونگی تأمین این سود مرکز نشو و نمای کل ملاکها و ارزشهای اجتماعی، اخلاقی، فرهنگی و همه چیزش می‌شود. حال اگر شکل‌های خاصی را که سرمایه یا ارزش خودافزا، به خود می‌گیرد بکاویم، تعینات متفاوتی را خواهیم دید. سرمایه پول است، سرمایه کالا است، اما ارزش در اینجا، سلسله جنبان پروسه ای است که خود در درون آن با احراز چهره‌های متمایز پول – کالا، به ارزشی افزونتر تبدیل می‌شود. ارزش اینک به اعتبار ارزش بودنش این قدرت اعجاز را پیدا کرده است که به زاد و ولد پردازد.

در گردش ساده، ارزش کالاها در مقابل ارزش استفاده، نهایتاً به شکل پول دست یافت. در (پول – کالا – پول) ارزش (ارزش مبادله) نقش یک جوهر متحول را احراز می‌کند که کالا و پول برایش فقط شکل هستند. از این هم فراتر، با خودش یک مناسبات خصوصی برقرار می‌نماید. **به عنوان ارزش اولیه، از خودش به عنوان ارزش اضافه،** متمایز می‌شود. این گونه است که ارزش خودتاز می‌گردد، سرمایه می‌شود. از گردش بیرون می‌رود، به داخل گردش باز می‌گردد. خود را هم حفظ و هم تکثیر می‌نماید.

می‌بالد و بزرگتر می‌شود. چنین به نظر می‌آید که خرید برای فروش گرانتر شکلی است که فقط خاص سرمایه تجاری است اما سرمایه صنعتی نیز پولی است که به کالا (مواد خام و نیروی کار) تبدیل می‌شود و با فروش محصول، سرمایه ای عظیم تر می‌گردد، این ارزش افزائی، در مورد سرمایه ربانی نیز مصداق دارد. در یک کلام (پول – کالا – پول) فرمول عام سرمایه است.

۲- تضادهای فرمول عام

شکل گردشی که در آن پول به سرمایه بدل می‌شود ناقض قوانینی است که در باره ماهیت کالا، ارزش، پول و پویه گردش می‌دانیم. در این شکل شاهد زایش ارزش اضافه ای هستیم که در خود پویه گردش، نه فقط هیچ پدر، حتی هیچ مادری برایش یافت نمی‌شود. قانون اساسی اقتصاد کالائی آنست که کالاها بر اساس ارزش آنها مبادله می‌گردند. اگر چنین است که حتماً هست پس تکلیف این ارزش مازاد چه می‌شود و این تضاد در کجا پاسخ می‌گیرد. آنچه شکل مورد بحث گردش را از شکل ساده آن متمایز می‌کند آنست که (کالا – پول – کالا) با فروش آغاز و به خرید ختم می‌شد، در حالی که (پول – کالا- پول) بالعکس با خرید شروع و به فروش منتهی می‌گردد. نفس این تفاوت روزنه ای برای زایش ارزشی ورای ارزش موجود درکالاها، درشکل (پول – کالا – پول)، باز نمی‌کند. کمی توضیح دهیم. کاوه صاحب کالا، در شکل (کالا – پول – کالا)، به بابک کالا می‌فروشد و از آرش کالا می‌خرد. در شکل (پول – کالا – پول) هم کالائی را از آرش می‌خرد و همان را به بابک می‌فروشد. برای آرش و بابک در این دو شکل داد و ستد هیچ تفاوتی رخ نداده است. هردو نفر در هردو حال به عنوان خریدار و فروشنده وارد میدان می‌شوند. کاوه هم در هردو شرایط یا صاحب کالا است یا مالک پول می‌باشد. از این هم فراتر، او در هردو شکل دوران، در مقابل آرش خریدار و در مقابل بابک فروشنده است. با اولی به مثابه نماینده پول مواجه می‌شود و در برابر دومی

نماینده کالا است. تا اینجا تلاش ما برای یافتن منشأ ارزش اضافه نوظهور در (پول- کالا- پول) کاملاً عبث مانده است و به هیچ نتیجه ای نرسیده ایم. در شکل ساده دوران، پول فقط واسطه داد و ستد است و تا جائی که پای مبادله ارزش استفاده‌ها به میان است هردو طرف برنده اند. زیرا هرکدام ارزش استفاده نالازمی را می‌دهند و ارزش استفاده لازمی را به چنگ می‌آرند، در این وسط چه بسا هر کدام نفعی هم ببرند. یک گندمکار و یک شرابساز اگر اولی همیشه گندم بکارد و دومی همواره شراب تولید نماید، به احتمال زیاد در قیاس با اینکه هر دو هم گندم و هم شراب تولید کنند، محصول بیشتر و مرغوب تری خواهند داشت. در اینجا نفس ورود پول به چرخه دوران و ایفای نقش واسطه گردش کالاها، یا تبدیل فروش و خرید به دو عمل مجزا و متمایز نیز شالوده کار را بر هم نمی‌ریزد، تغییرات اساسی به وجود نمی‌آورد و سرچشمه یا زادگاهی برای ارزش اضافه هم خلق نمی‌کند. تا وقتی بحث بر سر مبادله ارزش استفاده‌ها است می‌توان گفت که هردو طرف برنده هستند. پس به بررسی چرخه تبادل ارزش مبادله‌ها بپردازیم. همان مثال بالا را در نظر آوریم. دو نفر یکی تولید کننده گندم و دیگری کارش شرابسازی است. اولی حجم معینی گندم با ۵۰ ساعت کار اجتماعاً لازم متراکم به شرابساز می‌دهد و دومی بشکه ای از شراب حامل همین مقدار زمان کار اجتماعی لازم در اختیار زارع گندم می‌گذارد. این داد و ستد برای هیچ یک از طرفین هیچ ثروتی پدید نمی‌آرد. اینکه پول به مثابه وسیله دوران کار انتقال کالاها را به عهده می‌گیرد هم تغییری در اساس ماجرا نمی‌دهد. کالاها پیش از ورود به گردش دارای ارزش معینی بودند، پس از آن نیز حامل همان مقدار ارزش هستند. ارزش شرط دوران است، نتیجه آن نیست. در پیچ و خم این گردش، جا به جائی هائی رخ داده است. گندم و شراب ابتدا شکل طبیعی کالائی خود را داشته اند، بعداً چهره پول به خود گرفته اند، باز هم به کالایی با صورت متفاوت استحاله شده اند، همه این‌ها اتفاق افتاده است اما باز هم اثری از منشأ ارزش اضافی مورد کندوکاو ما یافت نمی‌شود. کل جستجوها فریاد می‌زنند

که از درون پویه گردش و مبادله ارزش‌های برابر، هیچ ارزش نوینی متولد نمی‌گردد. تناقض خیلی جدی به قوت خود باقی است و همین تناقض است که عالمان اقتصاد سیاسی را به انواع ضد و نقیض بافی‌ها واداشته است. عده ای منشأ این ارزش اضافی را مبادله نابرابرها، خرید ارزان تر و فروش گرانتر دیده اند. آنها با پیش کشیدن این به اصطلاح استدلال نه فقط تناقض را حل نکردند که اتفاقاً آن را گمراه کننده و غامض تر ساختند. سؤال جدیدی که در برابرشان قرار می‌گرفت آن بود که هر فروشنده ای خریدار و هر خریدار فروشنده می‌گردد، اگر فردی گران بفروشد، دیگری هم می‌تواند به او گران بفروشد، اگر کسی بخواهد ارزان بخرد، فروشنده هم باید ارزان خریده باشد، اگر افراد در یک جا، چیزی به دست می‌آرند در گام بعد به همان اندازه از دست می‌دهند و از دل این فرایند هیچ ارزش تازه ای زاده نمی‌شود، آنچه مبادله می‌گردد همان ارزشی است که در کالاها بوده است. برخی به این آویختند که ریشه این ارزش اضافه در وجود جماعت خاصی قرار دارد، جماعتی که همه دارائی خود را از چپاول و یغما دارند، کار نمی‌کنند، همواره می‌خرند بدون آنکه بفروشند. در اینجا هم این سؤال جدی سر بر می‌آورد که بالاخره اگر این «قبیله» همیشه خریدار و بیزار از فروش، تمامی ثروت خود را از تاراج به دست آورده است پس کل ارزش‌های تولید شده و متبلور در کالاها دچار هیچ افزایش نوینی نشده است. مشاهده می‌کنیم که در پویه دوران کالاها، به هرکجا سر می‌کشیم هیچ ردی از سرچشمه ارزش جدید یا ارزش اضافی پیدا نمی‌شود. اصل بحث هم همین است. پروسه گردش کالاها موجد هیچ ارزشی نیست. در همین رابطه سرمایه تجاری و ربائی هیچ ارزشی ایجاد نمی‌کنند. در این شکی نیست اما یقینی بودن این امر باز هم مشکل را حل نمی‌کند، تناقض آوار بر سر ما در چرخه دوران کالاها همچنان باقی است، بالاخره منشأ این ارزش اضافه ای که نصیب سرمایه تجاری می‌گردد در کجا قرار دارد، از این هم فراتر، اصلاً کل سرمایه تجاری دوران ماقبل سرمایه داری، از کجا آمده است و چگونه بر هم انباشته گردید؟

به نظر می‌اید که این سرمایه را باید در مناسبات میان خریداران و فروشندگان مولد با تاجر جست، اما راه این استنتاج هم بدون سنگلاخ نیست. اگر نخواهیم افزایش ارزش سرمایه تجاری و خود این سرمایه را ناشی از فریبکاری زمخت تاجر و فریب خوردگی سفاهت آمیز تولید کننده بدانیم، باید جستجوی خود را با تیزبینی افزونتر ادامه دهیم. این جستجو روشن خواهد کرد که: ۱- **چرا در تحلیلی که ما از شکل اساسی سرمایه یا سرمایه معرف سازمان اقتصادی جامعه جدید می‌کنیم، همواره سرمایه تجاری و ربائی کنار گذاشته می‌شوند. ۲- سرمایه‌های تجاری و بهره زا هر دو فقط شکلهای فرعی هستند. ۳ - این دو شکل سرمایه تاریخاً پیش از سرمایه خصلت نمای شیوه تولید سرمایه داری، به ظهور رسیده اند.** منشأ ارزش اضافه مسلماً حوزه گردش نیست، این بدیهی است. به همین خاطر باید چیزی در **بیرون** گردش اتفاق افتاده باشد، اما آیا ممکن است این ارزش اضافه در جائی غیر گردش، غیر از پروسه روابط صاحبان کالا ایجاد شود؟ پاسخ این سؤال هم مثل سؤالات قبلی پیچیده است. در بیرون روند گردش، دارنده کالا فقط کالای خود را دارد. می‌داند که این کالا حاوی مقداری کار یا زمان کار معین است، ارزش کالا بر حسب پول محاسبه می‌شود، بیان پولی ارزش قیمت است و صاحب کالا نمود کارش را مثلاً در ۱۰ پوند می‌بیند. کار او نمی‌تواند یک بار در نقش ۱۰ پوند ارزش و بار دیگر در هیأت ۱۱ پوند، یعنی ارزشی بیشتر از ارزش واقعی رخ نماید. **اما او با اضافه کردن کار جدید و در نتیجه ارزش جدید قادر خواهد شد ارزش موجود را افزایش دهد.** مثلاً می‌تواند از چرم کفش بسازد، کفش ارزشی بیشتر از چرم دارد درحالی که چرم به کار رفته در آن همان ارزش سابق را داراست، زاد و ولد نکرده و در جریان کفش شدن ارزش جدیدی به خود نیافزوده است. او نمی‌تواند در بیرون حوزه گردش و بدون ارتباط با صاحبان کالای دیگر ارزش را به ارزش افزائی وادارد و پولش را سرمایه کند. خلاصه کنیم سرمایه نمی‌تواند از گردش ناشی شود، نمی‌تواند از جائی سوای گردش هم نشأت گیرد. منشأ

آن باید هم در گردش باشد و هم نباشد. سرانجام آنکه: تبدیل پول به سرمایه را باید بر مبنای قوانین ذاتی مبادله کالاها توضیح داد، شالوده کار را هم باید بر مبادله ارزشهای برابر نهاد. صاحب پول که هنوز در آغاز راه سرمایه دار شدن است باید کالاهایش را مطابق ارزش آن‌ها بخرد، مطابق ارزش آنها بفروشد و با این همه در انتهای پروسه، پولی بیشتر از پول پیش ریز شده داشته باشد. تازه به نیمه راه جستجو رسیده ایم، باید ادامه دهیم.

۳- خرید و فروش نیروی کار

منشأ افزایش ارزش پولی که سرمایه می‌شود، نمی‌تواند در خود پول باشد. زیرا پول وقتی در گردش است نقش واسطه خرید و پرداخت را ایفا می‌کند، زمانی که از گردش بیرون است شکل ویژه موجودش را (گنج) حفظ می‌نماید، در هیچ کدام این دو حالت پول قادر به زایش پول نیست. درهمین راستا این زاد و ولد محال است که در حلقه دوم از مدار گردشی (پول – کالا - پول) یعنی حلقه (کالا- پول) اتفاق افتد زیرا در اینجا فقط کالا مجدداً از شکل طبیعی خود به شکل پولی تغییر می‌یابد. همه اینها یک صدا با هم یک موضوع را فریاد می‌زنند و آنچه فریاد می‌زنند دقیقاً همان راز سر به مُهر ما، همان حلقه مفقوده مورد جستجوی ما همان منشأ واقعی زایش اضافه ارزش است. راز آفرینش سرمایه اینجا، در حلقه اول مدار (پول – کالا– پول)، در کالائی است که صاحب سرمایه خریداری می‌کند. کالائی که مصرف آن توسط خریدار (سرمایه دار) ارزش آفرین است. کالائی که پویه خلاصی او از کالا بودن، پویه خلاصی دارنده اش از کارگر بودن، پروسه رهائی انسان در تاریخ است. این کالا نیروی کار است، منشأ ارزش اضافی اینجا است. اما برای آنکه صاحب پول بتواند این کالا را بخرد، باید خود این کالا از پیش در بازار موجود باشد، دارنده اش هم باید قادر و مجبور به فروش آن می‌شد. شرایط مهم دیگری نیز باید فراهم می‌آمد، صاحب پول و صاحب کالای نیروی کار باید همدیگر را

دیدار کنند، این دیدار قابل تداوم باشد. دومی بتواند همواره برای مدتی معین کالای خود را بفروشد، به آنچه دارد یا همان نیروی کارش فقط به مثابه کالا بنگرد، همواره آماده تسلیم این کالا به مشتری و مصرف آن توسط خریدار باشد. او باید خیال تملک کالاهایی را که کارش در آنها تبلور یافته است، به نحو کامل از سر خارج سازد. فقط به فروش نیروی کارش فکر کند، به این عمل رضایت دهد، آن را سرنوشت خود داند و بالاخره هیچ کالای دیگری سوای همین نیروی کار نداشته باشد. این مؤلفه‌ها باید پدید می‌آمدند، اما چگونه و در کدام فرایند؟ موضوعی است که شرح و بررسی اش را باید در جای دیگر پی گرفت. جای شکی نیست که طبیعت، جمعی را مالک پول و عده ای را صاحب کالای نیروی کار نکرده است، قرار گرفتن این دو، در مقابل یکدیگر هم رابطه ای نیست که در همه اعصار تاریخی وجود داشته باشد. شرایط مورد بحث قطعاً از دل پاره ای تحولات مهم تاریخی زاده شده است. نکته اساسی اینجا آنست که کالا شدن نیروی کار و ظهور رابطه خرید و فروش نیروی کار سنگ بنای شیوه تولید سرمایه‌داری بود. کالا شدن فراورده‌های کار و رشد تولید کالائی، تاریخی طولانی داشت، اما مجرد بالندگی گردش پول و کالا، متضمن فراهم شدن شرایط عروج سرمایه نبود. سرمایه فقط در جائی قد افراشت که صاحب وسائل تولید و وسائل زندگی، در بازار به فروشنده کالائی به نام نیروی کار دسترسی پیدا کرد. پس به بررسی این کالای ویژه و مالامال از عجایب بپردازیم. این کالا هم مثل همه کالاهای دیگر ارزشی دارد اما این ارزش چگونه تعیین می‌گردد. مثل همه کالاهای دیگر ارزش آن برابر با کار اجتماعاً لازمی است که برای تولید و البته بازتولیدش مصرف می‌شود. نیروی کار توانائی شخص زنده برای کار کردن است پس باید این شخص مادام که کالای او مورد نیاز است به صورت زنده یافت گردد. برای زنده نگه داشتن وی در مدت مورد احتیاج طبیعتاً او محتاج مقداری خورد و خوراک و وسائل معیشتی است. زمان کاری که برای تولید همین معاش لازم است ارزش نیروی کار را تشکیل می‌دهد. صریح تر بگوئیم ارزش نیروی کار عبارت ارزش

وسائل معیشتی که برای زنده نگه داشتن دارنده آن لازم است. اما این زنده نگه داشتن در درون خود شروط و قیودی هم دارد که باید آنها را تعمق کرد. از جمله:

۱. نیروی کار در پروسه انتقال از قوه به فعل یعنی به کار افتادن عینی و عملی خود، با صرف مقداری عضله، عصب، مغز و کلاً قوای فیزیکی و فکری همراه است، اینها چیزهائی است که باید جبران گردند. انسانی که امروز کار می‌کند باید فردا هم بتواند این کار را انجام دهد. بهای وسائل معیشتی باید برای بازتولید این توان، برای خورد و خوراک، پوشاک، سوخت، سرپناه و مانند اینها کفاف دهد.

۲. نوع این امکانات، مایحتاج معیشتی یا نیازهای زیستی در ممالک و مناطق مختلف با توجه به خصوصیات اقلیمی، شرایط طبیعی، تنوعات جغرافیائی یا حتی عرف و عادات می‌تواند تفاوت‌های کم یا زیادی را با خود حمل کند.

۳. ابعاد، شمار و وسعت این نیازمندی‌ها به سهم خود پدیده‌های تاریخی هستند، محصول تاریخ می‌باشند و بیش از هر چیز و بالاتر از همه چیز، به موقعیت طبقه کارگر و طول و عرض میدان‌داری جنبش کارگری ربط پیدا می‌کند.

۴. فروشنده نیروی کار عمر ابدی ندارد، او محکوم به مردن است اما سرمایه تا هست به خرید نیروی کار نیاز دارد و همان گونه که ماشین از کار افتاده اش را با ماشین جدید جایگزین می‌کند در تدارک جانشین سازی نیروی کار متوفی هم هست. بر همین اساس باید وسائل معیشتی مورد نیاز برای پرورش نسل بعدی فروشندگان نیروی کار را هم در سیاهه مایحتاج تولید نیروی کار و تضمین حضور همیشگی این کالا در بازار وارد کرد.

۵. هرچه کارگر مهارت و تجربه بیشتری اندوزد مصرف نیروی کارش برای سرمایه دار بازدهی بیشتری خواهد داشت، بر همین مبنی هزینه آموزش و تربیت نیروی کار هم، در لیست وسائل مورد نیاز بازتولید این کالا قرار می‌گیرد.

اگر ارزش یا زمان کار اجتماعاً لازم متراکم در مجموع این وسائل معیشتی که برای تولید و بازتولید کالای نیروی کار لازم هستند را، کنار هم قرار دهیم و با هم جمع کنیم به بهای نیروی کار خواهیم رسید. برخی از این اقلام مانند خورد و خوراک مصرف روزانه دارند، برخی مثل لباس و اثاث خانه هر چند ماه یک بار و بالاخره وسائل و امکاناتی نیز در فواصل زمانی کاملاً طولانی تر تهیه می‌شوند. محاسبه میانگین روزانه ای از ارزش یا کار اجتماعی لازم متبلور در کل این کالاها و مایحتاج، کار آسانی است. کافی است تمامی زمان کارهای اجتماعاً لازم متراکم در کل آن‌ها برای یک سال را جمع زنیم و حاصل جمع را بر شمار روزهای سال تقسیم کنیم. فرض را بر این گذاریم که میانگین روزانه مورد جستجوی ما برابر با ۱ ساعت از یک روزانه کار ۱۲ ساعته و بیان پولی اش برابر با ۵۰ هزار تومان پول رایج ایران باشد در این صورت بهای نیروی کار خریداری شده همین ۵۰ هزار تومان، معادل یک ساعت کار خواهد بود، در حالی که فروشنده نیروی کار ۱۲ ساعت کار کرده است. حداقل ارزش نیروی کار از ارزش مجموع کالاهائی تشکیل می‌شود که کارگر بدون تهیه و مصرف آنها قادر به بازتولید نیروی کارش نیست. اگر بهای نیروی کار تا این حد سقوط کند، قیمت آن از ارزشش پائین تر خواهد بود. رسم سرمایه‌داری است که بهای نیروی کار را بعد از مصرف این نیرو در مدت مقرر و در پایان این مدت بپردازد. به این ترتیب کارگر همیشه ارزش استفاده نیروی کار خویش را از پیش در اختیار سرمایه دار قرار می‌دهد. او قبل از دریافت قیمت کالایش به سرمایه دار اجازه می‌دهد تا آن را به مصرف رساند، مدت این اجازه قهری اگر صد سال پیش یک هفته یا یک ماه بود امروز در جامعه ایران تا ماهها و گاه سالها تطویل شده است.

بخش سوم : تولید اضافه ارزش مطلق

فصل۵: روند کار و روند ارزش افزائی

۱- روند کار

کار مقدم بر هر چیز پروسه ای میان انسان و طبیعت است. انسان از طریق کار با طبیعت در تأثیرگذاری متقابل قرار می‌گیرد. به دخالت در طبیعت می‌پردازد تا آن را تغییر دهد و با نیازهای خود منطبق سازد. او در همین روند طبیعت خود را نیز دچار تغییر می‌کند. وقتی از کار صحبت می‌کنیم شکل‌های اولیه غریزی و حیوانی آن را مورد نظر نداریم. بحث در باره کار با خصلت متمایز انسانی آن است. زنبور با ساختن حجره‌های مومی چه بسا معماران متبحر را دچار خجلت سازد اما امتیاز بدترین معمار بر بهترین زنبور آنست که اولی بنا را پیش از آنکه شروع کند در سر خود بنا کرده است. انسان با کارش فقط شکل مواد طبیعت را تغییر نمی‌دهد، هدف خود را نیز بر پروسه این تغییر اعمال می‌کند و واقعیت می‌بخشد. از پیش بر این هدف آگاه است، بر شیوه فعالیت خود حکم می‌راند و اراده اش را تابع آن می‌سازد. تبعیت اراده از هدف در اینجا لحظه ای نیست، پیوسته است، تعمق و دقت است. هر چه ماهیت کار و شیوه انجامش برای انسان کمتر جذاب باشد، هر چه پویه انجام کار نامطبوع تر و بی لذت تر باشد این دقت افزون تر و متمرکزتر خواهد بود.

عوامل ساده پروسه کار را فعالیت با هدف و نقشه مند، موضوع کار و وسیله یا ابزار کار تشکیل می‌دهند. زمین، آب، ماهی، درختی که در یک جنگل طبیعی بر زمین افتاده است، سنگ معدنی که از کوه جدا می‌گردد، مواد خام و همه اشیائی که توسط کار پیوند مستقیم خود با محیط را از دست می‌دهند، **موضوع کار** می‌باشند، هر ماده خام موضوع کار است اما عکس آن صادق نیست. موضوع کار زمانی ماده خام می‌شود که با

کار تغییراتی در آن صورت گیرد. **ابزار کار** اشیائی هستند که میان انسان و موضوع کار قرار می‌گیرند. چیزی که فرد بلاواسطه در اختیار می‌گیرد نه موضوع کار بلکه ابزار کار است. در همین راستا طبیعت برای انسان نقش ابزار کار را بازی می‌کند، ابزاری که مکمل اندام وی هستند. زمین، انبار آذوقه انسان و در همان حال انبار ابزار کار اوست، به طور مثال سنگ برای پرتاب، ساختن آسیاب، فشردن، بریدن و کارهای دیگر در اختیارش می‌گذارد. زمین بر همین مبنی یک ابزار کار است. پروسه کار با گسترش خود محتاج ابزاری می‌شود که برای هدفی خاص تهیه و پرداخته شده باشد.

ساختن و به کارگیری ابزار کار، در شکل نطفه ای، میان حیوانات وجود داشته، اما وجه تمایز پروسه خاص کار انسانی است. به همین دلیل کشف ابزار کار پیشینیان کمک مؤثری برای شناخت صورت بندیهای اقتصادی از میان رفته است. آنچه دوره‌های مختلف اقتصادی را از همدیگر متمایز می‌کند، نه خود فراورده کار، بلکه ابزار کار و چگونگی تولید آنست. ادوات کار نه فقط معیار سنجش درجه تکامل کار انسانی بلکه راهگشای شناخت مناسبات اجتماعی معینی است که کار در آن انجام گرفته است. در میان همه ابزار، ادوات مکانیکی مثل چکش، داس، گاوآهن نقش استخوانبندی تولید را بازی می‌کنند و در تشخیص ویژگیهای شکل یا دوره تولیدی معین راهنمای مؤثری هستند. ابزار کار در معنای عام خود مرکب از کلیه لوازم عینی برای پیشبرد پویه کار است. این لوازم مستقیما وارد روند کار نمی‌شوند اما پروسه کار بدون وجود آنها ناممکن، یا حداقل دچار محدودیت‌های تعیین کننده می‌شود.

انسان در روند کار با کمک ابزار تغییرات پیش بینی شده را درموضوع کارش به عمل می‌آورد، فعالیتش در محصول متجلی می‌گردد. کار با موضوع کار در هم می‌آمیزد، تجسم می‌یابد و حرکت کارگر شکل خواص ساکن محصول را به خود می‌گیرد. کارگر می‌سازد و محصول کارش ساختمان می‌شود. **کار و موضوع کار مجموعا وسائل تولید را تشکیل می‌دهند.** ارزش استفاده‌ها از دل روند کار بیرون می‌آیند اما ارزش استفاده

هائی هستند که به عنوان محصول کار پیشین، نقش وسیله تولید را ایفا و وارد پروسه کار می‌گردند. این نوع ارزش استفاده‌ها هم محصول کار و هم وسیله کار هستند. هر شیئ دارای خواص گوناگونی است. می‌تواند ضمن آمادگی برای مصرف حاضر، نقش مواد خام و کمکی در پروسه‌های مختلف کار را هم بازی کند. ممکن است فقط به صورت ماده خام قابل استفاده باشد، شکلی که کالای نیم ساخته نام گرفته، اما به طورواقعی تا حد معینی ساخته شده است. آنچه تعیین می‌کند که یک ارزش استفاده ماده خام، ابزار یا محصول است صرفاً نقشی است که این ارزش استفاده در فرایند کار به عهده می‌گیرد. با تغییر این نقش نام و خصلت آن نیز تغییر می‌کند. نکته مهم آنکه وقتی محصول به عنوان وسیله تولید وارد پروسه کار تازه ای می‌شود خصلت محصول بودنش را از دست می‌دهد و فقط نقش عامل عینی کار زنده را احراز می‌نماید. به طور مثال یک ریسنده، دوک ریسندگی را فقط وسیله کار می‌بیند.

ماشینی که در پروسه کار دخیل و فعال نیست نه فقط بی فایده است که به ورطه اسقاط می‌غلطد، آهن زنگ می‌زند، چوب می‌پوسد، نخی که در تهیه لباس و پارچه به کار نیافتد پنبهِ هرز رفته است. این فقط کار زنده است که آنها یا کل ارزش استفاده‌های بالقوه موجود را به ارزش استفاده‌های بالفعل و واقعی تبدیل می‌کند. فقط کار است که آتش وار بر جان تمامی اشیاء می‌افتد، آن‌ها را در خود ذوب می‌کند، به آنها جان می‌بخشد، آنها را به بروز قابلیت و متعالی ترین شکل ایفای نقش قادر می‌سازد. این اشیاء در این روند، در هم آمیزی با کار زنده به مصرف می‌رسند اما نقشه مند، با هدف معین و به عنوان پدیده هائی که قرار است تار و پود تولید محصولی تازه برای استفاده افراد یا لوازم و وسائل پروسه جدید کار باشند. محصولات تکمیل شده نه فقط نتیجه فرایند کار بلکه شرط وجود آن نیز هستند. این فراورده‌ها برای آنکه ارزش استفاده خود را حراست کنند و به آن واقعیت بخشند، هیچ چاره ای ندارند سوای اینکه مجدداً با کار زنده درآمیزند و در پروسه کار به جریان افتند.

کار، خود یک پروسه مصرف است زیرا موضوع و ابزارش را به مصرف می‌رساند. وجه تمایز مصرف مولد از مصرف فردی آنست که در دومی محصول به صورت وسیله زندگی فرد زنده مصرف می‌شود، اما در اولی به عنوان وسیله زندگی فعالیتی که نمایش آفرینندگی نیروی کار زنده است. کار آنجا که موضوع و ابزارش نتیجه کارند محصول مصرف می‌کند تا محصول تولید نماید، اما روند کار در عین حال روند تقابل انسان و طبیعت است. همین امروز هم ما از وسائلی استفاده می‌کنیم که طبیعت آنها را در اختیارمان قرار داده است و هیچ نشانی از اینکه حاصل آمیختگی مواد طبیعی با کار انسانی باشند، بر چهره خود ندارند. یک بار دیگر تصریح کنیم که **پروسه کار در حالت ساده و مجردش، فعالیت با هدف انسان برای تولید ارزشهای مصرف و آماده کردن طبیعت برای رفع مایحتاج انسانی است. شرط عمومی مبادله میان انسان و طبیعت است، شرط ابدی زندگی بشر است، از هر شکل حیات انسانی یا کلیه اشکال اجتماعی آن مستقل است. به بیان دیگر، بین تمامی اشکال حیات اجتماعی بشر مشترک است.**

در ادامه بررسی روند کار به قیافه سرمایه دار خیره شویم. او کلیه عوامل لازم برای پروسه کار اعم از ابزار و وسائل کار، مواد خام و کالای نیروی کار را خریده است. همه چیز آماده است و شروع به مصرف نیروی کار می‌نماید. کارگر را فرمان می‌دهد تا با کارش وسائل تولید را به مصرف رساند. پروسه کار از وقتی که پروسه مصرف نیروی کار توسط سرمایه دار می‌شود دارای دو خصلت اساسی می‌گردد. اول: کارگر تحت کنترل سرمایه دار کار می‌کند و دوم آنکه محصول ملک طلق و مسلم سرمایه دار می‌شود. کارگر با فروش نیروی کارش دیگر هیچ کاره آن است، این نیرو مثل هر کالای دیگر مایملک بی هیچ قید و شرط خریدار می‌گردد. این فقط سرمایه دار است که در باره نیروی کار خریداری شده و مصرف آن تصمیم می‌گیرد، تعیین اینکه چگونه مصرف شود، با چه مواد و مصالحی در آمیزد، چه چیز تولید بنماید، چه میزان تولید کند و

همه چیزش حق مسلم سرمایه می‌شود، کارگر دیگر هیچ کاره کارش است، نه فقط هیچ کاره کار خود است که از حق هر دخالتی در سرنوشت کار، تولید و زندگی خود ساقط می‌گردد. حق تعیین سرنوشت کار و تولیدش از وی سلب و حق مسلم و بلامعارض سرمایه می‌شود. سرمایه است که برای کل مسائل مربوط به زندگی وی سیاستگذاری می‌کند، به تعیین مرزهای حق و حقوق، آزادی، مدنیت و اختیار یا در واقع به تعریف همه اینها می‌پردازد. از همه مهم تر اینکه کل اینها را بر اساس نیازهای سودآوری و خودافزائی خودش یعنی سرمایه تعیین و مقرر می‌نماید. افکار، باورها، فرهنگ، اخلاق، ارزش‌های اجتماعی و همه چیزش را که ساز و کارهای خودافزائی انبوه تر سرمایه است بر هست و نیست جامعه و زندگی توده‌های کارگر مستولی می‌سازد. کارگران را از هر چه حق، ازادی، اراده و اختیار انسانی است ساقط می‌کند، کل اینها اجزاء همگن، همجوش و هم سرشت پویه کار در شیوه تولید سرمایه‌داری است.

۲- روند ارزش افزائی

در تولید کالائی کلاً ارزش استفاده فقط محمل مادی ارزش مبادله است. سرمایه دار دو هدف دارد. اولاً - ارزش استفاده تولید می‌کند برای آنکه ارزش مبادله داشته باشد. ثانیاً - می‌خواهد کالائی تولید کند که ارزشش از مجموع ارزشهای به کار رفته در تولیدش افزونتر باشد. کالا اساساً وحدت ارزش استفاده و ارزش مبادله است. پروسه تولید آن نیز وحدت پروسه کار و پروسه تولید ارزش می‌باشد. پس به بررسی روند تولید به مثابه روند ارزش آفرینی پردازیم. ارزش هرکالا توسط کار اجتماعاً لازم نهفته در آن تعیین می‌شود. این حکم در مورد کالای تولید شده در پروسه مصرف نیروی کار کارگر توسط سرمایه دار نیز صدق می‌کند. فرض کنیم محصول مورد بررسی ما یک خودرو سمند سورن باشد. قبل از هر چیز میزان کار یا زمان کار اجتماعاً لازم متراکم در این

خودرو را محاسبه کنیم. در یک جستجوی بسیار ساده می‌توانیم با این ارقام مواجه گردیم.

۱ – بهای مواد خام، قطعاًت نیم ساخته، لاستیک، صندلی، وسائل کمکی و مانند اینها ۶۷۵۰۰۰۰۰ تومان،

۲ – هزینه استهلاک ماشین آلات ۶۰۰۰۰۰۰ تومان،

۳ – آب و برق و حمل و نقل و موارد مشابه ۶۰۰۰۰۰۰ تومان،

تمامی اقلام بالا را با هم جمع می‌کنیم به رقم ۷۹۵۰۰۰۰۰ تومان می‌رسیم.

۴ – دنیای داده‌ها و شواهد موجود به ما می‌گوید که بیان ارزشی کالاهای حاصل یک روزانه کار ۸ ساعته، با کار اجتماعاً لازم در شرایط تاریخی حاضر در جامعه ایران به طور تقریب معادل یک میلیون و پانصدهزار تومان است، در این صورت ۷۹ میلیون و پانصد هزار تومان مورد محاسبه ما به طور تقریب برابر با ۵۳ روزانه کار خواهد بود. به بیان صریح تر کل موادخام، استهلاک، قطعاًت نیم ساخته و وسائل کمکی مورد نیاز یک خودروی سمند سورن برابر با ۵۳ روزانه کار ۸ ساعته است و این البته مرکب از کل زمان کاری است که در پروسه‌های متعدد و متنوع کار، در فواصل زمانی متفاوت، در مکان‌ها و شرائط مختلف، به طور مثال استخراج، ذوب، نورد، حمل و نقل و غیره برای تهیه این مواد صرف شده است. اینکه هر بخش این مواد، قطعاًت و وسائل کمکی در زمان‌های متفاوت، محیط‌های پراکنده، شرایط گوناگون و توسط کارگران ممالک مختلف تولید شده اند هیچ تأثیر خاصی بر محاسبات ما ندارد. از منظر این واکاوی، کل اینها را می‌توان اجزاء مقدم، مؤخر یا میانی یک پروسه ممتد کار به حساب آورد. نکته مهم آنست که ما تا اینجا ۵۳ روزانه کار متبلور در کالاهای مورد نیاز برای ساختن یک سمند سورن در مقابل خویش داریم.

۵ – بخش دوم هزینه تولید خودرو را دستمزد کارگران تعیین می‌کند. نیازمند گفتن نیست که بخش باقی مانده پروسه کار برای آماده ساختن سمند، از نوع جوشکاری،

تراش، فرزکاری، مونتاژ و تمامی امور دیگر نه توسط یک یا دو کارگر که با کار مرتبط شماری از کارگران انجام می‌گیرد اما بحث ما بر روی زمان کار متمرکز است. **زمان کار اجتماعاً لازم در هر کدام این حوزه‌ها و برای انجام هر بخش از پروسه کار مشخص مورد بحث یا تولید خودرو سمند سورن**، در همین راستا فرض را بر این می‌گذاریم که برای طی این روند در مجموع ۳ روزانه کار ۸ ساعته نیاز باشد. این ۳ روز را با زمان کار پیشین متراکم در مواد خام و قطعاًت نیم ساخته و وسائل کمکی و لاستیک و موتور و همه ادوات دیگر جمع کنیم. به رقم ۵۶ روزانه کار به عنوان کل زمان متبلور در یک خودرو سمند سورن خواهیم رسید.

تا اینجا همه چیز حکایت باخت و زیان دهی یا در بهترین حالت، تقلا و جان کندن فرساینده بدون هیچ نتیجه سرمایه دار در روزهای پی در پی است!!! او کالاهای گوناگون حامل ۵۳ روزانه کار را از شش گوشه دنیا خرید و وارد کرده است، روزها این طرف و آن طرف زده است. همه دنیا را میدان آزمون ترفند، خدعه و نیرنگ نموده است، هزینه استهلاک ماشین آلات را تحمل کرده است. سایر هزینه‌ها را بر دوش کشیده است. سبعیت پشت سبعیت آفریده است و حالا درست در همان نقطه آغاز کار خویش ایستاده و دست از پا درازتر هیچ ریالی افزون بر سرمایه پیشین خویش ندارد. در مجموع ۵۳ روزانه کار متراکم در کالاها را به شکلهای مختلف گرد آورده، ۳ روزانه کار کارگران را هم خریده و بر آن افزوده است، آنچه اینک آماده ترخیص است کالائی است که ۵۶ روزانه کار ۸ ساعتی در درون خود متبلور دارد. ارزش هر کالا کار اجتماعاً لازم نهفته در آن است و سمند خودرو محصول شرکت تحت مالکیت یا مدیریت سرمایه دار هم نمی‌تواند و قرار نیست ارزشی افزون بر همین شمار روزانه‌های کار داشته باشد.

اقتصاد کالائی و شکل نهائی انکشاف آن یعنی سرمایه‌داری بر قانون ارزش متکی است و قانون ارزش محکم و استوار اعلام می‌دارد که کل ارزش موجود در سمند سورن، یا کار اجتماعاً لازم متراکم در این سمند از ۵۶ روزانه کار بیشتر نیست. به نظر می‌رسد

که در بن بستیم، اما «چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان» سرمایه‌داری حلال مشکلات است!!. اتفاقاً بنیاد معجزه گری و هویت اعجاز آفرینی آن هم دقیقاً در همین جا، در حل همین معضل است. با همین رسالت و نقش و هویت پای به تاریخ نهاده و ظهور خود را اعلام داشته است. پس پروسه این اعجاز را بشکافیم. سه روزانه کار به کار رفته در پروسه آماده سازی و تکمیل یک خودرو معادل یک دهم کار ماهانه یک کارگر است و این کارگر در شرایط متعارف روز، در بهترین حالت، برای ۳۰ روزانه کار، دستمزدی حدود ۴ میلیون و پانصد هزار تومان گرفته است. او در طول یک ماه با دریافت این رقم حدود ۱۰ سمند سورن را آماده ترخیص کرده است. نکته ظریف و حساس در همین جا قرار دارد. این کارگر، یک ماه تمام، کار مربوط به پروسه تکمیل و آماده سازی ۱۰ دستگاه خودرو را پیش برده است و در ازای آن فقط ۴ میلیون و پانصد هزار تومان مزد گرفته است. به راز ماجرا یا سلاح سرمایه در شکستن بن بست نزدیک می‌شویم. سرمایه دار در همان محل شرکت در ازای فروش هر سمند سورن ۵۶ روزانه کار ۸ ساعتی تصاحب کرده است. حاصل جمع فروش بالغ بر ۵۶۰ روزانه کار متراکم شده با مقیاس کار اجتماعاً لازم در شرایط روز جامعه ایران است. اما مالک سرمایه برای کل این ۱۰ خودرو به هیچ وجه ۵۶۰ روزانه کار نخریده است و آنچه پرداخت کرده است به گونه ای فاحش با چیزی که دریافت می‌کند تفاوت دارد. ۱۰ خودرو مسلماً حاوی ۵۶۰ روزانه کار هستند اما سرمایه دار فقط ۵۳۰ روزانه کار برای مواد خام و قطعاًت نیم ساخته و وسائل کمکی و لاستیک و صندلی و مشابه اینها بعلاوه معادل ارزشی ۳ روزانه کار یا همان ۴ میلیون و پانصد هزار تومان دستمزد ماهانه کارگر را پرداخت نموده است. کارگر در قبال یک ماه کار فقط بهای ۳ روز را گرفته است. او ۲۷ روز برای مالک سرمایه کار کرده است. همین محاسبات را به جای آنکه با زمان کار اجتماعاً لازم متراکم در خودروها انجام دهیم با بیان پولی ارزش‌ها یعنی شکل پولی ارزش کار متبلور در ۱۰ سمند سورن دنبال کنیم. برای هر کدام خودروها ۶۷۵۰۰۰۰۰

تومان مواد اولیه و کمکی و قطعاًت نیم‌ساخته و لوازم دیگر بعلاوه ۶ میلیون تومان هزینه استهلاک و ۶ میلیون تومان مخارج آب و برق و حمل و نقل و امور دیگر سرمایه گذاری شده است. بهای نیروی کاری که در تولید یک خودرو صرف شده است فقط ۴۵۰ هزار تومان است. حاصل جمع این دو بخش و به بیان دیگر جمع سرمایه ثابت و متغیر به کار رفته در تولید هر سمند سورن بالغ بر ۷۹۹۵۰۰۰۰ تومان است. این خودرو در محل کارخانه به مبلغ ۸۴ میلیون تومان فروش رفته است و اضافه ارزش ناشی از آن ۴ میلیون و ۵۰ هزار تومان است. اگر این رقم را بر مزد کارگر تقسیم کنیم به نرخ اضافه ارزشی برابر با ۹۰۰ درصد خواهیم رسید. رقمی که از متوسط نرخ اضافه ارزش در قلمرو سراسری بازتولید سرمایه اجتماعی ایران پائین تر است و ما فقط از آن به عنوان مثال استفاده می‌کنیم.

پیش تر به اندازه لازم در مورد تفاوت کار به عنوان ارزش مصرف و همان کار به لحاظ ارزش آفرینی صحبت کردیم. آنچه در اینجا، به دنبال واکاوی اخیر و به عنوان نتیجه این واکاوی باید بر آن تأکید کنیم بروز عمیقاً متمایز این تفاوت در دو جهت مختلف پروسه تولید است. روند تولید به مثابه وحدت پروسه کار و پروسه ارزش افرینی روند تولید کالا است، اما همین روند به عنوان وحدت پروسه کار و ارزش افزائی روند تولید سرمایه‌داری است. در تولید کالائی پیشاسرمایه‌داری ما شاهد روند ارزش افزائی نیستیم. کالاها بر اساس کار اجتماعاً لازم نهفته در خود، با همدیگر مبادله می‌شدند. آنچه رخ می‌داد مبادله برابرها بود. طرفین مبادله ارزشی بیش از آنچه در کالای خود پنهان داشتند به دست نمی‌آوردند. این فقط در سرمایه‌داری است که پروسه کار با ارزش افزائی خصلت نما می‌گردد. دلیل آن بسیار روشن است. در اینجا کالائی وارد میدان می‌شود که مصرف آن مولد و موجد انبوه ارزش‌های نوین است. قیمت این کالا هیچ ربطی به حجم و اندازه این ارزش‌های اضافه شده ندارد، مثل هر کالای دیگر توسط کار اجتماعاً لازم متراکم در آن تهیه می‌شود و این کار اجتماعاً لازم دقیقاً زمان کار اجتماعی

لازمی است که در کالاهای مورد احتیاج برای تولید و بازتولید آن ضروری هستند. سرمایه دار در قبال خرید کالای نیروی کار همین بها یعنی قیمت تولیدش را می‌پردازد، اما این کالا در پروسه مصرف توسط سرمایه دار چندین و گاه شاید چند ده برابر، ارزش جدید، ارزش اضافی می‌آفریند. ارزشهائی که یکراست و یکسره نصیب صاحب سرمایه می‌شود و سرمایه طبقه سرمایه دار می‌گردد.

فصل۶: سرمایه ثابت و سرمایه متغیر

همه اجزاء و عوامل مختلف پروسه کار به استثنای یکی از آنها، صرفاً ارزش موجود خود، بخشی یا بارقه ای از این ارزش را به محصول جدید منتقل می‌سازند. در این میان فقط کالای نیروی کار است که انبوه ارزش‌های جدید را تولید و بر ارزش‌های پیشین می‌افزاید. کالای اخیر در پروسه کار، همزمان دو نقش را ایفاء می‌کند، توده عظیم ارزش‌های نو را می‌آفریند و موجب حفظ ارزش‌های کهن و انتقال آنها به محصول می‌گردد. اینکه کارگر چگونه این دو نقش را همزمان ایفاء می‌کند؟ چگونه ارزش‌های جدید را تولید و ارزشهای کهنه را انتقال می‌دهد؟ موضوعی است که باید آن را توضیح داد. او نیروی کارش را برای زمانی معین به سرمایه دار فروخته است. سرمایه دار این کالا را مانند هر ماده خام یا کالای دیگر در پروسه ای معین از کار برای تولید محصول جدید به مصرف می‌رساند. در اینجا و در دل این پروسه رخدادهای مهمی اتفاق می‌افتد که واکاوی آنها، کلید کشف اسرار بالا است. این رخدادها عبارتند از:

۱- هر کدام از کالاهائی که در پروسه‌های متفاوت کار، برای تولید یک محصول مشخص، به عنوان مثال یک موبایل به کار گرفته می‌شوند حامل مقدار معینی ارزش یا زمان کار اجتماعاً لازم هستند. فرض کنیم شرکت تولید کننده گوشی همراه، ۵۰ کارگر دارد، هر کارگر در طول هر ۴۰ دقیقه یک موبایل و جمعا در طول یک روزانه کار ۸ ساعته ۱۲ گوشی تحویل می‌دهد. سرمایه دار برای مصالح مورد احتیاج یک موبایل مرکب از قابهای جلو و پشت، باتری، ویبراتور، آنتن، میکروفن، زنگ، خازن، مقاومت، ترانزیستور، دیود، سیم پیچ، آی سی، بلوکها، حافظه، اسپیکر، فیلتر، برای همه اینها، سوای نیروی کار، ارزشی معادل ۳ میلیون تومان پول ایران پرداخت می‌کند، او همزمان ۱۳۲ هزار تومان هم به عنوان مزد روزانه به کارگر می‌پردازد. کارگر در طول همان ۴۰ دقیقه نخست

ارزشی معادل کل دستمزد روزانه خود تحویل سرمایه دار می‌دهد و با این حساب کل کار اجتماعاً لازم متراکم در یک موبایل ۳ میلیون و ۱۳۲ هزار تومان می‌گردد، کارگر مجبور به ادامه کار است و در طول روز نه یک گوشی که ۱۲ دستگاه تولید می‌کند. او ۱۲ موبایل، به ارزش ۳۷ میلیون و ۵۸۴ هزار تومان آماده تحویل به بازار می‌سازد، در حالی که آنچه دریافت کرده صرفاً بهای نیروی کار مصرف شده در یکی از این ۱۲ دستگاه است. مشاهده می‌کنیم که کل کالاهای وارد یا دخیل در پروسه تولید گوشی همراه، فقط ارزش موجودشان را به محصول جدید منتقل نموده اند و فقط کالای نیروی کار است که ارزش نوینی معادل ۱۲ ضرب در ۱۳۲۰۰۰ تومان یا یک میلیون و ۸۵۴ هزار تومان تولید و بر ارزشهای پیشین افزوده است.

۲- انتقال سه میلیون تومان ارزش متبلور در قطعاًت، سیستم ها، ابزار و مواد خام به گوشی جدید کاری است که باز هم فقط توسط نیروی کار حاضر در پروسه تولید انجام می‌گیرد، عملی که متفاوت با ارزش افزائی یا تولید ارزشهای تازه است، خاصیتی مزید بر خاصیت اولی است، اما به هیچ وجه پروسه ای منفک و مستقل از آن نیست. هر دو خاصیت در فرایندی واحد به ظهور می‌رسند، مالک سرمایه با مصرف نیروی کار خریداری شده در همان زمان معین از یک سو کل ارزش‌های حاضر را حفظ و در تملک خود نگه می‌دارد و از سوی دیگر، انبوه ارزش‌های تولید شده نوین را تصاحب می‌کند. کارگر با روزانه کار ۸ ساعتی اش، هر دو نقش را همزمان و در پروسه ای واحد ایفاء می‌نماید، او هم سه میلیون تومان ارزش قبلی را برای سرمایه دار زنده و محفوظ می‌سازد، هم یک میلیون و ۸۵۴ هزار تومان ارزش جدید بر آن ارزش‌ها می‌افزاید.

۳- اگر کارگر کار مشخص مونتاژ سیستم‌های الکترونیکی – اطلاعاتی را انجام نمی‌داد، نمی‌توانست موبایل بسازد، درهمین راستا نمی‌توانست ارزش‌های متبلور در ابزار، قطعاًت نیم ساخته، وسائل کمکی و مواد خام مورد نیاز تولید موبایل را به محصول جدید انتقال دهد. شکل مشخص کار از این لحاظ اهمیت دارد، دستمایه و میله لنگ انتقال ارزشهای

حاضر به فراورده جدید کار مشخص است، اما مسأله بنیادی آنست که افزودن ارزش جدید به فراورده نوین هیچ ربطی به شکل مشخص کار ندارد، کارگر اگر به جای تولید موبایل، لباس می‌دوخت، هواپیما یا اتوموبیل مونتاژ می‌کرد، رایانه می‌ساخت، دارو تولید می‌نمود، گاو می‌دوشید، آشپز می‌شد نیز مسلماً دست به ارزش افزائی می‌زد، ارزشهای جدید می‌آفرید و نصیب سرمایه دار می‌ساخت. بر همین اساس ارزش افزائی او به وسیله کار کلاً و نه این یا آن کار مشخص انجام می‌گیرد. این کار به طور عام یا کار مجرد انسانی است که عامل و بانی واقعی خلق ارزشهای تازه است. کارگر به دلیل **نوع مشخص** کاری که انجام داده است ارزش جدیدی بر ارزش‌های کهن نمی‌افزاید، به خاطر آنکه محصول کارش موبایل، خودرو، هواپیما، پوشاک، مواد غذائی یا قلم و کاغذ است توده عظیم ارزش‌های تازه را تولید نکرده است. او در همه این موارد صرفاً به این دلیل ارزش افزائی کرده و انبوه ارزش‌های جدید را آفریده است که کار مجرد اجتماعی انجام داده است. خاصیت مشخص، خاص و مفید کار در انتقال ارزش‌های پیشین به تمام و کمال ذینقش و اثرگذار است اما ارزش‌های جدید را فقط کار عام یا کار مجرد اجتماعی است که می‌آفرینند.

۴- تصور کنیم که کارگر در طول ۴۰ دقیقه به جای یک موبایل ۱۰ موبایل مونتاژ و آماده ترخیص کند. در این صورت چه رخ می‌دهد. نتیجه کار قابل تعمق است. کل **ارزش جدیدی** که با تولید این ۱۰ گوشی، بر **ارزش‌های قبلی** افزوده می‌شود، باز هم یک میلیون و ۸۵۴ هزار تومان است. رقمی که در مثال بالا، بر ارزش کالاهای به کار رفته در یک موبایل اضافه می‌گردید. به بیان شفاف تر قبلاً به هر ۳ میلیون تومان کار متراکم در باتری، قاب، ویبراتور، آنتن، میکروفن، خازن، مقاومت، ترانزیستور، دیود، آی سی، حافظه، فیلتر و غیره ارزشی معادل ۴۰ دقیقه زمان کار جدید اضافه می‌شد و یک موبایل می‌گردید اما حالا همان مدت زمان کار، ۳۰ میلیون تومان کار مرده مجسد در قطعاًت را مبدل به ۱۰ موبایل می‌کند. زمان کار لازم اجتماعی برای تولید هر گوشی تا

یکدهم سابق کاهش یافته است. با همه اینها و با وجود این تغییرات فاحش، باز هم همان ۴۰ دقیقه کار، کل ۳۰ میلیون تومان ارزش‌های پیشین موجود در مواد خام، سیستم ها، قطعاًت نیم ساخته و وسائل کمکی را به محصول یا محصولات جدید، به ۱۰ گوشی تهیه شده و آماده فروش، منتقل کرده است، تمامی این ارزش‌ها را بقا بخشیده است، زنده نگه داشته و به فراورده‌های جدید انتقال داده است. مشاهده می‌کنیم که دو خاصیت کاملاً مختلف کالای نیروی کار یعنی تولید ارزش‌های جدید در یک سو و انتقال ارزشهای کهنه به محصول جدید در سوی دیگر، ضمن همراه بودن و تعلق انداموار به یک پروسه واحد، تا چه اندازه از یکدیگر قابل تمایز هستند و چه تأثیرات کاملاً متفاوتی بر جای می‌گذارند.

۵- اگر **درجه بارآوری کار** و **ارزش وسائل تولید** دچار تغییر نشود، میان ارزش‌های جدیدی که کارگر در زمان کار معین می‌آفریند و ارزش‌های پیشینی که حفظ و به کالا یا کالاهای جدید منتقل می‌کند، رابطه ای مستقیم برقرار خواهد بود. به طور مثال او در طول دو هفته دو برابر یک هفته ارزش تازه به ارزش‌های سابق اضافه می‌نماید، همزمان دو برابر قبل ارزش‌های موجود را ماندگار و به محصولات نوین انتقال می‌دهد. تا زمانی که شرایط فنی پروسه کار و ارزش وسائل تولید ثابت است هر چه ارزشی که کارگر با کار تازه خویش تولید و اضافه می‌کند بیشتر باشد، ارزشی که حراست می‌نماید و منتقل می‌سازد هم افزون تر است. نکته مهم در این گذر آنست که این حفظ و انتقال ارزش‌های قدیم به خاطر افزایش ارزش‌های جدید نیست، به خاطر آنست که شرائط فنی کار ثابت مانده است. به طور مثال کارگر در یک ساعت کار، ارزش نیروی کار خود را تولید می‌کند، همین اندازه ارزش جدید می‌آفریند، همین میزان هم ارزش پیشین را منتقل می‌نماید. او در ۲ ساعت باز هم بهای نیروی کارش را تولید می‌کند همزمان، دو برابر قبل ارزش جدید خلق می‌نماید و دو برابر هم ارزش قبلی را انتقال می‌دهد. در

یک جمعبست کلی می‌توان گفت که کارگر علی العموم به همان نسبتی که اضافه ارزش تولید می‌نماید، ارزش‌های پیشین را نیز ماندگار و منتقل می‌کند.

۶- مواد، وسائل و مایحتاج پروسه تولید، با از دست دادن **ارزش مصرف مستقل** خود ارزش مبادله خود را هم از دست می‌نهند. آنها در فرایند کار فقط آن ارزشی را به محصول جدید منتقل می‌کنند که خودشان به مثابه قطعاًت نیم ساخته یا مواد خام و وسائل کمکی از دست هشته اند. در این مورد، ماشین آلات، ادوات و ابزار کار، ساختمان کارگاه و مانند اینها فقط تا زمانی در پروسه کار مورد استفاده قرار می‌گیرند که آرایش و هیأت اولیه خود را حفظ کرده باشند. اما این ماشین آلات در طول زمان، در پروسه کار، به یمن مصرف کار زنده یا همان کالای نیروی کار، به تدریج ارزش خود را به محصولات جدید منتقل می‌سازند. یک دستگاه تراش را در نظر آوریم، فرض کنیم که ۱۰ سال تمام خورشیدی هر سال ۳۰۰ روز، هر روز ۸ ساعت مورد بهره برداری قرار گیرد، کل ارزش آن نیز ۳۶ میلیون تومان باشد. پیداست که در هر ساعت معادل ۱۵۰۰ تومان ارزش خود را به کالاهای جدید منتقل کرده است.

۷- دستگاه تراش مورد اشاره ما، در این ۱۰ سال یا ۲۴۰۰۰ ساعت کاری، با اینکه مدام در حال فرسایش بوده است اما همواره با همان نقش و شکل موجودش در پروسه کار عمل می‌کرده است. به این ترتیب یک عامل پروسه کار یا یک وسیله تولید کلا وارد پروسه کار می‌شود ولی در پروسه ارزش افزائی به صورت جزئی ایفای نقش می‌کند. به بیان دیگر وسیله تولید واحد به مثابه عنصر پروسه کار تماما و به عنوان عنصر پروسه ارزش افزائی جزئاً حضور دارد.

۸- دیدیم که مواد خام و ماشین آلات و وسائل تولیدی به هیچ وجه هیچ ارزش تازه ای نمی‌آفرینند، آنها فقط در پروسه کار، ارزش خود را توسط کار زنده به محصول جدید انتقال می‌دهد. نام این بخش را **سرمایه ثابت** می‌گذاریم. در مورد عامل ذهنی تولید یا نیروی کار یا جزئی از سرمایه که به نیروی کار تبدیل می‌شود، وضع اساساً به گونه

دیگری است. نیروی کار در همان حال که با کار مشخص و هدف دار ارزش وسائل تولید را ماندگار و به فراورده جدید منتقل می‌کند، در هر لحظه از حرکت خود، ارزش الحاقی یا تازه ای هم به وجود می‌آورد. جزء اندکی از این ارزشهای الحاقی بهای بازتولید نیروی کار یعنی کالاهای مورد احتیاج تولید این کالا است و جزء بسیار عظیم تر آن اضافه ارزشی است که به سرمایه دار تعلق می‌یابد. اگر او مثلاً ۸ ساعت کار کند شاید در ۴۰ دقیقه نخست مزد خود را تولید نماید و در هفت ساعت و ۲۰ دقیقه دیگر هر چه می‌آفریند اضافه ارزشی است که به سرمایه دار می‌رسد. ما این بخش را **سرمایه متغیر** نام می‌نهیم. بخشی که ارزش خود را در پروسه تولید دچار تغییر فاحش می‌سازد.

فصل۷: نرخ اضافه ارزش

۱- درجه بهره کشی از نیروی کار

در پروسه ارزش افزائی سرمایه، چنین وانمود می‌شود که اضافه ارزش، افزایشی است بر ارزش کل عناصر تولیدی یا سرمایه ای که پیش ریز شده است!!. این یک دروغ محض است. به سراغ یک مبل سازی برویم. سرمایه دار مالک کارگاه دو کارگر دارد. هر کدام در هر ماه ۲۲۰ ساعت کار می‌کنند و مطابق معمول با چند ماه تأخیر دو میلیون و دویست هزار تومان مزد می‌گیرند. کارگاه در هرماه ۴ دست مبل، یعنی هر کارگر ۲ مبل را آماده می‌سازد و هردست، ۱۸ میلیون تومان به فروش می‌رسد. با مرور اسناد، ارقام و آنچه پیش روی ما قرار دارد، در می‌یابیم که: بهای تخته، فیبر، میخ، پارچه، دوخت، چسب و استهلاک وسائل کار یا کل کار مرده متراکم در هر مبل بالغ بر ۵ میلیون و نهصد هزار تومان است. یک مبل حاوی ۱۱۰ ساعت کار جدید است. مزدی که کارگر به خاطر تولید آن گرفته ۱۱۰۰۰۰۰ تومان است. این رقم معادل ۱۰ ساعت از کل ۱۱۰ ساعت کار جدیدی است که کارگر بر مواد خام، وسائل کمکی، هزینه استهلاک و کل سرمایه ثابت یا کار مرده موجود در مبل افزوده است. او با توجه به بهای فروش (۱۸ میلیون تومان)، در پروسه تولید هر مبل ۱۲ میلیون و یکصد هزار تومان ارزش جدید آفریده است که یک میلیون و یکصد هزار تومان مزد خودش و ۱۱ میلیون تومان سود سرمایه دار شده است. به بیان دیگر از ۱۱۰ ساعتی که کارگر صرف تهیه یک مبل کرده است فقط ۱۰ ساعت به تولید مایحتاج معیشتی خودش اختصاص یافته و ۱۰۰ ساعت دیگر به تمام و کمال توسط سرمایه دار چپاول گردیده است. پیش تر توضیح دادیم که موادخام، کمکی و کلاً اجزاء مختلف سرمایه ثابت، هیچ ارزش تازه ای نمی‌آفرینند و بر ارزش‌های پیشین نمی‌افزایند اما وضع در مورد سرمایه متغیر به کلی

متفاوت است. این بخش که صرف خرید نیروی کار می‌گردد، در طول روزانه کار یا یک ماه کار، چندین برابر ارزشی که برای خرید یا تولیدش مصرف گردیده است، ارزش جدید می‌آفریند. در همین مثال حاضر ما، یک کارگر در طول ماه ۲ مبل تحویل سرمایه دار داده است، کل سرمایه ثابت و متغیر به کار رفته یا کل هزینه تولید دو دستگاه مبل ۱۴ میلیون تومان است. بخشی از سرمایه یا جزئی از این ۱۴ میلیون تومان که صرف خرید نیروی کار شده است فقط ۲۲۰۰۰۰۰ تومان است اما همین بخش ۲۴ میلیون و دویست هزار تومان ارزش جدید تولید کرده و به ۱۱ میلیون و هشتصد هزار تومان ارزش پیشین افزوده است. در اینجا چند نکته اساسی به شرح زیر وجود دارد.

۱. ظاهر داستان **درمورد هریک مبل**، چنانست که ۷ میلیون تومان مرکب از پنج میلیون و نهصد هزار تومان سرمایه ثابت و یک میلیون و یکصد هزار تومان سرمایه متغیر در پروسه تولیدش مصرف شده است اما ارزش محصول اینک نه ۷ میلیون که ۱۸ میلیون تومان است. از آنجا که بخش ثابت سرمایه فقط ارزشش را به کالا منتقل و هیچ چیز بر آن نیافزوده، پس واقعیت ماجرا فرمول ۵ میلیون و نهصد هزار تومان سرمایه ثابت + یک میلیون و یکصد هزار تومان سرمایه متغیر + ۱۱ میلیون تومان اضافه ارزش نمی‌باشد. به بیان دیگر، **ارزش واقعا ایجاد شده، در پروسه کار**، با **ارزش محصولی که از مجموع پروسه به دست آمده**، کاملاً متفاوت است. رقم نخست یا کار مرده پنج میلیون و نهصد هزار تومان قبلاً وجود داشته و الان هم وجود دارد، در این میان یک میلیون و یکصد هزار تومان است که ۱۱ میلیون تومان زاد و ولد کرده و ۱۲ میلیون و یکصد هزار تومان شده است. نتیجه آنکه برای محاسبه ارزش افزائی کاملاً درست است که نقش سرمایه ثابت به کار رفته در تولید مبل را دقیقاً مساوی صفر تلقی کنیم. ۱۸ میلیون تومان منهای پنج میلیون و نهصد هزار تومان با یک میلیون و یکصد هزار تومان بعلاوه ۱۱ میلون تومان به تمام و کمال برابر است.

۲. حتماً سؤال خواهد شد که یک میلیون و یکصد هزارتومان چگونه ۱۲ میلیون و یکصد هزار تومان شد؟ و این امری متضاد است!! بدون شک متضاد است. از این فراتر، یکی از ماهوی ترین، هویتی ترین و بنیادی ترین تضادهای شیوه تولید سرمایه‌داری است. اما ما این تضاد را قبلاً تشریح نموده ایم و نشان داده ایم که سرمایه‌داری چنین است و جز این نمی‌تواند باشد. کارگر در طول یک ماه ۲ مبل تولید کرده است و ارزشی معادل ۲۴ میلیون و دویست هزار تومان بر ارزشهای پیشین افزوده است. درطول این یک ماه ۲۵ روزانه کاری داشته است. زمان کاری که به ساختن دو مبل اختصاص داده است ۲۲۰ ساعت است. او در این ۲۲۰ ساعت ۲۴ میلیون و دویست هزار تومان و در هر ساعت ۱۱۰ هزار تومان تولید نموده است. میزان ارزشی که در طول یک ماه برای تولید مایحتاج معیشتی خود دریافت کرده است فقط ۲ میلیون و دویست هزار تومان معادل ۲۰ ساعت از کل ۲۲۰ ساعت کار ماهانه او است. ۲۰۰ ساعت توسط صاحب سرمایه چپاول شده است. تضاد ماهوی، هویتی و بنیادی که تضاد سرشتی سرمایه‌داری است در همین جا قرار دارد. او ۲۰ ساعت برای خودش کار کرده است و ۲۰۰ ساعت برای سرمایه دار بدون دریافت هیچ ریالی جان کنده است.

۳. برای آنکه یک جزء سرمایه از طریق تبدیل به نیروی کار ارزش افزا گردد باید جزء دیگر سرمایه تبدیل به وسائل تولید شود. به کار افتادن سرمایه متغیر یا مصرف نیروی کار، نیازمند ورود سرمایه ثابت به پروسه کار و تولید است. نسبت این دو بخش منوط به خصلت فنی پروسه کار یا درجه بارآوری نیروی کار است.

۴. به وضوح دیدیم که کارگر مبلساز یا هر کارگر دیگر در هر کجای دنیا، بخش نازلی از روزانه کارش به تولید وسائل مورد نیاز بازتولید نیروی کارش اختصاص می‌یابد و مابقی صرف کار بدون هیچ مزد برای سرمایه دار می‌شود. وقتی که کارگر برای تولید هزینه معیشتی خویش کار می‌کند، **کار لازم** یا **زمان کار لازم** و مدتی که بدون هیچ بها برای سرمایه دار کار کرده است **کار اضافی** یا **زمان کار اضافی** نام دارد. در مثال

بالا کارگر مبلساز در طول هر ماه ۲۰ ساعت برای خودش و ۲۰۰ ساعت بدون هیچ مزد برای سرمایه دار کار نموده است. او ۲۰ ساعت زمان کار لازم و ۲۰۰ ساعت زمان کار اضافی داشته است.

۵. مارکس معادل ارزشی کار لازم یا زمان کار لازم را، **ارزش لازم** و معادل ارزشی کار اضافی یا زمان کار اضافی را **ارزش اضافی** نام داده است. در مثال بالا در هر دست، مبل ۱۱ میلیون تومان ارزش اضافی و فقط یک میلیون و یکصد هزارتومان ارزش لازم نهفته بود. **مارکس نسبت این دو، یعنی حاصل تقسیم ارزش اضافی بر ارزش لازم را نرخ اضافه ارزش نامیده است**. نرخ اضافه ارزش یا نرخ استثمار در مثال مورد گفتگو ۱۱ میلیون بر یک میلیون و یکصد هزار، شاخص ۱۰۰۰٪ است. نرخ استثمار یا نرخ اضافه ارزش دقیقاً نرخ بهره کشی سرمایه دار یا طبقه و دولت او از کارگر و طبقه کارگر است. در جامعه ایران سالها است که این نرخ بر اساس آنچه حتی نهادهای رسمی جمهوری اسلامی در سالنامه آماری خود اعلام می‌دارند حدود ۱۲۰۰ ٪ است. این بدان معنی است که کارگر ایرانی از هر ۱۲ میلیون تومان ارزش که تولید می‌کند فقط یک میلیون تومان به صورت کار لازم یا ارزش لازم صرف معیشت خودش می‌گردد و ۱۱ میلیون تومانش کار اضافی، ارزش اضافی یا سرمایه و سود سرمایه دار می‌گردد. ریشه فقر و فلاکت و گرسنگی، بی داروئی و بی بهداشتی و بیماری، بی خانمانی و اعتیاد و بی آموزشی یا همه سیه روزی‌های دیگر کارگر ایرانی در اینجا قرار دارد. کشتار آزادی ها، قتل عام ابتدائی ترین حقوق انسانی، وحشیانه ترین تبعیضات جنسیتی، آلودگیهای دهشت زای زیست محیطی و همه مصائب دیگر نیز نهایتاً به همین جا قابل ارجاع است، زیرا همه اینها در خدمت ماندگارسازی این نظام هستند، با این هدف سازماندهی می‌شوند و لباس اجرا می‌پوشند. ترهات بسیار بی شرمانه و خزعبلات فریبکارانه کسانی که اساس بدبختی‌های کارگران را «توسعه نیافتگی»!!!، «رشد ناکافی صنعتی»!!! «دیکتاتوری» یا «تداخل دین و دولت» قلمداد می‌کنند، صرفاً و صرفاً بخشی از سرکوب

فکری طبقه کارگر توسط بورژوازی است. از این هم چندش بارتر، بی شرمانه تر و وقیح تر، مزخرفاتی است که همه جا در مورد سترونی و ارزش زا نبودن کار کارگر ایرانی!! یا نامرغوبی و بنجل بودن تولیداتش پمپاژ می‌شود!!! و حتی سطح نازل دستمزدها را نیز به همین مسأله مجعول بی اساس ربط می‌دهند!!! اراجیف و اباطیلی که بدبختانه به گونه بسیار آزار دهنده ای حتی بر زبان خیلی از کارگران شعور باخته پرمدعا و داعیه دار سواد و آگاهی هم جاری می‌گردد!!. بورژوازی فقط به سرکوب فیزیکی کارگران نمی‌پردازد، از همه راهها دست به کار سرکوب سبعانه فکری آنها نیز است. این نظربافیها و تئوری پردازیها نیز اجزاء پیوسته همین شکل سرکوبند که در چهارچوب تقسیم کار خودپو و اندرونی سرمایه، بر عهده اقتصاددانان، سیاستمردان، فیلسوفان، جامعه شناسان و همکیشان آن‌ها محول گردیده است.

۲- نمودار ارزش محصول در اجزاء متناسب تشکیل دهنده آن

محصول یک روزانه کار ۱۲ ساعته ۲۰ پوند نخ به ارزش ۳۰ شیلینگ است. ۸۰٪ این ارزش یا ۲۴ شیلینگ فقط ارزش سرمایه ثابت مصرف شده به شکل مواد خام و هزینه استهلاک است. ۶ شیلینگ دیگر ارزش جدیدی است که تولید شده است. از این مقدار ۳ شیلینگ ارزش لازم یا مزد کارگر و ۳ شیلینگ ارزش اضافی است. مجموع ارزش ۳۰ شیلینگ در ۲۰ پوند نخ تبلور یافته است و باید بتوان وجود این ارزش را در بخشهای مختلف محصول نشان داد. بالاتر دیدیم که فقط ۲۴ شیلینگ مواد خام و هزینه استهلاک وارد محصول شده است. این رقم فقط نماینده ۱۶ پوند نخ است زیرا هر پوند نخ حاوی ۱/۵ شیلینگ ارزش است و اگر ۲۴ را بر ۱/۵ تقسیم کنیم ۱۶ پوند خواهد شد. به این ترتیب ۸۰٪ محصول یا ۱۶ پوند نخ به ارزش ۲۴ شیلینگ، اینک معادل کل مواد خام و وسائل کار یا کل ارزشی است که سرمایه دار پیش ریز کرده است اما ۲۰٪ دیگر یعنی ۴ پوند نخ با ارزش ۶ شیلینگ نماینده هیچ چیز سوای ارزش آفریده شده

نوین نمی‌باشد. ارزشی که نیمی از آن مزد و نیم دیگرش اضافه ارزش صاحب سرمایه می‌شود.

۳- آخرین ساعات سنیور

سرمایه داران در هراس از دست دادن یک پشیز از کوه سودها، سوای به کارگیری قدرت اقتصادی، سیاسی، نظامی سرمایه به سحر و جادو هم می‌آویزند!! و امامزاده‌های تردستی را نیز به خدمت می‌گیرند.«ویلیام ناسو سنیور» یکی از همین تردستان بود. «قانون کارخانجات» نقش زنجیر قهر بردگی مزدی بر دست و پای کارگر را داشت، اما سرطان التیام ناپذیر سودجوئی سرمایه حتی هزینه نازل و ناپیدای همین زنجیر پولادین مورد احتیاجش را هم بر نمی‌تافت. خیل سرمایه داران ناراضی از تحمل این هزینه به « سنیور» روی آوردند تا او بحر دانش خود را به جوش آرد و همه را متقاعد کند که کاهش ساعات کار کارگر به ویژه اگر این کاهش به مرز ۱۰ ساعت رسد چه فاجعه ای بار خواهد آورد!!. سنیور بساط معرکه پهن نمود، دنیائی الفاظ و محاسبات ریاضی برهم بافت تا ثابت کند که «کارگر با آخرین ساعت روزانه کار، مزد خود را تولید می‌کند و فقط یک ساعت ماقبل آخر را صرف تولید سود سرمایه دار می‌نماید»!!!. او در کلاف سردرگم این استدلالها چنان کوهی از انگاره‌های بی ربط بر شعور خود آوار می‌کرد که زیر فشار آن همه چیز را در فواصل زمانی آخر و ماقبل آخر گم می‌نمود، توان انجام ساده ترین حساب و کتاب‌ها را از دست می‌داد. تعمق نمی‌نمود که بحث بر سر اول و آخر بودن نیست. سخن درست این است که که بالاخره به اعتبار همان محاسبات آشفته و مغشوش خودش هم، کارگر مثلاً از کل روزانه کار یک ساعت را صرف تولید هزینه معاش یا بازتولید نیروی کار خود می‌کند و یک ساعت را هم ارزش اضافی یا سود سرمایه دار می‌گرداند. حال این ساعت‌ها می‌توانند هر کدام از ساعات روزانه کار باشند.

۴- اضافه محصول

آن قسمت از محصول که معرف اضافه ارزش است را اضافه محصول می‌خوانیم. در مثال بالا ۲ پوند از کل ۲۰ پوند نخ، محصول اضافی و معادل ۳ شیلینگ ارزش اضافی می‌باشد. نکته بسیار مهم در اینجا آنست که اضافه محصول نه در قیاس با کل محصول بلکه در مقایسه با محصول مابه‌ازاء کار لازم سنجیده می‌شود. درست همان گونه که ارزش اضافی نه در قیاس با کل ارزش بلکه فقط با رجوع به ارزش لازم محاسبه می‌گردد.

فصل۸: روزانه کار

۱- حدود روزانه کار

فرض ما آنست که نیروی کار مطابق ارزشش فروخته می‌شود. ارزش هر کالا با زمان کار اجتماعاً لازم برای تولیدش تعیین می‌گردد. اگر زمان کار اجتماعی لازم برای تولید کالاهای معیشتی مورد نیاز بازتولید نیروی کار در یک روز، مثلاً یک ساعت باشد کارگر ازکل روزانه کارش همین یک ساعت را برای خود کار می‌کند. روزانه کار در دوره‌های مختلف و هر دوره در ممالک مختلف تا حدی متفاوت بوده است. همین الان زمان کار هفتگی در اروپای غربی و شمالی حدود ۴۰ ساعت، در ایران و خیلی کشورها ۴۸ ساعت و در پاره ای جوامع مانند سنگاپور بسیار بیشتر از اینها است. شکی نیست که دامنه این تفاوت‌ها یا نوسانات نامحدود نیست، درهمین راستا یادآوری چند نکته حائز اهمیت است.

اول: هیچ مرز حداقلی برای روزانه کار وجود ندارد. اگر بناست مرزی تصور کنیم، قاعدتاً باید این مرز خط فاصل میان زمان کار لازم و اضافی باشد، مثلاً اگر کارگر در طول فقط یک ساعت مایحتاج معیشتی خویش را تولید می‌کند، همین یک ساعت حداقل روزانه کار باشد. اما سرمایه‌داری کار لازم را صرفاً جزئی از روزانه کار می‌داند و تنزل روزانه کار تا مرز کار لازم نفی موجودیت سرمایه‌داری خواهد بود.

دوم: بالعکس روزانه کار دارای مرز حداکثر است و دو مؤلفه حیاتی شاخصهای تعیین این مرز هستند. به لحاظ جسمانی کارگر قادر نیست همه شبانه روز را کار کند. او مجبور است ساعاتی را صرف خواب، آسودن، صرف غذا و شستشو یا امور دیگر بنماید. از نظر معنوی و اجتماعی هم او محتاج به اوقات فراغت است. روزانه کار با توجه به این

عوامل پدیده ای انعطاف پذیر و محل بیشترین جدال‌ها میان صاحبان سرمایه و توده‌های کارگر است.

سوم: سرمایه دار سرمایه شخصیت یافته است. شعور و اندیشه او صرفاً تجلی شعور، فکر و اراده سرمایه است. بنمایه هستی سرمایه ارزش افزائی است، برای ارزش افزائی هر چه بیشتر، باید زمان کار اضافی کارگر را تا منتهی‌الیه ممکن طولانی تر و زمان کار لازم وی را تا هر کجا که امکان دارد کاهش دهد. سرمایه با استثمار هر چه مشددتر، با فرسودن هرچه وحشیانه تر و با سلاخی هرچه سبعانه تر کارگر است که جان می‌گیرد، می‌بالد، نیرومند می‌شود. **سرمایه دار از هرجنس، اهل هر کجا و متعلق به هر زمان باشد می‌خواهد زمان کار اضافی کارگر را تا نقطه مرگ بالا برد و همین جاست که صدای کارگر بلند می‌شود. او علیه این وضع می‌شورد و برای نتیجه گیری از شورش خود، شعور، تدبیر و توان موجودش را به کار می‌گیرد. هستی اجتماعی پرولتاریا همین جا می‌جوشد.** در رابطه خرید و فروش نیروی کار است که او کارگر می‌شود، از کارش جدا و از حق دخالت در تعیین سرنوشت کارش، تولیدش، زندگی اش، همه چیزش ساقط می‌گردد. اینجا فقط میدان جدال برای چگونگی توازن میان کار اضافی و لازم نیست، نقطه آغاز، گسترش، غرش و تعیین تکلیف آخرین جنگ تاریخ هم هست، سرمایه دار با همه زورش بر سر کارگر فریاد می‌کشد که نیروی کار او را خریده است و در مصرف آن مختار است. کارگر می‌گوید فروخته است برای اینکه زندگی کند و زندگی او همراه با فراغت، سلامت و رفاه باشد. اولی با صدای بلندتر اخطار می‌دهد که **حق** تعیین چگونگی مصرف آنچه خریده است با اوست. دومی محکم و قاطع پاسخ می‌دهد که تضمین تمامی احتیاجات جسمانی و معنوی وی و خانواده اش هم **حق** مسلم و بدون هیچ شک او می‌باشد. مشاهده می‌کنیم که درست در همین لحظه شروع، همین نقطه آغاز مصرف نیروی کار کارگر توسط سرمایه، **دو حق متضاد، دو حق ماهیتاً غیرقابل اجماع، دو حق هویتاً متخاصم و**

آشتی ناپذیر در مقابل هم قرار می‌گیرد. **دو حق** اساساً غیرقابل آشتی که از ژرفنای رابطه خرید و فروش نیروی کار سر بیرون می‌آورد، می‌بالد و به کل تار و پود جامعه در حال شکل گیری و انکشاف و استخوان بندی یعنی جامعه سرمایه‌داری شاخ و برگ می‌کشد. سیاست می‌شود، لباس مدنیت می‌پوشد، فرهنگ، اخلاق، ارزش‌های اجتماعی و همه چیز می‌گردد، بورژوازی همین حق را تئوری، دولت، قانون، پارلمان، دموکراسی، ایدئولوژی، نظم، پلیس، ارتش، بسیج، سپاه، زرادخانه، دستگاههای اختاپوسی شستشوی مغزی، حزب و فراوان ساز و برگ یا سلاح دیگر می‌کند. کل اینها را ابزار قدرت و حکمرانی خود یا سرمایه می‌سازد. همین ساز و کارها را سرمایه تشخص یافته در قالب جامعه موجود می‌نماید. بورژوازی به این بسنده نمی‌کند، به کمک این نهادهای جهنمی قدرت و حاکمیت، طبقه کارگر را مجبور می‌سازد تا تمامی آنچه را که فقط مظهر متعین حق سرمایه و سلاح قدرت سرمایه است «حق واقعی خویش» پندارد!!! طبقه سرمایه دار همه این کارها را می‌کند، کل این کارکردها را درخدمت بقای رابطه خرید و فروش نیروی کار، افزون سازی، گسترش و بقای هر چه نامحدودتر کار اضافی به کار می‌گیرد، اما در این روند، از همان نقطه شروع و به محض آغاز، با آژیر نیرومند اعتراض پرولتاریا میخکوب می‌گردد. طبقه ای که کل **حق، حق و حق** بورژوازی را **ناحقی، ناحقی و ناحقی مطلق، کشتار وحشیانه همه حق ها، آزادی ها، مدنیت ها، انسانیت‌ها و بمباران زندگی انسانی آحاد خویش می‌بیند.** هر دو طبقه از حق سخن می‌رانند، هر دو طبقه در کلیه مجاری و حوزه‌ها و قلمروهای جامعه حاضر، در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی با روایتی ماهیتاً متضاد از حق در مقابل همدیگر صف می‌آرایند. بورژوازی لحظه به لحظه، گام به گام سوار موج انکشاف سرمایه داری، با قدرتی که سرمایه به او تفویض می‌کند، نیازهای چرخه ارزش افزائی سرمایه را ساختار قهر اقتصادی و نظم سیاسی، مدنی، حقوقی خود می‌سازد و پرولتاریا هم از همان لحظه آغاز ولو پاره وار و ابتدائی لمس می‌کند که پاسخ قدرت را باید با قدرت داد. به قول آن شاعر

«بیهوده سخن ز حق و باطل چه کنی – رو زور به دست آر که حق با زور است» سرمایه ستیزی خودپوی کارگر واکنش قهری او به این روند، به کل این توحش، به اساس استثمار شوندگی، فرودستی، کشتارهای فزاینده و بی مهار معیشتی، حقوقی، سیاسی، مدنی، فرهنگی، اخلاقی و اجتماعی است. این سرمایه ستیزی از ژرفنای هستی اجتماعی کارگر بر می‌خیزد. اگر زندگی است که اندیشه را می‌آفریند و نه بالعکس، پس کشتزار واقعی کمونیسم و سرچشمه اصلی سرمایه ستیزی نیز همین جا است. کمونیسم و سرمایه ستیزی خودجوشی که مثل هر موجود زنده طبیعی نیازمند بالیدن، شاخ و برگ کشیدن، رشد کردن، سرکش شدن و قاهر و پیروز گردیدن است.

۲- عطش افراطی سرمایه برای کار اضافی و تشدید استثمار

کار اضافی کشف سرمایه نیست. در هر کجا و هر زمان که مالکیت وسائل کار و تولید در انحصار افرادی خاص بوده است، کارگر در هر شکل، آزاد یا غیرآزاد، در کنار کاری که برای امرار معاش خود می‌کرده است، حجم چشمگیری کار اضافی تحویل مالکان وسائل تولید می‌داده است. یک چیز روشن است. در شکل‌های پیشین تولید و تا زمانی که ارزش مبادله نقش مسلط را در داد و ستدها نداشت، کار اضافی هم محدودیت هایی داشت. محدودیت هائی که لزوماً از خصلت معین شیوه تولید روز تبعیت نمی‌نمود. چه حتی در همان اعصار هم با وقوع حوادثی از نوع اوج گیری نقش پول در مبادلات، یکباره هجوم وحشیانه اربابان و مالکان برای مجبور ساختن بردگان یا دهقانان به کار اضافی، بسیار سبعانه و طوفانی می‌شد. با همه این ها، نوع این رخدادها شکل رسمی کار اضافی را تعیین نمی‌نمود و بیشتر حالت استثنائی داشتند. این فقط در سرمایه‌داری است که عطش افزایش افراطی و مرگبار کار اضافی کارگر، تار و پود هویتی نظام را می‌سازد. اربابان، مالکان و تجار شکلهای تولیدی سابق هم، زمانی که خیره بازارجهانی سرمایه‌داری شدند، برای کشیدن بیشترین حد کار اضافی از گرده استثمارشوندگان، به

کل درندگی ها، توحش‌ها و شناعت‌ها دست یازیدند. کار اضافی در فئودالیسم و شیوه‌های کهنه تولید، ظاهری عریان تر و ملموس تر داشت. دهقان کاری را که برای معاش خود کار می‌کرد با بیگاری اجباری که برای مالک زمین انجام می‌داد کاملاً از هم قابل تشخیص می‌دید. این دو شکل کار حتی در دو مکان متفاوت انجام می‌شدند. درمورد کارگر فروشنده نیروی کار چنین نیست. هیچ مرز افراشته مقرر میان کار لازم و اضافی وجود ندارد. سرمایه همه چیز را باژگونه القاء می‌کند، کل واقعیتها را تحریف می‌نماید، در شرایطی که با توسل به تمامی شکلهای قدرت و اعمال همه شیوه‌های توحش می‌کوشد تا کار اضافی کارگر را کهکشانی و کار لازم او را هیچ و هیچ تر سازد، عربده اومانیسم، حقوق بشر، آزادی پرستی، حق سالاری خود را تا اوج آسمانها بالا می‌برد!!! سرمایه‌داری آتشفشان بی مهار فریبکاری، دروغ پردازی و جنایت افروزی است. اگر رعیت و دهقان بدون هیچ سواد تاریکی زارهای قرون وسطی می‌توانست فاش و عریان فاجعه بیگاری کشی مرگبار چند ساعت در روز اربابان فئودال را به راحتی لمس کند، سرمایه کاری می‌کند، که کارگر درس خوانده دانشگاهی قرن بیست و یکمی که ظاهراً مخالف نظام سرمایه‌داری هم هست!!! نرخ استثمار مرگ آور ۱۲۰۰ درصدی خویش را نبیند و حتی به کلی منکر گردد.

طبقه سرمایه دار از همان آغاز با مشاهده موج قهر و عصیان توده‌های کارگر علیه شدت استثمار و کار اضافی مرگبار، کوشید تا نامحدودی اختیار و مطلق العنانی اقتدارش در تطویل هر چه انفجارآمیز زمان کار اضافی کارگران را قانونی سازد و لباس فاخر قانون پوشاند. قانون کار ۱۸۵۰ انگلیس، طلایه آغاز قانونگذاری مدرن بورژوازی در پیشرفته ترین جامعه سرمایه‌داری بود. مطابق این قانون کارگران مجبور شدند در طول هرهفته به طورمتوسط ۷۰ ساعت و هر روزحداقل ۱۰ ساعت کار کنند. اما عطش وحشیانه سرمایه داران به افزایش افراطی کار اضافی توده کارگر چنان بود که درآن روز هم مثل امروز، حتی به همان قانونی که زنجیر پولادین قدرتشان بر دست و پای طبقه کارگر

بود بسنده نمی‌کردند. قانون، با تمامی ماهیت و تار و پود توحش آمیز و ضد کارگری اش، فقط نقش مستمسکی برای سرکوب قهرآمیز هر فریاد اعتراضی کارگران را بازی می‌کرد. روزانه کاری که با قانون کار سال ۱۸۵۰ میلادی بر طبقه کارگر انگلیس تحمیل شد حدیث گویای این واقعیت کریه بود که در نظام سرمایه‌داری و مادام که این نظام باقی است، **کارگر سوای زمان کار شخصیت یافته هیچ چیز دیگر نیست.**

۳- کار اضافی بدون هیچ محدودیت

باز هم تصریح کنیم که سرمایه قانون را صرفاً به مثابه ساز و کار فریب برای تهاجم سبعانه به کار لازم کارگران و طولانی تر کردن هر چه موحش تر کار اضافی می‌خواهد. هر کجا که نیاز اقتضا کند، بی قانونی را جایگزین قانون می‌سازد. **در همان دهه آغاز قانونگذاری‌ها در بریتانیا، سرمایه داران انگلیسی با قساوتی که هیچ قلمی قادر به توصیفش نیست، جمعیت کثیر کودکان ۹ ساله را ساعت ۲ بعد از نیمه شب هر شب، مجبور به ترک خواب و خروج از آلونک مسکونی می‌کردند. این کودکان را در ازای لقمه بسیار محقری نان تا ساعت ۱۲ شب بعد، بدون هیچ لحظه استراحت، به شاق ترین کارها وا می‌داشتند. آنها البته «سرمایه داران نفتی رانتی» آقایان «کاتوزیان»، «مرتضی محیط» یا خیل همانندان هم نبودند، کاپیتالیست‌های متمدن پیشروترین و پیشرفته ترین کشور صنعتی روز دنیا را تشکیل می‌دادند**. به چند جمله دارای مضمون واحد از چند منبع معتبر دولتی آن روز انگلیس در باره ابعاد وحشت انگیز استثمار کودکان نگاه کنید. «ویلیام از ۷ سال و ۱۰ ماهگی شروع به کار کرده است. او هر روز هفته، ۱۵ ساعت، از شش صبح تا ۹ شب، جان می‌کند. ماری ۱۲ ساله از ساعت شش و برخی روزها ۴ صبح شروع به قالب بَری می‌نماید و تا دیروقت شب ادامه می‌دهد، گاهی مجبور است سراسر شب را بدون هیچ

وقفه تا صبح بیداری کشد و برای صاحبان سرمایه سود تولید نماید. او فقط ۳ شلینگ و ۶ پنی مزد می‌گیرد...» متوسط عمر کارگران زیر فشار روزانه‌های کار طولانی و سختی مرگ آور کار، به ویژه در برخی مناطق انگلیس بسیار پائین بود. بیماری هائی مانند سل بیداد می‌کرد و هر سال جان جمعیت کثیری کارگر را درو می‌نمود. اندام هیچ کارگر سفالگر نشانی از هیچ موزونی نداشت و بر اساس گفته پزشکان کل سفالگران جمعیتی تباه شده را می‌ماندند. وضع در کبریت سازی ها، نانوائی ها، چاپ، کارهای ساختمانی و تمامی صنایع دیگر نه فقط هیچ بهتر نبود که هر کدام از دیگری کشنده تر و رعب انگیزتر بودند. **کار شاق شبانه روزی کارگران، حتی خردسال ترین دختران و پسران، بدون آنکه در طول شب برای لحظه ای حق گذاشتن پلک بر پلک داشته باشند، مجبور کردن آنان به تحمل این وضعیت با سلاح قهر اقتصادی و انواع ضرب و شتم‌ها یا تمامی جنایت‌های دیگر، بیرق بسیار افراشته حق، آزادی و حق طلبی طبقه سرمایه دار در قله رفیع صنعت سرمایه‌داری بود.** حق مصرف نیروی کار خریداری شده به هر شکل ممکن، با هر سیاق و همراه با هر سبعیتی که تاریخ در حافظه خود به یاد نداشت. عطش افراطی بورژوازی به افزایش سود و سرمایه، با تحمیل روزانه‌های کار شاق ۱۵، ۱۶ و ۱۸ ساعته بر کارگران، حتی کودکان خردسال کار هم تشفی نیافت. **این فقط سرمایه داران ایرانی اسلام پناه سده بیست و یک نیستند که مطالبه بها برای نیروی کار را قیام کارگر علیه امنیت ملی یا محاربه با خدا و رسول می‌خوانند!! و پیش کشیدن این خواست را فساد فی الارض و مستوجب تیرباران می‌دانند، اسلاف قرن نوزدهمی انگلیسی آن‌ها نیز نوع همین رفتار و رویکرد را با کارگران روز بریتانیا داشتند.** آنان هم کارگران از جمله خردسالان کارگر را هر روز، ۱۸ ساعت تمام به شاق ترین کارها وا می‌داشتند اما فقط مزد محقر ۱۲ ساعت را می‌پرداختند. به این ترتیب ۶ ساعت کار سراسر رایگان

هر کارگر را بر ساعت‌های انبوه کار اضافی او می‌افزودند و همه اینها را یک جا سود و سرمایه خود می‌ساختند.

حرص هیستریک سرمایه داران به سود و فشار خرد کننده، فرساینده و مرگ آور شرایط کار، همان گونه که قبلاً تصریح شد، بسیار سریع طوفان خشم کارگران را در پی آورد. در فاصله سالهای ۱۸۵۸ و ۱۸۶۰ کارگران نانوائی‌های ایرلند پرشکوه ترین میتینگ‌های اعتراضی را علیه شب کاری و یکشنبه کاری راه انداختند. جنبش موفقیت هائی ولو اندک به دست آورد اما با مقاومت سرسخت مالکان کارگاهها و استادکاران مواجه شد. سرمایه داران با سلاح بیکارسازی به جان کارگران افتادند و راه گسترش جنبش را سد ساختند. دولت انگلیس با آنکه تا تبدیل شدن به اختاپوس هشت سر دولت کنونی سرمایه داری، فاصله ای طولانی داشت اما در همان قواره روزش با همه ساز و کارهای فریب به حمایت از صاحبان سرمایه و علیه کارگران وارد میدان گردید.

۴- کار روزانه و شبانه، سیستم نوبت کاری

نیاز به تکرار نیست که بخش ثابت سرمایه هیچ ارزشی نمی‌آفریند، موجد هیچ اضافه ارزشی نیست، یگانه خاصیتش آنست که کار جذب کند و از هر قطره کار بالاترین میزان ممکن کار اضافی را بمکد و نصیب صاحب خود سازد. در همین راستا، سرمایه دار به محض پیش ریز این بخش، آن را وسیله ای می‌بیند که باید توسط نیروی کار به چرخش افتد، کار جذب کند و هموارساز راه مصرف نیروی کار شود، تا این نیرو، عظیم ترین میزان ممکن کار اضافی را متولد سازد. سرمایه ثابت اگراین نقش را ایفا نکند نه فقط از ریگ بیابان هم بی خاصیت تر است که می‌تواند هر برهه عمرش سرچشمه انبوه ضررها باشد. ابعاد این زیان در حد سنگ شدن و بی خاصیت ماندنش نیست، به کهنه شدن و فرسودن وسائل متشکله آن نیز محدود نمی‌گردد. کشف و اختراع ماشین آلات جدید، توسعه تکنیک، مدرنیزاسیون ابزار کار، بارآوری هر چه فزاینده تر نیروی کار ذات سرمایه

و جانمایه هویتی آنست. این روند مستمراً حجم کار اجتماعاً لازم متبلور در تولیدات نوین را پائین می‌آرد و ارزان تر شدن ماشین آلات جدید را در پی دارد. رخدادی که متضمن تنزل مداوم ارزش وسائل تولیدی پیشین نیز هست. با توجه به همه اینها، هر لحظه فراق میان ماشین آلات، مواد خام و وسائل تولید با نیروی کار، برای سرمایه دار درد هجری است که مرگ مفاجا (سکته مغزی و قلبی) می‌زاید. کمال مطلوب و رؤیای پرحلاوت سرمایه دار است که کارگر تمامی ۲۴ ساعت شبانه روز را یکسره، بدون هیچ لحظه آرامش و خواب و حق تنفس کار کند، ماشین آلات، مواد خام و وسائل کمکی را به کار اندازد، محصول جدید آفریند و کار اضافی انبوه تحویل دهد. ایدآل سرمایه این است. رؤیائی که البته قابل تحقق نیست، اما سرمایه دار نیز آماده قبول ناممکنی یا توقف در پشت مرزهای محال بودنش نمی‌باشد. تاریخ سرمایه‌داری تاریخ تبدیل ناممکن‌ها به ممکنات از طریق بمباران جنایت آمیز انسان، طبیعت، همه حقها و ارزشهای انسانی با سلاح سود و دانش سودافزائی است. در این زمینه نیز همین کار را کرد. میان رؤیا و ناممکنی پل بست و برای معماری این پل به هر کاری دست زد. **در وهله نخست به روز کارهای ۱۸ ساعته و بیشتر توسل جست. زن و مرد و کودک کارگر را از ۴ صبح تا پاسی به نیمه شب مانده، پشت ماشین‌های نخریسی یا سفالگری بیدار نگاه داشت و هر تلاش پلک چشم هر کودک برای افتادن بر هم را با غرش شلاق در هم کوبید.** مدتها چنین کرد اما اولاً با مقاومت قهری بردگان مزدی نفرین شده مواجه شد. ثانیاً عطش فزاینده مرگبار او به کار اضافی نیز هیچ شفا نیافت. در اینجا بود که به فکر کار نوبتی، شبانه و روزانه کردن کار افتاد. تصمیمی اتخاذ نمود تا کل ماشین‌ها برای هیچ ثانیه ای از چرخش توسط نیروی کار باز نمانند، مصرف نیروی کار زنده توسط کار مرده، تولید بیشترین حجم کار اضافی و مکیدن خفاش وار آخرین قطره‌های خون توده کارگر ممکن و عملی گردد. درهمین راستا سیستم کار

نوبتی با روزانه‌های کار ۱۲ ساعتی و تکمیل این روزانه‌های کار با ساعات کار بدون هیچ مزد جایگزین شیوه سابق شد.

۵- جنبش کارگری برای کوتاه کردن روزانه کار (نیمه قرن ۱۴ تا پایان سده ۱۷)

تطویل بی مهار روزانه کار نه فقط کارگر را به خاطر محو شرایط مادی و معنوی بالیدنش به ورطه زوال می‌کشد که موجب فرسودگی و تباهی افراطی او نیز می‌گردد. سرمایه با کوتاه کردن عمر کارگر زمان تولید او در یک دوره معین را طولانی می‌ساخت، اما فراموش نکنیم که تطویل هولناک روزانه کار زیر فشار پویش سرشتی سرمایه، زندگی کارگر و عمر نیروی کارش را کوتاه می‌کرد، در همین راستا کارگر هلاک شده باید سریع تر با برده مزدی تازه نفس جایگزین می‌شد و این امر هزینه بازتولید نیروی کار را نه کم که بالا می‌برد. ماشینی که سریع تر بفرساید، سهم ارزش فرسوده روزانه اش بیشتر خواهد بود. اگر این نکات را مبنی گیریم، ظاهراً نفع سرمایه است که راه توافق با روزانه کارعادی یا کوتاه تر شدن «معقول»!! زمان کار را پیش گیرد!!. اما سرمایه و وجود تشخص یافته اش، سرمایه دار، اصلاً اهل این محاسبات نیستند و هیچ گاه هیچ تره ای برای آن خرد نکرده و نمی‌کنند. سرمایه داران تاریخاً راه اسلاف برده دار خود را رفتند. برای برده دار فقط یافتن برده اهمیت داشت، زودتر مردن برده هیچ گاه هیچ گوشه فکرش را نمی‌آزرد. صاحبان سرمایه نیز دقیقاً چنین کردند و امروز هم چنین می‌کنند، مضافاً اینکه آنان هیچ وقت دلواپس نایابی کارگر نبودند. بالعکس طویل ترین کاروانهای نیروی کار را، با تنوع کافی، زن، مرد، هفت ساله، هفتاد ساله، «وطنی»، «فراملیتی» پیش چشم می‌دیدند که از خشکی و دریا هجوم می‌آرند تا جای خالی کارگران مرده زیر فشار روزانه طولانی کار و شرایط دهشتزای استثمار را پر کنند. حافظه جمعی سرمایه داران بانگ می‌زد که همیشه مازاد عظیم نیروی کار موجود است و لاجرم مسائلی از این سنخ که: فشار سختی کار یا طولانی بودن روزانه کار، تباهی افراطی

انسان را به دنبال دارد، قوای دماغی کارگر را می‌کاهد، موجد همه نوع ضایعات جسمی و فکری می‌شود، به هلاکت نسل بعد از نسل کارگران می‌انجامد، حتی سرمایه را از لحاظ دسترسی به کارگر و بازدهی افزونتر نیروی کار دچار مشکل می‌سازد یا نوع این مواعظ هیچ کجای خاطر هیچ سرمایه‌داری را آزار نمی‌داد. برای سرمایه دار قرن شانزدهمی و هفدهمی دورنمای انحطاط انسانیت یا از بین رفتن اجتناب ناپذیر جمعیت کارگری به همان اندازه بی ربط تلقی می‌شد که امروز بحث تأثیر آلودگی‌های انفجارآمیز زیست محیطی مولود سرمایه‌داری بر زندگی انسان ها، برای اخلاف قرن بیست و یکمی آن جماعت، نامربوط و نامأنوس به حساب می‌آید. بورژوازی تاریخاً هر شکل عقب نشینی را که تن داده، حتی عقب نشینی هائی که نهایتاً میثاق ماندگاری اختاپوس سرمایه‌داری شده است، فقط و فقط زیر فشار قهر کارگران بوده است. تحمل رفرمیسم راست اتحادیه ای از سوی سرمایه داران اروپا و امریکا مصداق بارز این واقعیت است. اگر آتشفشان قهر کارزارهای پی در پی کارگران اروپا درفاصله دهه‌های ۴۰ تا هفتاد و خیزش تاریخساز کموناردها، زمین زیر پای بورژوازی دو قاره را دچار زلزله نمی‌ساخت، سرمایه داران دو سوی اقیانوس اطلس هیچ رغبتی به شنیدن هیچ گوشه از وعظ و اندرزهای کشیش وار کائوتسکی‌ها نشان نمی‌دادند.

تمایل بورژوازی به قانونگذاری و قانونی نمودن روزانه‌های کار کوتاه تر نیز دقیقاً همین گونه و زیر فشار قهر، قدرت و موج پیکار توده‌های کارگر شروع به جوانه زدن نمود. تاریخ این مبارزه آمیخته با دو جهتگیری کاملاً متضاد است. قوانینی که بنیاد آنها تحکیم روزانه‌های کار طولانی است و قوانینی که حکایت وحشت سرمایه داران از طغیان خشم کارگران بود. آئین نامه کار انگلستان از جنس نخست و قانون کار انگلیس از سنخ دوم است. اولی در قرن چهاردهم وضع شد تا روزانه کار را طویل تر کند و دومی در نیمه دوم قرن نوزدهم به تصویب رسید تا ضامن تقلیل ساعات کار باشد. قبلاً گفتیم که بورژوازی فقط زبان زور را می‌فهمد، این نکته را باید با نکته مهم دیگری تکمیل کنیم.

بورژوازی حتی وقتی زیر فشار طغیان قدرت پرولتاریا مجبور به عقب نشینی می‌شود، به تمامی تشبث‌های ممکن می‌آویزد تا این پسگرد را میثاق تشدید باز هم سبعانه تر استثمار نیروی کار و تحکیم هر چه بیشتر پایه‌های حاکمیت خود سازد. خیل سرمایه داران انگلیسی یا کلاً اروپائی بالاخره به روزانه کار کوتاه تر تمکین کردند اما فقط زمانی که توانستند با قهر فاجعه بار اقتصادی ناشی از تسلط هر چه بیشتر سرمایه‌داری بر تار و پود زندگی توده کارگر، تمکین کارگران به طولانی ترین روزانه‌های کار را مسجل سازند. سرمایه تا سالهای مدید با زور سرنیزه دولتها، کارگران را مجبور به قبول روزانه‌های کار ۱۲ تا ۱۸ ساعته کرد اما با عبور از فازهای ابتدائی انکشاف، شرائطی پدید آورد که فروشندگان نیروی کار حتی در غیاب حمام خونهای قهرآلود نظامی هم به همان روزانه‌های کار تن دهند. قهر اقتصادی سرمایه از قهر اتمی آن بسیار کوبنده تر و منهدم کننده تر است. قرنها باید سپری می‌شد تا «کارگر آزاد»!! با تمایل خود حاضر شود!! سراسر عمر فعالش را، نیروی کارش را، کل آزادی و حقوق انسانی اش را به کاسه ای آش بفروشد، سرمایه با قدرت قهر اقتصادی خود نیازهای ارزش افزائی اش را میل و رغبت توده‌های کارگر کرد. سلیقه و عرف و عادت و اخلاق او ساخت. روزانه کار ۱۲ ساعتی زیر سرنیزه دولت جای خود را به همان روزانه کار، بدون نیاز حتمی به لشکرکشی‌های پرهزینه نظامی داد. بورژوازی سرانجام به عقب نشینی در جنگ خونبار خویش برای تحمیل قهرآمیز روزانه کار ۱۲ ساعتی بر کارگران انگلیس و اروپا رضایت داد، اما این کار را فقط در زمانی کرد که اولاً، آتشفشان پیکار توده‌های کارگر او را از همه سو در خود پیچید و ثانیاً، توانست کاهش قهر نظامی را با فشار سرکش و سهمگین قهر اقتصادی و تسلط اختاپوسی بر نوع نیاز و مصرف و اجبار و شکل زندگی کارگران تضمین بنماید. بدعت فریب قانون نویسی و قانونگذاری نه کار جنبش کارگری که از اساس کار بورژوازی بود. آئین نامه کارگری مصوب بیست و سومین سال سلطنت ادوارد سوم در سال ۱۳۴۹ میلادی یورش قاهرانه و قهر آمیز سرمایه داران برای حصول یقین

به تأمین نیروی کار مورد نیاز و تضمین محتوم بیشترین حجم کار اضافی بود. طاعون فراگیر این سال نیروی کار را به طور بی وقفه و دهشتناک درو می‌کرد، کارگر مثل قبل به وفور در دسترس صاحبان سرمایه نبود و اگر هم بود مزد بیشتری طلب می‌کرد. در چنین وضعی بود که سرمایه داران اجبار به کار با مزد نازل، روزانه طولانی کار و بیشترین ساعات کار اضافی را آئین نامه و قانون کردند. تاریخاً طبقه کارگر و جنبش کارگری نبوده است که شیفته دخیل بندی به قانون گردیده است. بالعکس بورژوازی بوده است که سرکوب کارگران و جنبش آنها را در گرو قانون پردازی و قانون نویسی دیده است. سلاح کارگران همواره قدرت پیکار آنان بوده است و بورژوازی قانون را برای مهار این قدرت می‌خواسته است.

۶- جنبش کارگری برای محدود سازی روزانه کار در فاصله ۱۸۳۳ تا ۱۸۶۴

بورژوازی طی چند قرن هرچه توانست ساعات کار کارگران را بالا برد و ۱۲ ساعت کار در روز را به مثابه کوتاهترین روزانه کار بر توده وسیع طبقه کارگر تحمیل کرد. پیدایش صنعت بزرگ کارخانه ای در ثلث آخر قرن هجده حتی همین را نیز بر هم زد. عطش مهلک کشیدن کار اضافی هر چه انبوه تر از جثه فرسوده و بی رمق کارگران، بیش از پیش طغیان کرد و بسیار سریع همه چیز را، کل مرزهای اخلاقی، طبیعی، سنی، جنسی حتی مرز روز و شب را طعمه خود ساخت. بورژوازی عزم جزم نمود که تمامی هزینه مدرنیزاسیون صنعتی خود، کل هزینه افزایش بار آوری کار، ریال به ریال مخارج تدارک برای استثمار انفجارآمیزتر طبقه کارگر را بر زندگی مفلوک و محقر خود کارگران آوار سازد. این هجوم دهشت زای سرمایه نمی‌توانست از سوی توده‌های کارگر بی پاسخ ماند. پای مرگ و زندگی به میان بود. مقاومت آغاز شد. کارگران وارد میدان کارزار شدند، قدرت خود را به صف کردند و مطابق معمول بورژوازی هم دست به کار اتخاذ تمامی شیوه‌های سرکوب گردید. قانونگذاری کم هزینه ترین و دست به نقدترین ساز و

کار سرکوب بود و **پارلمان یا کارخانه تولید قانون سرمایه در کنار سایر صنایع با تمامی ظرفیت شروع به کار نمود**. در فاصله میان ۱۸۰۲ تا ۱۸۳۳ پنج «قانون کار» به تصویب رساند. آرایش صوری ماجرا چنین بود که بورژوازی در مقابل قدرت پیکار توده‌های کارگر دست به عقب نشینی می‌زند!! رخدادی که ظاهراً حقیقت داشت اما جای واویلا است اگر طبقه کارگر، نیم حقیقت را با تمام آن یکسان گیرد. سرمایه داران قطعاً در برابر موج نیرومند پیکار کارگران مجبور به پسگرد شدند اما نفس اینکه، حین عقب نشینی، به سراغ تصویب قانون می‌رفتند، به اندازه کافی ماهیت ضد کارگری و انسان ستیزانه این قانونگذاری را روشن می‌ساخت. جنبش کارگری تا جائی که بورژوازی را مجبور به قانون پردازی می‌کرد، مسلماً کارنامه پیروزیهایش را ورق می‌زد اما به محض آنکه قانون را دستاورد مبارزاتش می‌دید و به حصار آن می‌آویخت فقط طومار سیاه فریب خوردگی، مسخ شدگی و شکستش را پیش چشم تاریخ باز می‌نمود و خودش را رسوا می‌ساخت. قانون ۱۸۳۳ روز عادی کار را از پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب تعیین کرد. استثمار جوانان ۱۳ تا ۱۸ ساله را تا ۱۲ ساعت تمام در این فاصله زمانی مجاز شمرد و البته تبصره ای برای تمدید دلخواه این زمان هم اضافه نمود. استخدام کودکان زیر ۹ سال مگر در موارد خاص ممنوع شد. کار کودکان ۹ تا ۱۳ سال به ۸ ساعت محدود گردید و کار شبانه افراد ۹ تا ۱۸ سال در فاصله میان هشت و نیم شب تا ۵ و نیم صبح غیرقانونی اعلام گردید. قانونگذاران در مصوبات پارلمانی خویش برای باز گذاشتن بدون مرز و محدوده دست سرمایه داران در استثمار هر چه رعب انگیزتر کارگران همه جا را مین گذاری کردند. به رغم فشار مبارزات دیرپای توده کارگر، ۷۲ ساعت کار شاق و کشنده هفتگی را بر کودکان ۹ ساله تحمیل کردند. آنها را مجبور نمودند تا سپیده سحر خواب را ترک و در پنج و نیم صبح چرخ تولید سود را راه اندازند. کار دو شیفتی و روزانه کار ۸ ساعتی را با قهر اقتصادی و با ضرب شلاق رعب انگیز قانون بر سر آنان آوار نمودند. دوران کودکی را برایشان تحمل گرسنگی، فرسایش،

حسرت، عسرت و پرپر شدن برای طغیان عظیم سود سرمایه تعریف نمودند و به کل جنایات قانونی در کنار تمامی جنایات دیگر دست یازیدند.

در سوی دیگر میدان کارگران بودند که ایفای نقش می‌کردند. هر چه سرمایه داران بر توحش قانونی، پلیسی و نظامی خود افزودند، توده‌های کارگر نیز عاصی تر و طغیان آمیزتر وارد صحنه پیکار شدند. مبارزه برای روزانه کار ۱۰ ساعتی را بیرق جنگ روز نمودند. پارلمان را به ورطه استیصال انداختند. زنان کارگر که در تمامی این سده‌ها همگام و هم سنگر با مردان علیه فشار استثمار و اشکال عدیده قهر سرمایه می‌جنگیدند بر شدت پیکار خود افزودند. سالهای ۱۸۴۶- ۱۸۴۷ در تاریخ جنبش کارگری انگلیس و سراسر اروپا دوره بسیار مهمی را تشکیل می‌دهد. در این سالها جنبش چارتیستی شروع به بالیدن کرد. جنبشی که درکوتاه مدت بورژوازی را تا حدی به هراس انداخت. توان کارگران را هر چند بسیار محدود به میدان آورد. همزمان، فرانسه کانون داغ طغیان‌های رادیکال کارگری گردید. انقلاب ژوئن ۱۸۴۸ بر گرده بورژوازی وحشت افکند، پرولتاریا مانیفست کمونیسم در دست و بیرق نابودی سرمایه‌داری بالای سر راهی خیابان‌ها شد. پاریس میدان جنگ پرخروش طبقاتی توده کارگر علیه سرمایه داران شد و به پاریس کارگران و بورژوازی تقسیم گردید. در همین سال بورژوازی انگلیس سرانجام، پس از سالیان متمادی مقاومت، مجبور به قبول برخی خواسته‌های کارگران شد. به قانون ۱۰ ساعت کار تن داد. و در مقابل تندباد پیکار کارگران بادبان تسلیم افراشت. جنبش کارگری این موفقیت‌ها را به دست آورد، اما این جنبش برای تداوم فتوحات، حتی برای حراست از دستاوردها، سوای کوبیدن بر طبل جنگ رادیکال تر، سرمایه ستیزتر و نیرومندتر علیه هستی سرمایه‌داری چاره دیگری نداشت. مادام که چنین نمی‌کرد، مادام که در هر گام رادیکال تر و ضد کار مزدی تر نمی‌جنگید، مادام که استخوان بندی طبقاتی لازم برای پیشبرد پیروزمند این جنگ را ایجاد نمی‌نمود، نمی‌توانست از خطر پسگرد، زمینگیری و تزلزل در امان ماند. آویختن به مبارزه قانونی

سوای شکست هیچ آینده ای نمی‌آفرید. چارتیست‌ها با همه درخشش نسبی زیر فشار کاستیهای اساسی از ادامه راه بازماندند و دچار فروپاشی گردیدند. هر رویکرد کارگری با هر درجه نفوذ در میان طبقه کارگر اگر نتواند توده‌های طبقه را در جنبشی رادیکال و ضد کار مزدی متحد سازد دیر یا زود دچار بن بست می‌شود. چارتیستها نیز مجبور به تحمل این سرنوشت شدند. موج قهر کارگران در این سال‌ها در سراسر اروپا، بورژوازی را مقهور خود نمود و این در وضعی بود که جنبش کارگری تا احراز تدارک و آمادگی لازم برای تسویه حساب با نظام بردگی مزدی فاصله ای طولانی داشت.

شکست چارتیسم عملا شکست جنبش فاقد جهتگیری رادیکال ضد کار مزدی بود و توده کارگر را در سراسر کشور دچار نومیدی ساخت. این وضع به طبقه سرمایه دار فرصت داد تا همه جناحهایش از زمینداران، گرگهای بازار سهام، دکانداران خرده پا، هواداران تعرفه‌های حمایتی، طرفداران سخت جان تجارت آزاد ، دولت، اپوزیسیون‌های بورژوازی کشیشان، فاحشه خانه داران جوان و راهبه‌های پیر را در انگلستان و در سراسر قاره، زیر بیرق نجات مالکیت، دفاع از شریعت، تقدس خانواده و حرمت جامعه، کنار هم علیه پرولتاریا به صف کند. طبقه کارگر در همه جا آماج طرد و تکفیر قرار گرفت. بورژوازی تمامی ورق پاره هائی را که پیش تر هنگام عقب نشینی اجباری و اضطراری در مقابل قدرت قهر کارگران، به نام قانون، سنگر پایداری ضد کارگری و ارتجاعی خود ساخته بود از جمله سه قانون کار ۱۸۳۳ ، ۱۸۴۴ و ۱۸۴۷ را به قوت خود باقی گذاشت. به این دلیل روشن که هیچ کدام روز کار کارگران بالای ۱۸ سال را به هیچ وجه محدود نمی‌ساخت، همگی ۱۲ ساعت و بعدها ۱۰ ساعت کار در فاصله ۱۵ ساعته میان پنج و نیم صبح تا هشت و نیم شب را مجاز و اجباری می‌دانستند. همگی صرفاً سلاح دست سرمایه برای در هم شکستن و به بن بست کشاندن پویه پیکار طبقه کارگر بودند. از همه اینها مهم تر و بنیادی تر وقتی که قهر اقتصادی مرگ آفرین سرمایه و فشار گرسنگی، بی خانمانی، بیماری، بی داروئی مولود استثمار سرمایه‌داری کارگر را حتی

کودکان خردسال کارگر، حتی فرسوده ترین، مریض ترین علیل ترین کارگران را مجبور به تحمل طولانی ترین روزانه‌های کار در شاق ترین شرایط می‌کند، ردیف نمودن مواد، تبصره‌ها و بندهای قانونی تنها می‌توانست نقش مخدرترین داروها برای شستشوی مغزی توده‌های کارگر را بازی کند. این ورق پاره‌ها صرفاً به درد کاسبکاران می‌خورد تا جواز دکانداری منحط سندیکالیستی خود سازند. سرمایه داران انگلیسی زیر بیرق فریب قانون، ظاهراً کار تا دیروقت شب کودکان در کنار کارگران بزرگسال را قدغن می‌کردند یا فشار سهمگین بر زنان را تخفیف می‌دادند!! اما تا هر کجا که احتیاج داشتند و می‌خواستند کودکان را در جوار بزرگسالان در همان ساعات کار شبانه زیر شلاق مرگ آور استثمار قرار می‌دادند. زنان را به سبعانه ترین شکل آماج شاق ترین کارهای شبانه و روزانه ساختند. رفرمیست‌ها البته استغاثه و فریاد «واقانونا» سر دادند، اما پاسخ بورژوازی بسیارصریح و شفاف بود. «انا کلام الله الناطق»، قانون ناطق و قادر من هستم، قانون نیاز سرمایه و قدرت من برای تحمیل این نیاز است. غوغاها جواز کسب و کار کاسبکاران باد»

بورژوازی با همه سلاح‌ها از جمله سلاح خوفناک و فاجعه بار قانون، در مقابل موج خشم و مبارزه توده‌های کارگر ایستاد، اما کارگران نیز با همه افت و خیزها راه جدال طبقاتی خود را رفتند. در بحبوحه صف آرائی متحد سرمایه داران، کارگران لانکاشیر و یورکشایر سر به شورش برداشتند، میتینگ بسیار پرشکوهی برپا کردند، طشت رسوائی قانون، قانون پردازی و قانونیت طبقه سرمایه دار و دولتش را از بام بر زمین انداختند. فریاد کشیدند که قانون صرفاً ابزار فریب پارلمانتاریستی سرمایه داران برای شستشوی مغزی طبقه کارگر است. کارگران در سطحی وسیع دست به این افشاگریها زدند اما بورژوازی باز هم با تمامی فریبکاری وارد میدان شد. اپوزیسیونهایش دایه دلسوزتر از مادر شدند و علم همراهی با اعتراض کارگران افراشتند!!. جنبش کارگری به لحاظ استخوانبندی آگاه ضد کار مزدی در موقعیتی ضعیف به سر می‌برد، کمونیسم طبقه کارگر یا رویکرد

رادیکال سرمایه ستیز، توان لازم برای ابراز وجود سازمان یافته و اثرگذار را نداشت. رفرمیسم کارگری دست بالا داشت و همپیوند با اپوزیسیونهای لیبرال بورژوازی نیروی مهمی را می‌ساختند. نیروئی که توانست پویه پیکار طبقاتی جاری را راهی کجراهه سازد و از جهتگیری رادیکال باز دارد.

سرمایه داران با آمیختن همه زرادخانه‌ها به هم و شلیک همزمان کل آن ها، از سرکوب نظامی تا مصوبات پارلمانی، از سرکوب فیزیکی تا فکری، از قدرت پلیسی تا قانون نویسی به قلع و قمع جنبش کارگری پرداختند. حقوق اربابی برای استثمار ددمنشانه کودکان خردسال را آذین بندی قانونی کردند. کودکانی که به دلیل سن اندک و ضعف مفرط جسمانی حتی برای کارکردن با ماشین باید چهارپایه زیر پای خود می‌گذاشتند. قانون کار ۱۸۴۵ روزانه کار کودکان ۸ تا ۱۳ سال و زنان را تا ۱۶ ساعت از شش صبح تا ۱۰ شب بالا برد. در طول این ۱۶ ساعت حق صرف غذا، حق هر ثانیه توقف ماشین، حق هر نوع نفس کشیدن بدون کار شاق را از آنها سلب کرد.

۷- جنبش کارگری، توفان پیکار و تحمیل قانون! یا شمع آجینی قدرت پیکار با قانون!

عطش انفجارآمیز سرمایه به تشدید استثمار و افزایش بی عنان کار اضافی کارگر را، هیچ چیز سوای قدرت قهر توده کارگر نمی‌توانست به بند کشد. جنبش کارگری نیمه نخست قرن نوزدهم در این گذر، در جاهای مختلف، به طور مشخص انگلیس، فرانسه و جاهای دیگر موفقیت هائی به دست آورد، تاخت تا بر عطش اطفاء ناپذیر سرمایه داران برای دستیابی به کار اضافی لگام زند. سلاح کارگران قطعاً قدرت مبارزه طبقاتی آنان بود، اما در این گذر همان گونه که دیدیم مستمراً و همه جا پای موضوعی به نام قانون، قانونگذاری و به تصویب رساندن قوانین یا آئین نامه‌های کار نیز به میان آمد. موضوعی که تاریخاً دستخوش تعبیرات متضاد، از جمله وارونه گوئیهای انحطاط انگیز گردیده

است. باید مسأله را روشن ساخت و در این بازنویسی با توجه به دنیای حوادثی که از آن زمان تا حال رخ داده است، سه قرائت متفاوت از رخدادها را باز گفت.

اول: این که گویا طبقه کارگر شیفته و شیدای قانونگذاری بوده است. راه علاج دردهای کشنده و جان فرسای توده‌های خود را تصویب قوانین عادلانه!! مدرن!! سکولار، مترقی، دموکراتیک و پاسدار امنیت، رفاه، سلامتی و کرامت انسانی می‌دیده است. برای حصول این هدف از راههای مختلف، از جمله پارلمانتاریسم و حق رأی می‌کوشیده است!!

دوم: رغبتی به پارلمانتاریسم و مبارزه قانونی نداشته است، بر استراتژی اعتصاب، میتینگ، تعطیل چرخه تولید و همزمان مبارزه ضد رژیمی یا سرنگونی طلبی تکیه می‌کرده است اما برای اصلاًح قوانین، جایگزینی منشورهای ظالمانه و ضد کارگری با قانون‌های عادلانه، مترقی و مبتنی بر منافع خود هم مبارزه می‌نموده است!!

سوم: توده‌های کارگر اساساً از قدرت طبقاتی خود عزیمت کرده اند. این قدرت را در دوره‌های مختلف و با توجه به کل مؤلفه‌های مربوط به آرایش قوای روزشان، بر بورژوازی اعمال نموده اند. متناسب با ظرفیت و برد پیکار جاری خود خواست‌ها و انتظاراتشان را بر سرمایه داران و دولت تحمیل کرده اند. در همین راستا بورژوازی بوده است که صدای واقانونا سر داده است. موج طغیان توده کارگر را ضد نظم!! ضد امنیت!! ضد آرامش تولید!! ضد ثبات جامعه!! ضد منافع ملی، ضد پیشرفت و تعالی میهن اجدادی!! ضد منشور حقوق بشر!! و ضد همه چیز قلمداد نموده است. با تمامی قدرت دست به کار سرکوب و کنترل این مبارزات و طغیان‌ها شده است. پلیس و ارتش و نهادهای قهر را وارد میدان ساخته است. پارلمان نیز دقیقاً در زمره همین نهادهای قدرت بوده است، اگر پلیس قتل عام می‌کرده است، اگر کشیش زبان به وعظ می‌گشوده است، اگر ارتش حمام خون راه می‌انداخته است پارلمان نیز با بیشترین شتاب دست به کار تصویب قوانین برای جلوگیری از خطر جنبش و رفع این خطر از سر سرمایه می‌گردیده است. سلاح قانون در کنار همه سلاحها کارش سرکوب بوده است اما جنس این سرکوب

تفاوت داشته است. ارتش و پلیس اعتصاب را به گلوله می‌بستند، آنها سرمایه تشخص یافته در هیأت توپ و تفنگ بودند، اما پارلمان، سرمایه تشخص یافته در لباس حقوق، مدنیت، قانون و دارای نقش رعب انگیز فریب و شستشوی مغزی بود. پارلمان با این پوزیسیون وارد میدان می‌شد، کوه وارونه پردازی‌ها را بر سر توده‌های کارگر آوار می‌ساخت، خود را پارلمان، دولت، قانون و قدرت کل جامعه القاء می‌کرد، بر روی وجود طبقات، جامعه طبقاتی، استثمار پرولتاریا توسط سرمایه، جدائی کارگر از کار و حاصل کار و پویه تعیین سرنوشت تولید و زندگی، بر روی همه این واقعیت‌های سرکش زمخت جامعه طبقاتی پرده جهل می‌انداخت. پارلمان و دولت با این رل وارد صحنه کارزار می‌شدند، قدرت کارگران را محک می‌زدند، شعور آنان را می‌آزمودند، درایت و شناخت آن‌ها را می‌سنجیدند، همه چیز را می‌کاویدند و سپس به عنوان شکلی از تشخص سرمایه، با سلاح قهر یورش می‌بردند یا قطعنامه آتش بس تنظیم می‌کردند. نام این آتش بس اضطراری، مصلحتی، سرمایه مدار با هدف حفظ سرمایه‌داری را هم قانون می‌گذاشتند.

در مورد رابطه میان جنبش کارگری و قانونگذاری بورژوازی این سه روایت وجود داشته است، امروز هم وجود دارد. سه تعبیری که در عین حال حضور و نقش بازی سه رویکرد اجتماعی متمایز در این جنبش را حکایت می‌کرده است. وجود این سه جهتگیری در دوره‌های مختلف، از دیرباز تا امروز، در جنبش کارگری کشورها، در سطح بین المللی، به هیچ وجه قابل انکار نبوده و نمی‌باشد، اما در این گذر، چند نکته مهم قابل تأکیدند و احتیاج به توضیح دارند.

۱. گرایشات اول و دوم به رغم ظاهر متفاوتشان ماهیتی کاملاً واحد داشته و دارند. هر دو ولو به شکلهای مختلف بر اهمیت آویختن توده‌های کارگر به قانون اصرار می‌ورزند. در این میان اولی تا نفی کامل مبارزه طبقاتی و جایگزینی آن با پارلمانتاریسم پیش می‌رود. رویکردی که به ویژه از اواخر قرن نوزدهم به بعد توسط سوسیال دموکراسی و

سران انترناسیونال دوم، اتحادیه‌های کارگری دنیا و طیف وسیعی از محافل به اصطلاح کارگری!! نمایندگی گردید. دومی ظاهراً چنین نمی‌کند، پشت شعارهای آسمانکوب و پرجنجال انقلاب، سرنگونی طلبی، تسخیر قدرت سیاسی و حتی «کمونیسم»!! سنگر می‌گیرد اما باز هم، به همان اندازه، به طور کامل، شالوده مبارزه طبقاتی پرولتاریای رادیکال را در هم می‌ریزد و جنبش کارگری را ساز و برگ جایگزینی شکلی از سرمایه‌داری با شکل دیگر می‌کند. راهی که حزب کمونیست شوروی، بین الملل سوم، طیف گسترده احزاب لنینی از پروروس تا مائوئیست، تروتسکیست یا منشعبین و وارثان آنها رفته اند و همچنان می‌روند. از یاد نبریم که بحث ما در اینجا هیچ ربطی به تشریح پارلمانتاریسم یا سرنگونی طلبی چپ نمای فاقد هر میزان بار ضد کار مزدی ندارد. همه تأکید ما عجالتاً بر بنمایه مشترک و ماهوی هر دو رویکرد در رابطه با جایگاه قانون و مبارزه قانونی برای جنبش کارگری است. هر دو بر این باورند که طبقه کارگر باید از سلاح قانون و آویختن به مصوبات قانونی بورژوازی کاملاً استقبال کند، با همه قوا بکوشد تا «قوانین خوب» را جایگزین قانونهای بد سازد. از طریق مبارزه برای تصویب قانون کار کارگری! مدرن، دموکراتیک و رفاه محور!! وضع معیشت و رفاه اجتماعی روزش را بهبود بخشد. از بورژوازی تقاضای مدنیت، حقوق بشر و آزادی‌های سیاسی هر چه بیشتر کند و برای این تقاضاها پشتوانه مطمئن قانونی و حقوقی به دست آرد!!.

۲. مارکس ضد این هر دو رویکرد است، در قلب تپنده گرایش سوم قرار دارد و پیشروترین، آگاه ترین، بیدارترین و چاره پردازترین فعال این جهتگیری است. عصاره سخن او همه جا ازجمله در تمامی توضیحاتش پیرامون جنبش کارگری انگلیس، فرانسه، همه اروپا و امریکا در سده‌های چهاردهم تا نوزدهم شاهد بسیار گویا، قاطع و استوار این حقیقت است. او فقط بر اتکاء پرولتاریا به قدرت پیکار متحد ضد سرمایه‌داری خود اصرار می‌ورزد. از منظر وی بورژوازی و فقط بورژوازی است که پای قانون را پیش

می‌کشد و از قانون به عنوان یک سلاح کارساز ماندگارسازی سرمایه‌داری و رفع خطر جنبش کارگری از سر سرمایه بهره می‌گیرد.

مارکس مبارزه توده‌های کارگر برای روزانه کار ۸ ساعتی را تقدیس می‌کند، جنگ کارگران علیه کار کودکان و استثمار مشدد زنان را می‌ستاید، پیکار طبقه کارگر حتی برای تحقق نازل ترین خواست‌ها را ارج می‌گذارد اما پشتوانه تضمین همه این‌ها را صرفاً میدانداری توفانی کارگران و توپخانه قدرت و قهر آنها علیه سرمایه می‌بیند. برای مارکس تحمیل روزانه کار ۸ ساعته بر بورژوازی یا هر خواست دیگر از این سنخ صرفاً گامی، لحظه ای و سنگری از جنگ سراسری پرولتاریا برای عقب راندن هر چه سرسخت تر و کوبنده تر طبقه سرمایه دار و تاختن بدون هیچ توقف در راستای محو سرمایه‌داری و الغاء کار مزدی بود. در منظر مارکس آنچه فاقد هر نوع ارزش است قانون مصوب بورژوازی و آنچه حائز حداکثر اهمیت می‌باشد جنگی است که طبقه کارگر از طریق آن بورژوازی را مستمراً مجبور به عقب نشینی و خزیدن در خاکریز قانون می‌کند، به ویژه استفاده ای که از سنگر جدید برای تحکیم هر چه بیشتر قدرت و تداوم پیکار خود به عمل می‌آورد.

فصل۹: نرخ و حجم اضافه ارزش

این فصل را با یادآوری چند نکته مهم زیر دنبال کنیم.

۱- بهای نیروی کار هر کارگر مثل هر کالای دیگر، بهای کار اجتماعاً لازمی است که در کالاهای مورد نیاز برای بازتولید این نیرو یا کالا متبلور گردیده است.

۲ – کل سرمایه متغیر یک سرمایه دار در یک واحد تولیدی معین مجموع ارزش نیروی کارهائی است که این سرمایه به طور همزمان استثمار می‌کند. به بیان دیگر هرگاه ارزش متوسط یک نیروی کار را ضرب در تعداد کارگران کنیم به کل سرمایه متغیر خواهیم رسید.

۳ – حجم ارزش اضافی که یک کارگر به تنهائی تولید می‌کند، در صورتی که ارزش نیروی کار معلوم باشد به وسیله نرخ اضافه ارزش تعیین می‌گردد، بر این اساس حجم اضافه ارزش تولید شده، برابر با مقدار سرمایه متغیر پیش ریخته، ضرب در نرخ اضافه ارزش است.

۴ - اگر اضافه ارزش متوسط روزانه تولید شده توسط یک کارگر را بر سرمایه متغیری که صرف خرید نیروی کارش می‌شود تقسیم کنیم و حاصلش (نرخ استثمار) را درکل سرمایه متغیر ضرب نمائیم به حجم کل اضافه ارزش می‌رسیم.

۵ – هر گاه ارزش متوسط یک نیروی کار را در نرخ استثمار و سپس در تعداد کارگران مورد استثمار ضرب کنیم باز هم نتیجه اش همان حجم کل اضافه ارزش‌ها خواهد شد.

۶ – اگر سرمایه متغیر کاهش یابد و در همان زمان و به همان نسبت نرخ اضافه ارزش ترقی کند حجم اضافه ارزش تولید شده بدون تغییر باقی می‌ماند. سرمایه دار مؤسسه ای که ۱۰ کارگر را با نرخ استثماری حدود ۵۰۰٪ مورد بهره کشی قرار می‌دهد، اگر پروسه فنی کار را متحول سازد، ماشین آلات مدرن تر به کار گیرد و بارآوری کار را

مثلاً دو برابر سازد، می‌تواند با شرایط جدید نیمی از کارگران را بیکار نماید، بدون آنکه در حجم تولید پیشین یا میزان سودی که به چنگ می‌آورده است هیچ کاهشی اتفاق افتد.

۷ – کاهش شمار کارگران یا تقلیل حجم سرمایه متغیر را می‌توان با افزایش نرخ اضافه ارزش یا تطویل روزانه کار جبران کرد. اما امتداد روزانه کار مرز غیرقابل عبوری دارد. شبانه روز ۲۴ ساعت بیشتر نیست، در حالی که جوع سرمایه دار برای کار اضافی مرز نمی‌شناسد. سرمایه زیر فشار تضاد حاد دو گرایش ذاتی است. از یک سو خواهان کاهش بخش متغیر خود یا شمار کارگران است. از سوی دیگر خواستار افزایش بی مهار حجم اضافه ارزش‌ها است.

۸ – مؤلفه سومی هم دست اندر کار است. حجم اضافه ارزش به دو عامل یکی نرخ اضافه ارزش و دیگری مقدار سرمایه متغیر پیش ریز شده وابسته است. اگر نرخ اضافه ارزش و ارزش نیروی کار مشخص باشد، هر میزان سرمایه متغیر بیشتر، حجم ارزش و اضافه ارزش بیشتری به بار می‌آورد. اگر طول روزانه کار و ساعات کار لازم کارگر معلوم است آنگاه حجم ارزش و اضافه ارزش صرفاً تابعی از حجم کاری است که سرمایه دار به جریان می‌اندازد. هر چه کارگران بیشتری به کار گیرد، هر چه سرمایه متغیرش بیشتر باشد حجم کل اضافه ارزش‌ها هم افزون تر خواهد بود. نیاز به گفتن نیست که نسبت میان دو بخش ثابت و متغیر سرمایه در حوزه مختلف انباشت و در مورد سرمایه‌های مختلف می‌تواند کاملاً متفاوت باشد، اما این مؤلفه‌ها هیچ تأثیری بر روی قانون مورد بحث ما ندارند. به این دلیل روشن که سرمایه ثابت هیچ ارزش جدید و طبیعتاً هیچ اضافه ارزشی ایجاد نمی‌کند. در همین رابطه می‌توان این قانون را تدقیق و تکمیل نمود و گفت: حجم ارزش و اضافه ارزشی که به وسیله سرمایه‌های مختلف، با **نسبت‌های متفاوت میان بخش‌های ثابت و متغیر**، تولید می‌شود، هرگاه ارزش نیروی کار معلوم

و نرخ استثمار در سرمایه گذاریهای مختلف مساوی باشد، با حجم بخش متغیر این سرمایه‌ها نسبت مستقیم دارد.

۹ – قانون بالا با مشهودات و تجارب مبتنی بر محسوسات ما ظاهراً متناقض به نظر می‌آید. در یک نانوائی نسبت سرمایه متغیر به ثابت، بالاتر از یک نخریسی است اما اضافه ارزشی که دومی به چنگ می‌آرد از اولی افزونتر است. در باره سرنوشت این تناقض بعدها، در جاهای مناسب به تفصیل بحث خواهیم کرد. عجالتاً به این اندیشیم که کل کارگران یک جامعه توسط سرمایه واحدی استثمار می‌شوند. مثلاً یک میلیون کارگر هر کدام هر روز ۱۰ ساعت کار می‌کنند و جمع روزانه کار ۱۰ میلیون ساعت است. با مشخص بودن مدت زمان کار روزانه، مقدار ارزش اضافی تنها با افزایش کارگران، افزایش می‌یابد. عکس آن هم صادق است، با معین بودن میزان جمعیت، هر مقدار اضافه ارزش افزونتر در گرو تطویل روزانه کار است. **این را هم فراموش نکنیم که تمامی این نکات تا جائی صائب هستند که از اضافه ارزش مطلق سخن می‌گوئیم.**

۱۰ – سرمایه در بطن پویه تولید، با انکشاف خود فرمانروای مطلق کار شد، بر نیروی کار و بر خودِ کار مسلط گردید. همه فکر سرمایه دار یا سرمایه تشخص یافته آن شد که کار اضافی هر چه افزون تری را از گرده کارگر بیرون آرد.

۱۱ – روند بسط سرمایه همیشه و از آغاز مبتنی بر قهر بوده است. سرمایه برای دستیابی به کار اضافی هر چه انبوهتر از یک سو، وحشیانه ترین تضییقات معیشتی را بر کارگران تحمیل کرد و از سوی دیگر طول روزانه کار را تا عرش بالا برد. سرمایه در تشدید استثمار و کشیدن کار اضافی از انسانها دست تمامی شکلهای تولیدی پیشین را از پشت بست.

۱۲ – سرمایه ابتدا کار را در همان شرایط فنی به زیر سیطره خود کشید که تاریخاً وجود داشت. بلافاصله و یکراست شیوه تولید را تغییر نداد. در همین راستا تولید ارزش

اضافی به شکل مطلق یعنی از طریق تطویل روزانه کار را موکول به تغییر شیوه تولید حاضر نساخت.

۱۳ – اگر پویه تولید را با چشم کارگر نظر اندازیم رابطه او با وسائل کار نه رابطه با سرمایه، که رابطه ای ساده با ابزار مورد نیاز برای انجام یک کار هدفمند است. اما به محض آنکه روند تولید، روند ارزش افزائی می‌گردد همه چیز تغییر می‌کند. وسائل کار دیگر فقط وسائلی برای جذب کار اضافی کارگر می‌شود. دیگر کارگر نیست که ابزار تولید را به دست می‌گیرد، وسائل تولید یا سرمایه است که کارگر را به کار می‌گیرد. به مجرد آنکه **مقداری پول** وسائل تولید یا عوامل عینی فرایند کار شود، همین وسائل، شالوده حق مالکیت بر کار و حاصل استثمار دیگران اعم از حقوقی یا قهری می‌گردد. با تبدیل روند تولید به روند ارزش افزائی هرچه بود به ورطه وارونگی افتاد. کار مرده، مالک، خدا و حاکم بلامنازع کار زنده شد. خالق به حضیض ذلت سقوط و مخلوق بر عرش حاکمیت جلوس نمود. این باژگونگی انفجارآمیز شد، نقش کار زنده در خلق کار مرده انکار کامل گردید. تا جائی که سرمایه دار اسکاتلندی به گاه فروش کارخانه اش به خود حق می‌داد در کنار بهای ماشین آلات، حق ارزش افزائی آنها !! را هم مطالبه بنماید!!! گویا که راستی، راستی سرمایه ثابت ارزش می‌آفریده است!!

بخش چهارم : تولید ارزش اضافی نسبی

فصل۱۰: مفهوم ارزش اضافی نسبی

در مباحث پیشین، بخشی از روزانه کار که نیاز بازتولید نیروی کار بود یا زمان کار لازم، مقداری ثابت فرض شد و مابقی، کار اضافی به حساب آمد. در مراحلی از تاریخ وضع چنین بود که سرمایه دار برای تصاحب کار اضافی بیشتر، یکراست راه طولانی تر کردن هر چه بیشتر روزانه کار را پیش می‌گرفت. پرسش حاضر ما آنست که سرمایه در غیاب تطویل دلخواه روزانه کار، برای دستیابی به کار اضافی انبوه تر و اضافه ارزش‌های نجومی تر، کدام راه یا راهها را پیش گرفته است و هر روز پرشتاب تر پیش می‌گیرد. چگونه می‌تواند حجم اضافه ارزش را کهکشانی بالا برد، بدون آنکه روزانه کار را لزوماً طویل تر گرداند؟ پاسخ را با یک مثال ساده آغاز کنیم. روزانه کار ۱۲ ساعت است، ذات سرمایه و سرمایه دار یا همان سرمایه تشخص یافته است که از کار اضافی موجود یا اضافه ارزشی که چپاول می‌کند راضی نباشد، قادر به طولانی نمودن دلخواه روزانه کار هم نیست. به شکستن بن بست می‌اندیشد و همین جاست که نعره یافتم، یافتم او بلند می‌گردد. درست است که نمی‌توان روزانه کار را به شکل رؤیائی طولانی کرد، اما می‌توان بخشی از همین روزانه کار را که خاص تولید مایحتاج معیشتی کارگر یا بازتولید نیروی کار اوست تا آخرین مرز ممکن کوتاه ساخت. اگر قبلاً از ۱۲ ساعت ۶ ساعت آن کار لازم، ۶ ساعت کار اضافی و نرخ استثمار ۱۰۰٪ بود می‌توان کاری کرد که کارگر همان اندازه وسائل زندگی و مایحتاج معیشتی را با یک ساعت، نیم ساعت، حتی ۱۵ دقیقه کار تولید نماید؟!! در این صورت و با اعمال این جنایت زالومأبانه، مقدار کار اضافی بدون نیاز به تطویل روزانه کار، ۱۱ ساعت، ۱۱ ساعت و نیم، ۱۱ ساعت و ۴۵ دقیقه و نرخ استثمار ۱۱۰۰٪ ، ۲۳۰۰٪ و بالاخره ۴۷۰۰٪ خواهد شد. این دقیقاً همان روشی است

که ذاتی سرمایه و تحقق آن حدیث لحظه به لحظه تاریخ تولید سرمایه‌داری است. سرمایه دار البته می‌توانست و با سرشت او یا سرشت سرمایه کاملاً هم سازگار بود که به سلاخی هر چه وحشیانه تر همان خورد و خوراک و پوشاک و سرپناه یا حداقل معیشتی کارگر پردازد، با این کار بدون آنکه زمان تولید این احتیاجات را پائین آرد، باز هم امکان می‌یافت زمان کار اضافی را بالا برد، زیرا که زمان کار لازم را نه با حفظ همان مقدار مایحتاج معیشتی کارگر بلکه از طریق کاهش تا سرحد ممکنش تنزل دهد، این کار اما مرزها و موانع بر سر راه خود داشت. اولاً کارگر برای اینکه نیروی کارش را بفروشد باید این نیرو را بازتولید کند. باید زنده ماند و زنده ماندنش در گرو دستیابی به مقداری وسائل معیشتی است، ثانیاً چنین سلاخی، آن هم با عطش اطفاء ناپذیر سرمایه، تجاوز بسیار زمخت و فاحش به حریم از همه لحاظ محدود کارگرمحسوب می‌شد، ثالثاً موج قهر و خشم کارگران را در پی می‌آورد. به همه این دلائل سرمایه نمی‌توانست شالوده کارش برای افزایش سرطانی اضافه ارزش‌ها را بر قتل عام مستمر وسائل و امکانات ضروری معاش کارگر استوار نماید. در همین راستا پرسش اساسی مورد تجسس همچنان بدون پاسخ یا بلاتکلیف باقی می‌ماند. اینکه سرمایه چگونه، از چه طریق و با پیشبرد کدام پروسه، به بازتقسیم کار لازم و اضافی پردازد؟ چه کند و به کدامین تطاولها دست یازد تا کفه اولی هر چه سبک تر و سهم دومی هر چه سنگین تر و عظیم تر گردد؟ تا اینجا کاملاً روشن بود که باید این بازتقسیم صورت گیرد و شالوده کار شود. زمان کار لازم باید در مقابل زمان کار اضافی هر چه سهمگین تر عقب بنشیند. از یاد نبریم که عکس آن صادق نیست. نمی‌توان از افزایش کار اضافی عزیمت کرد و زمان کار لازم را کوتاه ساخت، کاملاً بالعکس باید از کوتاه سازی تا سرحد مقدور دومی یعنی کار لازم شروع نمود تا اولی یعنی غول آسائی کار اضافی ممکن گردد و خود به تبع حاصل آید. اما برای کاهش کار لازم راهی نیست سوای آنکه زمان لازم برای تولید مایحتاج معیشتی کارگر کوتاه و هرچه فاحش تر کوتاه شود. اگر این کار انجام گیرد

آنگاه بخشی از روزانه کار که بهای خرید نیروی کار یا هزینه بازتولید نیروی کار می‌شود. به صورت بسیار چشمگیر پائین خواهد آمد و با پائین آمدن آن، بخش دیگر، ساعات کار اضافی یا اضافه ارزش افزونتر و سترگ تر خواهد شد. برای کاهش فزاینده طول این زمان هم باید بارآوری کار را هر چه ممکن است بالا برد. باید پروسه تولید را آماج تحولات مستمر نمود. در بحث‌های قبلی همه جا راه افزایش اضافه ارزش‌ها تطویل روزانه کار بود. هیچ نیاز فوری، بلافاصله و محتوم به تحول مستمر شیوه تولید احساس نمی‌شد، اما افزودن اضافه ارزش‌ها به روشی که الان بحث می‌کنیم، بدون سیر صعودی بارآوری کار، بدون تولید حداکثر محصول با حداقل نیروی کار، بدون تحول شرایط فنی و اجتماعی پروسه کار، بدون انکشاف مستمر شیوه تولید مقدور نمی‌گردید. مارکس شکل نخست بالا بردن ارزش اضافی یعنی افزایش آن از طریق تطویل روزانه کار را **اضافه ارزش مطلق** و شکل دوم یا افزایش مداوم اضافه ارزش از طریق ارتقاء بارآوری کار را **اضافه ارزش نسبی** می‌نامد. فراموش نکنیم که سرمایه داران به گاه پیش ریز سرمایه بساط محاسبه پهن نمی‌کنند تا ریال، ریال هزینه معاش کارگر، تأثیر آن بر کاهش کار لازم و افزایش سود را اندازه گیری کنند. گرایش‌های ذاتی، عمومی و ضروری سرمایه را باید از اشکالی که این گرایشات در آن تجلی می‌یابند متمایز دید. در اینجا هنوز وارد فازی از آناتومی سرمایه‌داری نشده ایم که به بررسی نحوه انعکاس قوانین ذاتی سرمایه‌داری در حرکت بیرونی سرمایه ازجمله واکاوی پدیده رقابت ولو درچند سطر پردازیم. این بررسی را به آینده موکول می‌کنیم اما در همین جا، در ادامه آنچه گفتیم و به خاطر روشن شدن بیشتر موضوع باید چند نکته مهم را توضیح داد.

۱– افزایش بارآوری کار، زمان کار لازم برای تولید کالا را پائین می‌آورد. این امر بلافاصله پرسشی را پیش می‌کشد، اینکه اگر ارزش کالا، با زمان کار لازم اجتماعی متبلور در آن تعیین می‌گردد در این صورت چرا باید سرمایه دار شیفته و دلباخته افزایش بارآوری کار درپروسه تولید باشد و برای این کار به تقلائی دست یازد. مگر نه این است که

بارآوری افزون تر کار، زمان کار متبلور در کالا را پائین می‌آورد؟ پاسخ را با ذکر یک مثال دنبال کنیم.

صاحب یک کارخانه کفاشی ۱۰۰ کارگر را استثمار می‌کند. ساعات کار ماهانه کارگران ۲۴۰ ساعت و هر کارگر در هر ماه ۲ میلیون تومان دستمزد می‌گیرد. کارخانه در ماه ۵۰۰۰ کفش و هر کارگر با ۲۴۰ ساعت کار ۵۰ کفش تولید می‌کند. مزد ماهانه کارگر معادل کاری است که او فقط برای تولید ۱۰ کفش انجام می‌دهد و در قبال ۴۰ کفش دیگر هیچ ریالی دریافت نمی‌کند. به بیان دیگر در ازای تولید هر جفت کفش ۴۰ هزار تومان مزد می‌گیرد و ۲۰۰ هزار تومان اضافه ارزش تسلیم سرمایه دار می‌کند. مواد خام، کمکی و هزینه استهلاک یا کل جزء ثابت سرمایه مصرف شده در هر کفش ۱۶۰ هزار تومان است. بر این مبنی هزینه تولید یک کفش ۲۰۰ هزار تومان و ارزش کل کار نهفته در آن (جزء ثابت سرمایه + جزء متغیر آن + اضافه ارزش تولید شده) ۴۰۰ هزار تومان خواهد بود. فرض ما آنست که کالا با ارزش واقعی خود فروش رفته و قیمت تولیدی بر ارزش منطبق است. در این صورت و با قبول این فرض هر جفت کفش ۴۰۰ هزار تومان فروش خواهد رفت. این محاسبه را می‌توانیم به شکلی دیگر هم انجام دهیم. به جای بیان پولی ارزش‌ها زمان کار اجتماعاً لازم معادل آنها را مبنا گیریم. در هر جفت کفش هشت دهم ساعت کار لازم و ۴ ساعت کار اضافی، جمعا چهار و هشت دهم ساعت کار جدید موجود است که بر زمان کار مرده متراکم یا مواد خام و کمکی و هزینه استهلاک افزوده شده است. نرخ استثمار ۵۰۰ درصد است. صاحب سرمایه با فروش هر جفت کفش اضافه ارزشی معادل ۲۰۰ هزار تومان و برای کل کفش‌ها بالغ بر یک میلیارد تومان به چنگ می‌آورد.

سرمایه دار اما قانع نیست. ذات سرمایه است که در جستجوی اضافه ارزشهای نجومی تر باشد. او دست به مدرنیزاسیون پروسه تولید می‌زند. تکنیک مدرن روز را به کار می‌گیرد و بارآوری کار را دو برابر می‌سازد. کارخانه هر ماه به جای ۵۰۰۰ کفش ۱۰۰۰۰

جفت آماده فروش می‌سازد. حال هر کارگر با همان ۲۴۰ ساعت کار ماهانه ۱۰۰ جفت تولید می‌کند. کماکان ۱۰ کفش معادل کل هزینه معاش یا بهای بازتولید نیروی کار اوست اما این بار تولید ۹۰ کفش دیگر یکسره کار اضافی می‌شود و به تصرف سرمایه دار در می‌آید. میزان کل کار جدیدی که در هرکفش بر کار مرده سابق اضافه شده ۲ ساعت و ۲۴ دقیقه است که حاصل تقسیم ۲۴۰ ساعت کار ماهانه کارگر بر ۱۰۰ کفش است. کار لازم در هر کفش فقط ۲۲ صدم یک ساعت (کمی بیش از ۱۳ دقیقه) و در بیان پولی آن ۲۰ هزار تومان است. کار اضافی موجود در هر جفت اکنون ۲ ساعت و هجده صدم ساعت (حدود ۲ ساعت و ۱۱ دقیقه) معادل ۲۰۰ هزار تومان است. بهای سرمایه ثابت به مصرف رسیده همچنان ۱۶۰ هزار تومان و ارزش کفش این بار نه ۴۰۰ هزار تومان که فقط ۳۸۰ هزار تومان گردیده است. کفشها به بازار عرضه و وارد میدان رقابت می‌شوند. ارزش هرکالا نه **با ساعات کار متراکم** درآن که با **زمان کار اجتماعاً لازم متبلور** در آن تعیین می‌گردد. زیر فشار رقابت جاری، قیمت تولیدی پدید می‌آید، زمان کارهای اولیه نهفته در کالاها جای خود را به زمان کار اجتماعاً لازم می‌دهند. نرخ اضافه ارزش به نرخ سود تبدیل می‌شود و نرخ سود عمومی مبنای توزیع اضافه ارزش‌ها میان سرمایه‌های مختلف می‌گردد. سرمایه دار قادر به فروش هر کفش با همان قیمت سابق یعنی ۴۰۰ هزار تومان نمی‌شود اما مطابق ارزش جدید یا ۳۸۰۰۰۰ تومان هم نمی‌فروشد. کاملاً بستگی به وسعت و شدت رقابت دارد. فرض را بر این می‌گذاریم که او هر جفت را به ۳۹۰ هزار تومان بفروشد. در این صورت او با فروش هر کفش ۲۱۰ هزار تومان و با فروش کل آنها دو میلیارد و یکصد میلیون تومان اضافه ارزش تاراج می‌کند. رقمی که بیش از دو برابر دور پیشین انباشت است.

در آنچه دیدیم به وضوح مشاهده شد که: **اولاً** ارزش کالاها با بارآوری کار نسبت معکوس دارد و با دو برابر شدن آن ارزش هر کفش از ۴۰۰ هزار تومان به ۳۸۰ هزار تومان سقوط کرد، **ثانیاً** ارزش اضافی نسبی با بارآوری کار نسبت مستقیم دارد. کل

کفش‌ها به جای یک میلیارد تومان اضافه ارزش، حامل دو میلیارد و یکصد میلیون تومان ارزش اضافی شد. **ثالثاً** ارزش نیروی کار هم با سیر صعودی بارآوری کار روند افت می‌گیرد. درمثال ما کار لازم موجود در هر کفش به جای هشت دهم ساعت فقط ۲۲ صدم ساعت شد. **رابعا** و این بسیار مهم است. در تولید سرمایه‌داری تلاش صاحب سرمایه برای صرفه جوئی در کار مطلقاً کوتاه کردن روزانه کار نیست. هدف صرفاً کوتاه کردن تا آخرین مرز ممکن زمان کار لازم برای تولید هر کالا و در همان حال افزایش هر چه سرطانی تر زمان کار اضافی است. کاهش روزانه کار هر کجا رخ داده است حاصل پیکار کارگران بوده است. آنچه سرمایه دار می‌خواهد و بسیار سبعانه دنبال می‌کند افزایش روزانه کار همراه با افزایش بی مهار بارآوری کار است.

۲ – تقلای افراطی و انفجارآمیز سرمایه برای افزایش بی انتهای بارآوری کار و کسب کهکشانی اضافه ارزش نسبی، تاریخاً و از همان آغاز، پروسه علم آموزی، کشف، اختراع، پژوهش، پیشرفت‌های علمی و همه چیز مربوط به دانش بشری را در آستان سودجوئی و سرمایه افزائی قربانی کرد و سر برید. سرمایه‌داری مسلماً شاهد انقلابات صنعتی بسیار عظیم، ابداعات و اختراعات تکنیکی سهمگین، توسعه حیرت انگیز علوم، گسترش خیره کننده دانش‌های بشری، کشفیات هوش ربا و دنیائی از این نوع رخدادها بوده است اما سرمایه‌داری کل فرایند وقوع این تحولات را یکراست و ناب در خدمت افزایش سود و خودافزائی بدون هیچ مرز سرمایه به کار گرفته است. اگر در این روزها شاهد افلاس و ورشکستگی مرگ آلود تمامی برجهای کهکشان پیمای کاوش‌ها و پژوهش‌های علمی دنیا، شاهد سکوت شرم آور و خفقان نفرت بار کل دانشگاهها و مراکز علمی و پزشکی دنیا در مقابل یورش ویروس کرونا و بیماری کووید ۱۹ هستیم، اگر دنیای آکنده، دم کرده و اشباع از تمامی دانش ها!! حتی برای تولید یک ماسک کارساز در مقابل این ویروس زبون مانده است و بسیاری اگر دیگر، همه و همه ریشه در همین جا، همین واقعیت کریه، ریشه در تولید برای سود، تولید بیگانه و متضاد با نیازهای واقعی بشر،

شیوه تولید ماهیتاً ضد انسانی سرمایه‌داری دارد. این نکته ای است که تشریح ریشه کاو آن ستون فقرات نقد مارکسی اقتصاد سیاسی است و ما در پروسه شناخت و آموزش آنچه مارکس انجام داده است مدام و مستمر با آن سر و کار خواهیم داشت.

فصل۱۱: همکاری

کارِ همزمان و دوش به دوش عده ای کارگر، در محل کار واحد، برای سرمایه واحد، برای تولید ارزش و اضافه ارزش **همکاری** نام دارد. همکاری را به لحاظ تاریخی یا در واکاوی پروسه تحولات مادی تاریخ، می‌توان رخدادی گواه زایش و بالندگی شیوه تولید سرمایه‌داری دانست. چرا؟ پاسخ را در چند نکته مهم زیر، خلاصه می‌کنیم.

۱ – همیاری ابتدائی چند کارگر، در صنایع صنفی پیشه وری و کارگاهی، در شیوه‌های تولیدی پیشین نیز وجود داشت. در آنجا هم چند نفر زیر فرمان یک استادکار کار می‌کردند، ارزش و حتی اضافه ارزش هم تولید می‌نمودند اما تفاوت کار همیار آن کارگران با کار مجزا و منفرد آنها حالت کمی داشت. حاصل کار دو کارگر با مهارت و کاردانی مشابه، دو برابر یک کارگر بود. اگر نفر سومی به آنان ملحق می‌شد شاید فراورده کار سه برابر می‌گردید. اضافه ارزش ناشی از کار جمعی آنها، ارزش اضافی تولید شده توسط یک کارگر ضرب در ۳ بود. افزایش و کاهش کارگران نرخ اضافه ارزش کارگاه را تغییر نمی‌داد، درجه بهره کشی از نیروی کار را بالا نمی‌برد، در تحول پروسه کارهم نقش خاصی بازی نمی‌کرد. کوتاه تر بگوئیم. صنایع پیشه وری ماقبل سرمایه‌داری مهر حاکمیت «قانون ارزش» بر هستی خود نداشتند، ارزش فراورده‌های آنها توسط «کار اجتماعاً لازم» یا متوسط کار اجتماعی تعیین نمی‌شد. بر این پایه به رقابت نمی‌پرداختند و اضافه ارزش آن‌ها سهمی از کل اضافه ارزش‌ها در پیامد چنین رقابتی نبود. به همه این دلایل، پیشه وران آن روز سرمایه دار نبودند، **قانون ارزش افزائی فقط هنگامی در مورد تولید کنندگان منفرد، کاملاً موضوعیت می‌یابد و اعمال می‌شود که آن‌ها به مثابه سرمایه دار تولید کنند. در زمان واحد عده ای کارگر را استثمار نمایند و از ابتدای امر کار متوسط اجتماعی را به حرکت در آورند.**

۲ – عکس آنچه در مورد صنایع پیشه وری متکی به شیوه تولید پیشین گفتیم در مورد همکاری همزاد و همساز با تولید سرمایه‌داری صدق می‌کند، عجالتاً بر این نکته درنگ کنیم که نفس به کار گماشتن شمار کثیری کارگر توسط یک سرمایه واحد، در یک محیط کار واحد، حتی زمانی که شیوه تولید دچار تغییر نشده است، شرایط عینی پروسه کار را دستخوش تغییر می‌کند. تأسیساتی که کارگران درآن استثمار می‌شوند، انبارهای مواد خام و ابزار، حالت مصرف جمعی در پروسه کار پیدا می‌کنند. بدون آنکه ارزش مبادله ای آنها بالا رود، مشترک و در مقیاس وسیع مورد استفاده قرار می‌گیرند. ساختمانی که در آن ۲۰ بافنده با ۲۰ ماشین کار می‌کنند، بزرگ تر از اطاقی است که در آن یک بافنده با دو دستیار مشغول کارند. اما تأسیس این کارگاه، در قیاس با احداث بیست کارگاه کوچک نیازمند کار بسیار کمتری است. افزایش هزینه وسائل تولید متمرکز در یک نقطه و مورد استفاده گسترده نیز، در مقایسه با نتیجه ای که این کاربرد جمعی به بار می‌آورد، بسیار اندک و مقرون به صرفه است. این وسائل به طور مقایسه ای سهم کمتری از ارزش خود را به هر واحد فراورده منتقل می‌کنند زیرا اولاً ارزشی که انتقال می‌دهند بر شمار بیشتری محصول تقسیم می‌شود، ثانیاً ارزش خودشان به طور نسبی و در قیاس با وسائل متعدد کاملاً کمتر است.

در همکاری همزاد و همگن شیوه تولید سرمایه‌داری برخلاف همیاری ساده درون صنایع صنفی پیشین، قدرت تولیدی کارگران حاصل جمع مقدار مطلق قدرت تولید آحاد نیست، تجلی یک قدرت جدید ناشی از ماهیت کار جمعی است. در اینجا حس رقابتی می‌روید که بازدهی کار هر کارگر را افزون می‌سازد. کار هر کارگر به عنوان جزئی از کل کار می‌تواند مرحله معینی از کل پروسه تولید را تشکیل دهد، این همکاری فازهای مختلف روند کار را سرعت می‌بخشد. قدرت مکانیکی کار را افزایش می‌دهد، کار کارگران مختلف را به هم پیوند می‌زند، همزمانی کارهای گوناگون را ممکن می‌سازد. به استفاده مشترک از ابزار کار و کاهش هزینه تولید کمک می‌رساند، به کار فردی

خصلت کار متوسط اجتماعی می‌بخشد، همکاری همزاد تولید سرمایه‌داری با این ویژگی ها، قدرت تولیدی خاص روز کار مرکب را قدرت تولیدی اجتماعی کار یا قدرت تولیدی کار اجتماعی می‌کند.

۳ – پیشه ور مالک کارگاه قرون وسطا با استثمار چند کارگر، تملک اضافه ارزش حاصل کار آنها و کسب حد معینی از سرمایه می‌توانست خود را از شر کار یدی معاف سازد. از استادکار به سرمایه دار تبدیل گردد، اما مناسبات جاری کارگاه تا اینجا نمایش نوعی سرمایه‌داری صوری بود. این مناسبات زمانی به طور واقعی ماهیت سرمایه‌داری به خود گرفت که انواع پروسه‌های کار پراکنده و مستقل از هم را به یک پروسه کار اجتماعی پیوسته تبدیل کرد. نیروی کار نیز در شکل پیش، نه تحت تسلط واقعی و ارگانیک سرمایه که در انقیاد صوری آن قرار داشت. کارگر به جای آنکه برای خود کار کند، برای سرمایه دار و تحت کنترل او کار می‌کرد، رابطه میان سرمایه دار و کارگر رابطه ای با توان لازم برای پیشبرد، ارتقاء و تحول پروسه کار نبود. در بهترین حالت دومی چند و چون انجام کار را از اولی می‌آموخت و استادکار می‌شد، اما این رابطه روند کار را دستخوش تغییر و انکشاف نمی‌ساخت. در همکاری همزاد سرمایه‌داری عکس ماجرا اتفاق می‌افتد. در اینجا فرمانروائی سرمایه بر تولید عملا تبدیل به ضرورت پیشبرد و تحول پروسه کار می‌گردد، انقیاد صوری کارگر از سرمایه نیز تبدیل به انحلال او در فرایند کار و ارزش آفرینی سرمایه، جدائی کامل از کار و سرنوشت کار و تولید و زندگی خویش می‌شود.

۴ – با کثرت روزافزون کارگران همکار در زیر یک سقف، مبارزه کارگران علیه فشار استثمار و سلطه سرمایه در یک سو و تدارک و تجهیز سرمایه برای در هم شکستن سبعانه این کارزار افزایش یافت. آتش مبارزه طبقاتی میان دو طبقه نوظهور، طبقه کارگر و سرمایه دار زبانه کشید، روند اشتعال پیمود و شتافت تا سلسله جنبان واقعی پویه تکامل تاریخ و دوران نوین تاریخی گردد. در این جا دیگر تسلط سرمایه دار بر پروسه

کار فقط یک کارکرد ناشی از ماهیت **فنی** پروسه نبود – استاد، شاگردی نبود – این تسلط از ماهیت استثمارگرانه پروسه کار اجتماعی، از موقعیت مقتدر بتواره سرمایه و ساقط شدن کارگر از تعیین سرنوشت کارش دراین پروسه می‌جوشید. تسلط، دقیقاً حاکمیت سرمایه دار استثمارگر، ایستادگی هم مقاومت کارگر استثمارشونده و مبارزه فیمابین تجلی پیکار طبقاتی بود. هر چه می‌گذشت، احساس بیگانگی کارگر با کارش و جدا بودن از تعیین سرنوشت کارش ژرف تر و سهمگین تر می‌شد، در سوی دیگر سرمایه دار توان خود را بیشتر و افزون تر در تیر می‌کرد تا سرمایه اش را از خطر اعتراض و پیکار کارگران حفظ کند، تا استثمار را شدیدتر، سرمایه را خودافزاتر و عظیم تر و کارگران را مفلوک تر، مقهورتر و در نظم تولید سود منحل تر بنماید.

۵ – همکاری کارگران در کارگاههای جدید سرمایه‌داری تا آنجا که به این شیوه تولید مربوط می‌شد، یکسره و کامل توسط سرمایه طراحی و قالب ریزی می‌گردید. پیوستگی کارگران، به صورت یک تن واحد تولیدی یا حلقه‌های متصل زنجیر تولید سود، مهره‌های بی اراده و تسلیم ماشین تولید سرمایه، در خارج از وجود آنان، در ماوراء اراده و اختیار آنها، به وسیله سرمایه برنامه ریزی و اعمال می‌شد. در همین راستا مدیریت سرمایه‌داری محتوائی دوگانه دارد که از ماهیت متناقض این شیوه تولید بر می‌خیزد. از یک سو مدیریت پروسه تولید ارزش‌های استفاده است و از سوی دیگر پروسه تولید ارزش و اضافه ارزش است. این مدیریت قهرآمیز و استبدادی است، نیاز حتمی استثمار کارگر و ضد هر میزان آزادی، اختیار و اراده آزاد او است. سرمایه دار ازهمان آغاز وقتی که با تشدید استثمار کارگران خود را از انجام کار یدی معاف ساخت بلافاصله لشکری از افسران و درجه داران زیر نام سرکارگر، ناظر و نوع این‌ها تشکیل داد تا نظم استثمار کارگر توسط سرمایه را پاسداری کنند. همان کاری که سرمایه‌داری در سطح جامعه و جهان انجام داده است. زمین و زمان را ماشین قهر اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی، فرهنگی، اخلاقی و همه چیز خود کرده است.

۶ – سرمایه دار نیروی کار صدها یا هزاران کارگر را به صورت آحاد منفرد خریداری می‌کند، او بهای نیروی کار افراد را به طور تک، تک می‌پردازد، اما نیروی کاری که استثمار می‌کند، نیروی کار گسیخته، پراکنده و منفرد آحاد نیست. بالعکس نیروی کار همکار، همپیوند، مرکب، جمعی هزاران یا دهها هزار کارگر است. بازدهی و حاصل استثمار این کار مرکب جمعی با محصول کار آحاد متفرق کارگر اصلاً قابل قیاس نیست. سرمایه‌داری اجتماعی بودن کار را سلاح استثمار هر چه کوبنده تر و کشنده تر کارگران می‌سازد. کارگران به ظاهر مالک نیروی کار خویشند!! اما فقط تا وقتی که آن را نفروخته اند، به بیان دیگر تا وقتی کارگر نشده اند. با کارگر شدنشان دیگر مالک این نیرو نیز نیستند. آنها در این گذر با خود وارد ارتباط نمی‌شوند، جدا، جدا با سرمایه تماس می‌گیرند و رابطه برقرار می‌کنند. همکاری آنها از وقتی آغاز می‌شود که پروسه کار شروع شده است. وقتی که دیگر متعلق به خود نمی‌باشند. مهره‌های پروسه کارند، اجزاء وجود سرمایه اند، قدرت جمعی افزون تر ناشی از تولید جمعی آنان متعلق به سرمایه است. کارگران این قدرت و حاصل جمعی بودن یا اجتماعی بودن کار خویش را یکسره رایگان و بدون هیچ بها تقدیم سرمایه می‌کنند.

۷ – فقط قدرت تولید اجتماعی ناشی از همکاری نیست که شکل قدرت تولیدی سرمایه پیدا می‌کند، خود همکاری نیز در قیاس با پروسه کار کارگران مستقل و منفرد یا حتی استادکاران، شکل مختص تولید سرمایه‌داری به خود می‌گیرد. این همکاری نخستین تغییری است که پروسه کار به دنبال تبعیت واقعی از سرمایه، شاهد وقوع آنست. تغییری خودانگیخته که شکل کارهمزمان شمار کثیر کارگر برای سرمایه دارد و ظهور آن گواه شروع یا مقارن آغاز تولید کاپیتالیستی است.

فصل۱۲: تقسیم کار و مانوفاکتور

۱- منشأ دوگانه مانوفاکتور

همکاری مبتنی بر تقسیم کار، متمایز از نوع ساده پیشین همکاری، و به عنوان شکل همزاد پروسه تولید سرمایه‌داری صورت واقعی خود را در مانوفاکتور ظاهر ساخت. میانه قرن شانزدهم تا ثلث آخر قرن هجدهم را می‌توان دوره رونق مانوفاکتورها دانست. مانوفاکتور به دو شکل پدید آمد. **اول:** کارگران شاغل در **صنایع دستی** مختلف و جداگانه، توسط یک سرمایه دار واحد، زیر یک سقف مشترک جمع آوری شدند تا کل امور مربوط به تولید **یک محصول معین** را به دوش کشند. **دوم:** سرمایه دار عده ای صنعتگر را که همگی کار واحدی انجام می‌دادند، مثلاً کاغذسازی، در زمان واحد، زیر یک سقف واحد گرد آورد، هر صنعتگر به کمک یکی، دو شاگرد کل پروسه تولید کالا را به عهده می‌گرفتند، بر پایه نوعی همکاری ساده با هم کار می‌کردند. کارها را با همان روش دستی سابق انجام می‌دادند، اما به تدریج و با رجوع به نیازهای روز، کار تولید کالای واحد به کارهای منفصل و جدا از هم تقسیم گردید. به طور تصادفی نوعی تقسیم کار حاکم می‌شد، کالا به جای آنکه فراورده کار صنعتگر واحد باشد، محصول کار چند کارگر یا پروسه ای از کارهای مبتنی بر همکاری و تقسیم کار می‌شد. به این ترتیب مانوفاکتور از یک سو تقسیم کار را به عنوان عنصری جدید وارد پروسه تولید کرد یا گسترش داد و از سوی دیگر صنایع دستی مستقل را در هم ادغام نمود. به یاد داشته باشیم که در مانوفاکتور، سلسله جنبان پروسه کار همه جا اعضا و جوارح انسان بود. برای داشتن شناخت لازم از تقسیم کار در مانوفاکتور نکات زیر اهمیت دارند.

الف: صنعت دستی نقش خود را به عنوان پایه و اساس تولید مانوفاکتوری حفظ می‌کند. پروسه تولید متشکل از مراحل مختلف عملیات دستی است. هر کدام این عملیات اعم از ساده یا پیچیده شکل پیشه ورانه دارد و با دست انجام می‌گیرد.

ب: تقسیم کار در اینجا یک همکاری ویژه است اما مزایایش نه از این ویژگی که از ماهیت عام همکاری ناشی می‌شود.

۲- کارگر جزء کار و افزار کار

کارگری که همه عمرش یک عمل را تکرار می‌کند وجودش جزئی از پروسه آن کار و ابزارش می‌شود، در قیاس با پیشه ور، با وقت کمتر محصول بیشتر، با حداقل قوا کار افزونتر تحویل می‌دهد و بارآوری کار او بالاتراست. مانوفاکتور همزمان با تبدیل کارگر به جزئی از کار و ابزار کار، مهارت او در آن کار را رشد می‌دهد، رده بندی خودجوش موجود در جامعه روز را در کارگاه بازتولید می‌کند و تکامل می‌بخشد، با تبدیل یک جزء پروسه کار به شغل مادام العمر فرد، همان راهی را ادامه می‌داد که پیش تر در شکل موروثی کردن حرفه‌ها شاهدش بودیم.

۳- اشکال اساسی مانوفاکتور – ناهمگون و ارگانیک

مانوفاکتور منوط به ماهیت محصولی که تولید می‌کرد دو شکل متفاوت داشت. محصول یا نتیجه مونتاژ اجزائی بود که مستقل از هم ساخته می‌شدند و یا مولود یک سلسله پروسه‌ها و عملیات پیوسته بود. نوع **ناهمگون** در مورد «ساعت» صدق می‌نمود. ساعت ابتدا حاصل کار فردی این یا آن صنعتگر بود، بعداً مبدل به محصول اجتماعی مبتنی بر کار شمار کثیری کارگر مانند صفحه ساز، فنرساز، عقربه ساز، قاب ساز، پیچ ساز، آبکار، پایه ساز و دهها کار دیگر شد. در این نوع مانوفاکتور هر جزء فرعی کار می‌توانست

شکل صنعت مستقلی به خود گیرد که کارگر انجام دهنده اش تحت تسلط سرمایه دار واحد با سایر کارگران به صورت همکاری انجام می‌داد.

در مانوفاکتور **ارگانیک** دارای شکل کامل، تولید کالا از یک سلسله پروسه‌های مختلف و در عین حال پیوسته کار عبور می‌کرد، کارگران هر کدام یک جزء این پروسه را انجام می‌دادند و کار همدیگر را تکمیل می‌نمودند، تولید سوزن از سیم با همکاری ۷۲ کارگر نمونه بارز این شکل تولید مانوفاکتوری بود. پروسه کار در اینجا نظم و هماهنگی پیدا می‌کرد و به گونه ای چشمگیر از صنعت دستی پیشه وری متفاوت می‌شد. این امر و به طور اخص صرفه جوئی در وقت باعث می‌گردید که زمان تولید محصولات از زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آنها فراتر نرود. امری که در تولید کالائی ساده ماقبل سرمایه داری، از خارج و از طریق اهرم رقابت تحمیل می‌گردید. در آنجا فروش کالا به قیمت بازار این اجبار را پدید می‌آورد که صنعتگر برای کاهش زمان کارش و انطباق آن بر زمان اجتماعاً لازم تلاش کند، در مانوفاکتور ارگانیک بالعکس، تحویل مقدار معینی محصول در زمان کار معین قانون فنی پروسه تولید می‌شود.

جهتگیری متمرکز تولید مانوفاکتوری بر کاهش هر چه بیشتر زمان کار لازم، برای تولید محصولات، از همان آغاز زمینه هائی برای کشف، اختراع و ساختن ماشین پدید آورد. به طور پراکنده و جسته، گریخته ماشین‌های اولیه و بسیار ساده هم تولید شد. آسیای کاغذ در صنعت کاغذسازی یا آسیای سنگ کوب برای خرد کردن فلزات در حوزه معدن از جمله این ماشینها بود، واقعیت آنست که ماشین خاص سراسر دوران مانوفاکتوری را همان کارگر جمعی، کارگران قفل به زنجیر همکاری، تحت استثمار سرمایه دار واحد، زیر یک سقف واحد تشکیل می‌داد. کارگران جزء کار، یک، یک بر اساس میزان مهارت، بنیه بدنی، حالت روانی خود، توسط صاحب کار در پروسه تولید جاسازی شدند، مهره چرخ تولید گردیدند، در همان کاری که انجام می‌دادند دفن شدند، یکسویه و تک ساحتی توانائی انجام کار بیشتر برای صاحب سرمایه پیدا کردند، مانوفاکتور در پویه

تصرف صنایع گوناگون پیشه وری، تخصص کاملاً تک بعدی و متحجر کارگر را بالا برد، در همان حال بانی و محرک بی تخصصی گسترده شد. قشر وسیعی از کارگران موسوم به غیرماهر پدید آورد، سلسله مراتب ایجاد کرد، کارگران را به ماهر و غیرماهر تقسیم نمود، چرخه کار را از تحمل هزینه کارآموزی شاگردان و ارتقاء آنها به صاحبان مهارت معاف ساخت.

۴- تقسیم کار مانوفاکتوری و تقسیم کار درون جامعه

هرگاه فقط خود کار را مورد نظر قرار دهیم، تقسیم تولید اجتماعی به حوزه‌های اصلی، شاخه‌های فرعی و تقسیم کار کارگاهی را می‌توان تقسیم کار فردی نامید. رابطه میان تقسیم کار مانوفاکتوری و اجتماعی پایه عمومی هر تولید کالائی است. این موضوع را باید شکافت. تقسیم کار درون جامعه ناظر بر تعلق افراد به مشاغل یا پیشه‌های خاص است و از دو منشأ کاملاً متضاد سرچشمه می‌گیرد. اول، تقسیم کاری که ریشه فیزیولوژیک دارد، بر پایه تفاوتهای جنسی و سنی در درون خانواده پدید آمده است، در قبیله رشد کرده است، با توسعه جوامع انسانی و افزایش جمعیت، به ویژه تصادمات میان قبایل و سلطه قبیله ای بر قبیله دیگر گسترش یافته است. دوم، تقسیم کار ناشی از مبادله میان حوزه‌های مختلف تولید که ابتدا وجود نداشته و به تدریج بر اثر تماس میان خانواده ها، قبیله‌ها و جوامع دارای وسائل کار و زندگی متفاوت ظهور نموده و بالیده است. تصریح کنیم که مبادله تفاوت‌های میان حوزه‌های مختلف تولید را به وجود نیاورد، بلکه این حوزه‌ها را به هم مرتبط ساخت و تبدیل به رشته‌های متفاوت تولید اجتماعی کرد.

شالوده تقسیم کار ناشی از مبادله کالاها را جدائی شهر از روستا می‌ساخت. رخدادی که جای توضیح آن اینجا نیست. اگر استثمار همزمان عده ای کارگر به وسیله سرمایه دار واحد زیر سقف واحد پیش شرط مادی تقسیم کار مانوفاکتوری بود، توسعه و تراکم

جمعیت نیز پیش شرط تقسیم کار درون جامعه را تعیین می‌کرد. در مورد رابطه این دو باید گفت که تقسیم کار مانوفاکتوری در گرو درجاتی از رشد تقسیم کار درون جامعه بود اما رشد دومی به گونه ای بارز از اولی تأثیر می‌گرفت. این دو شکل تقسیم کار این پیوندها را با هم داشتند اما تفاوت‌های آنها نیز مهم بود. تقسیم کار مانوفاکتور حکایت این واقعیت بود که وسائل تولید در دست سرمایه دار واحد تمرکز یافته است. تقسیم کار درون جامعه بالعکس می‌گفت که وسائل تولید میان تولید کنندگان متعدد و مستقل توزیع شده است. در درون کارگاه قانون آهنین تناسب عددی میان وظائف و کسانی که عهده دار انجام این وظائف بودند، اساس تقسیم کارها میان افراد می‌شد، در جامعه بالعکس بی قانونی، تصادف یا رغبت است که توزیع تولید کنندگان و وسائل تولید آنها در شاخه‌های مختلف را پدید می‌آرد و تنوع می‌بخشد. تقسیم کار کارگاهی متضمن اقتدار بلامنازع سرمایه دار بر شمار کثیر کارگرانی است که هر کدام آنها سوای مهره ای بی اراده و منحل در سرمایه و پروسه کار سرمایه دار هیچ چیز دیگر نیستند. تقسیم کار درون جامعه تولید کنندگان مستقل و مجزا را به هم پیوند می‌زند. تولید کنندگان مستقل و مرتبطی که رقابت بر سر فروش کالاها تنها قدرت حاکم بر روابط آنان است. نکته دیگری را اضافه کنیم. اگر در تولید سرمایه داری، تقسیم کار متشتت رقابت آمیز اجتماعی و تقسیم کار کاملاً مستبد کارگاهی ملزوم و مکمل همدیگرند، در شکلهای تولیدی قدیمی تر بالعکس شاهد الگوئی از سازمانیافتگی نقشه مند کار اجتماعی همراه با نفی تقسیم کار درون کارگاهی بودیم. مثال بارز این الگو را می‌توان در همبائیهای هندی آن ایام مشاهده نمود. یک جامعه اشتراکی کوچک متکی به تولید اشتراکی در یک مزرعه مشترک و تقسیم کاری لایتغیر که توسعه آن نه از طریق انکشاف و تحول در شیرازه تولیدی بلکه از راه ایجاد جوامع اشتراکی مشابه اتفاق می‌افتاد. جمعیتی انسان زمینی به وسعت ۴۰ تا چند هزار هکتار در اختیار داشتند، یک واحد خودکفای تولیدی و اجتماعی را تشکیل می‌دادند. محصولات به قصد مصرف افراد تولید می‌شدند.

حاصل کار انسانها کالا نبود، زمین به طور اشتراکی کشت می‌گردید، فراورده‌های کار میان افراد جامعه تقسیم می‌شد، کدخدا، قاضی، کلانتر، تحصیلدار، حسابدار، مرزبان، میراب، برهمن، آموزگار، منجم، آهنگر، نجار، سفالگر، سلمانی، گازُر، شاعر اعضای این جامعه را تشکیل می‌دادند.

۵- خصلت سرمایه‌داری مانوفاکتور

استثمار شمار کثیرکارگران توسط سرمایه دار واحد و زیر چتر سلطه این سرمایه دار، بنیاد همکاری کلا، از جمله شکل مانوفاکتوری آن است. تقسیم مانوفاکتوری کار افزایش جمعیت را ضرورت پروسه فنی کار می‌کند. به کار گماردن کارگران جدید، تابع تقسیم کار از پیش مقرر، نیاز حتمی مانوفاکتور است. گسترش تقسیم کار هم در گرو افزایش جهشی تعداد کارگران قرار می‌گیرد. در همین راستا نکات دیگری نیز اهمیت می‌یابند که به اختصار عبارتند از:

اول: افزایش سرمایه متغیر نیاز به افزایش هر دو جزء سرمایه ثابت، یعنی جزء فیکس مانند ساختمان و تأسیسات و جزء گردشی مثل مواد خام را هم به دنبال می‌آرد. این امر یعنی افزایش بی وقفه سرمایه یا تبدیل مستمر وسائل اجتماعی تولید و زندگی به سرمایه، قانون ماهوی تولید مانوفاکتوری است.

دوم: کار جمعی کارگران در مانوفاکتور شکل وجودی سرمایه می‌شود. کل غنائم و عایدات مکانیسم اجتماعی تولید با جمعیت کثیر کارگران جزء کار، به تمام و کمال، متعلق به سرمایه دار است. قدرت تولیدی حاصل ترکیب انواع کار، قدرت تولیدی سرمایه می‌شود.

سوم: مانوفاکتور فقط کارگر سابقا مستقل را زیر یوغ قدرت سرمایه قرار نمی‌دهد، میان خود کارگران نیز سلسله مراتب به وجود می‌آرد. بر خلاف همکاری ساده، شیوه کار فردی را متحول می‌کند، نیروی کار را از ریشه مورد حمله قرار می‌دهد، کارگر را مسخ

و معلول می‌کند، مهارت جزئی او را مصنوعاً تقویت می‌کند اما جهان استعدادها و غرایز و قریحه‌های وی را می‌سوزاند و خاکستر می‌سازد.

چهارم: اگر پیش تر کارگر نیروی کارش را از آن روی به سرمایه می‌فروخت که خود وسیله مادی تولید کالا نداشت، اینک نیروی کار انفرادی او تا وقتی که به سرمایه فروخته نشود، قادر به هیچ کاری نیست. نیروی کار فردی وی تنها وقتی و در جائی قادر به انجام کار است که فروخته شده و متعلق به خودش نیست. کل آنچه کارگر از دست می‌دهد در طرف مقابل وی که سرمایه است انباشته می‌گردد. تقسیم کار مانوفاکتوری سرمایه داری، کارگر را به وضعی می‌اندازد که با قوای فکری جاری در پروسه مادی تولید به منزله دارائی غیر و قدرتی حاکم بر خویش رو به رو می‌گردد. روند این جدائی و احساس بیگانگی از همکاری ساده که در آن سرمایه دار شکل نماد وحدت و نماینده اراده کل ارگانیسم کار اجتماعی را احراز می‌کند، شروع می‌شود، در تولید مانوفاکتوری با مثله کردن، مهره ساختن و انحلال کامل کارگر در سرمایه، شدت و عمق و سرعت می‌گیرد و در صنعت بزرگ که علم را ابزار صرف افزایش بارآوری کار و سود کهکشانی سرمایه می‌سازد، به اوج می‌رسد.

پنجم: در مانوفاکتور کارگر از هرگونه قدرت تولید فردی ساقط شد، قدرت او قدرت تولید جمعی و کل قدرت تولید اجتماعی وی ملک طلق سرمایه دار گردید. تولید مانوفاکتوری سرمایه‌داری شعور را سلاخی کرد، با رونقش، رجوع به فکر را تعطیل نمود. کارگاه موتور و کارگران پیچ و مهره‌های این موتور شدند.

ششم: همکاری مبتنی بر تقسیم کار یا مانوفاکتور، سرآغازی خودرو داشت اما هنگامی که به درجه ای از توسعه و ثبات رسید صورت بندی آگاهانه، نقشه مند و منظم شیوه تولید سرمایه‌داری شد. نوع معینی از سازمان کار اجتماعی به وجود آورد و قدرت تولیدی بسیار زیادی به این سازمان داد. تقسیم کار مانوفاکتوری به عنوان یک شکل تولید اجتماعی مشخصا سرمایه داری، پروسه انکشاف خود را درهیچ شکل دیگری سوای

شکل گسترش سرمایه‌داری نمی‌توانست محقق سازد. پروسه ای که سوای تولید اضافه ارزش نسبی در سهمگین ترین ابعاد با هزینه کارگر هیچ چیز دیگری نبود.

هفتم: دوره مانوفاکتوری به معنای درست کلمه یا دوره ای که مانوفاکتور شکل غالب تولید کاپیتالیستی پیدا می‌کند، در تحقق گرایشات درونی خود با سدها و موانع مهمی مواجه می‌شود. سلسله مراتب میان کارگران و تقسیم آنها به ساده و ماهر را گسترش می‌دهد. در همان حال تعداد کارگران غیرماهر را، به دلیل نفوذ چیره کارگران ماهر، دچار کاهش می‌کند. پروسه تولید را با مدارج مختلف بلوغ، قدرت و پیشرفتگی ابزار کار منطبق می‌نماید و در این راستا استثمار زنان و کودکان را حدت می‌بخشد، همزمان با مقاومت عادات و خلقیات کارگران مرد در تصادم قرار می‌گیرد. صنایع پیشه وری را به شاخه‌های مختلف تقسیم می‌کند و هزینه پرورش کارگر را پائین می‌آرد، اما از کارآموزی نیروی کار محتاج به آموزش طولانی مدت، باز می‌ماند. مانوفاکتور واجد ظرفیت لازم برای تسلط بر کل تولید اجتماعی نبود، توان تحقق یک تحول ریشه ای در این زمینه را نیز نداشت. با این ویژگی ها، بر شالوده موجود صنایع پیشه وری شهری و صنایع خانگی روستائی روئید، به عنوان فازی از تولید سرمایه‌داری هموارساز راه گسترش عظیم تر این شیوه تولید شد، در مرحله ای از تکاملش دچار تناقض گردید. با ملزومأت انکشاف سریع سرمایه‌داری که خود یک نیروی محرکش بود در تضاد قرار گرفت. در حد خود به کشف پاره ای ابزارها و دستگاههای مکانیکی کمک رساند.

فصل۱۳: ماشینیسم و صنعت بزرگ

۱- تحول ماشینیسم

سرمایه‌داری به حکم ماهیت خود، ماشین آلات را نه برای انسان که کاملاً به ضد او، برای افزایش برق آسای بارآوری کار، کاهش هزینه تولید، پائین آوردن هر چه بیشتر قیمت کالاها و بالابردن هر چه ممکن میزان سود می‌خواهد. **تحول شیوه تولید در مانوفاکتور از نیروی کار و در صنعت بزرگ کارخانه ای از وسیله کار آغاز می‌گردد.** در نخستین گام ببینیم که وسیله کار چگونه از ابزار دستی به ماشین تکامل می‌یابد؟ علمای مکانیک، ریاضی و اقتصاددانان انگلیسی ابزار را ماشین ساده و ماشین را ابزار پیچیده می‌نامند. در همین راستا حتی ادوات کمکی، سطح شیب دار و پیچ را ماشین تلقی می‌کنند. این تعریف از نظر اقتصادی غلط، بی اعتبار و فاقد عنصر تاریخی است. عده ای نیز در توضیح تفاوت ماشین و ابزار می‌گویند که نیروی محرکه ابزار انسان است اما نیروی محرکه پشت ماشین یک عامل غیرانسانی مانند حیوان است. بر این مبنی مثلاً خیش یک ماشین است اما دستگاه بافندگی نیرومندی که با دست انسان به حرکت در می‌آید ابزار خواهد بود!!

هر ماشین از سه جزء اساسی، **موتور محرک**، **دستگاه انتقال**، **ماشین ابزار** تشکیل می‌شود. جزء اول نیروی به حرکت در آورنده ماشین است و این حرکت را یا خود تولید می‌کند مانند ماشین بخار، یا از یک نیروی طبیعی مانند چرخاب می‌گیرد. جزء دوم انتقال حرکت و در صورت لزوم تغییر نوع آن مثلاً از خطی به دورانی است. این دو جزء مجموعا حرکت را به ماشین افزار می‌رساند. جزء سوم (ماشین افزار) این حرکت را به شکل دلخواه به کار می‌گیرد. انقلاب صنعتی قرن هجدهم از همین جزء آخر آغاز شد و تحول صنعت دستی پیشه وری به صنعت ماشینی را در پی آورد. تعداد کارافزاری که

انسان در زمان واحد می‌تواند به کار گیرد به وسیله اعضاء جسمانی او محدود می‌شود، ماشین همان کاری را انجام می‌دهد که انسان انجام می‌دهد، اما با یک دست نمی‌توان در آن واحد دهها ابزار را به کار گرفت و دهها کار را پیش برد، در عوض، شمار افزار مونتاژ شده در یک ماشین، از قید محدودیتهائی که صنعتگر به لحاظ جسمانی برای کاربرد همزمان ابزار دارد، آزاد است. سرمایه داران قبل از پیدایش ماشین با حرص بی پایان سوداندوزی، کوشیدند تا شاید یک کارگر در آن واحد چندین وسیله کار را به کار گیرد و چندین کار را به فرجام رساند اما این امکان نداشت. پیدایش ماشین نقطه آغاز و راهگشای انقلاب صنعتی شد، به جای کارگری که با ابزار واحدی کار می‌کرد مکانیسمی پدید آمد که به یمن آن، توده ای از افزار مشابه یکجا کار می‌کردند. این توده افزار توسط نیروی محرکه واحدی راه می‌افتادند. با همه اینها تا اینجا فقط با یک عامل ساده تولید ماشینی مواجه بودیم. در میان نیروهای محرکه مهمی که از زمان مانوفاکتوری کاربرد داشتند، اسب از همه بدتر بود. موجودی خودسر، پرهزینه، پردردسر برای خدمات درون کارخانه، با این همه صنعت بزرگ در آغاز از آن استفاده‌ها برد. بی جهت نیست هنوز هم «قوه اسب» یک معیار است. باد نیروئی متغیر و خارج از کنترل لازم بود. نیروی آب بر همه اینها تفوق داشت و تاریخاً شاهد هستیم که چه کاربرد عظیم و چه تأثیرات شگرفی داشته است. در قرن هفدهم، تلاش زیادی برای چرخش هر دو سنگ آسیاب توسط یک «چرخ آب» شد، اما نیروی آب برای راه اندازی جثه عظیم مکانیزم ناقل کفاف نداد، همین امر محرکی برای تحقیقات وسیعتر در قلمرو قوانین اصطکاک شد. چرخ لنگر که بعدها نقشی مهم در صنعت ماشینی احراز کرد از درون همین تلاش‌ها جوشید و بالاخره در این راستا بود که عناصر علمی صنعت مدرن در دوران مانوفاکتور تکوین یافت. اختراع ماشین بخار دوم «جیمزوات» موسوم به ماشین بخار **دوسو کار**، نقطه عطف مهمی در پروسه بسط صنعت ماشینی بود. با این اختراع موتور محرکی پیدا شد که نیرویش را از مصرف ذغال سنگ و آب می‌گرفت، تحت

کنترل انسان قرار داشت، قابل انتقال بود و نقش وسیله نقلیه را بازی می‌کرد، برخلاف چرخاب نه روستائی که شهری بود. اجازه می‌داد که تولید به جای پراکندگی در روستا، در شهر متمرکز شود و سرانجام آنکه کاربرد فنی عام داشت و شرایط محلی، تأثیر چندانی بر محل استقرارش نداشت. به محض اینکه ابزار دستی انسان جزئی از یک ماشین شد، موتور محرک نیز شکل مستقلی یافت و از قید نیروی انسانی رها گردید. یک ماشین قادر گردید چندین ماشین را یکجا به حرکت آرد، ماشین محرک نقش وسیعتری یافت. مکانیسم انتقال به صورت دستگاهی مفصل دستخوش تحول جدی شد و همین جاست که باید به تفاوت میان همکاری ماشین‌های متعدد از یک نوع و سیستم ماشینی اشاره کرد. در مورد اول کل محصول به وسیله ماشینی واحد ساخته می‌شود و پروسه تولید حاوی یک همکاری ساده ماشینی در کارخانه است. کارخانه از مجموعه ای ماشین‌ها تشکیل شده و اگر همکاری کارگر را کنار بگذاریم، سوای گردآئی و کار همزمان این ماشین‌ها چیز دیگری را منعکس نمی‌کند. نمونه اش کارخانه نساجی است که در آن شمار کثیری دستگاه بافندگی کنار هم قرار دارند. در اینجا البته یک وحدت مکانیکی وجود دارد که به نوبه خود مهم است. همه ماشین‌ها حرکت خود را همزمان و به طور برابر از موتور واحد کارخانه می‌گیرند و لاجرم نقش اعضای یک اندام واحد را بازی می‌کنند.

در سیستم ماشینی، به مفهوم درست کلمه، تولید محصول با عبور از یک سلسله پروسه‌های متمایز و متصل مرحله ای انجام می‌پذیرد. درست است که مانوفاکتور شالوده طبیعی تقسیم بندی و سازماندهی روند کار همین سیستم را به وجود آورد، اما یک تفاوت کاملاً اساسی میان این دو موجود است. در مانوفاکتور **ابتدا** کارگران بودند که فردی یا گروهی، پروسه‌های مختلف را با ابزارهای دستی پیش می‌بردند و بعدها بتدریج مهره‌های منحل پروسه کار شدند، اما در تولید ماشینی رکن ذهنی تقسیم کار یا نقش فعال فکری کارگر از بین می‌رود، این که هر پروسه خاص تولید چگونه به انجام

رسد و کل پروسه‌ها چگونه به هم پیوند خورند، موضوعی است که از طریق برنامه ریزی‌های علمی و با نقش بازی علومی مانند مکانیک، شیمی و غیره انجام می‌گیرد. درهمین راستا علم هرچه سهمگین تر در پروسه تولید سرمایه‌داری منحل و از جهتگیری انسانی و پاسخ به نیازهای انسان دورتر می‌گردد.

پیش تر گفتیم که مانوفاکتور پایه فنی صنعت بزرگ بود. ماشین هائی تولید نمود که صنعت بزرگ با توسعه و تکمیل آنها تولید پیشه وری و مانوفاکتوری را راهی بایگانی تاریخ کرد. به بیان دیگر تولید ماشینی از جائی سر بیرون آورد که در درون آن قادر به بالیدن و گسترش مطلوب نبود و برای آنکه ببالد و تکامل یابد باید آن بنیاد را بر هم می‌ریخت. تحول شیوه تولید در منطقه ای از صنعت، تحول در سایر حوزه‌ها را ضروری ساخت. این امر نخست در صنایعی رخ داد که به دلیل تقسیم کار به گونه ای با هم مرتبط بودند. هر کدام آنها با اینکه کالای متمایزی تولید می‌کردند اما نقش مکمل همدیگر در پروسه تولید جمعی محصولی واحد را ایفاء می‌نمودند. به طور مثال در صنعت پوشاک اختراع ماشین ریسندگی، تولید دستگاههای بافندگی را ضروری ساخت. روندی که هر چه بیشتر پیش می‌تاخت نیاز به خلق ماشینهای جدید را وسیع تر و لازم تر می‌کرد. در همین راستا انقلاب در صنعت و کشاورزی، زمینه‌های لازم برای وقوع تحولی عظیم در شرایط عام پروسه تولید اجتماعی، در ارتباطات و حمل و نقل مانند کشتی رانی، راه آهن، تلگراف، ذوب آهن و حوزه‌های دیگر را الزامی ساخت. استثمار وسیع تر، حادتر و وحشیانه تر توده‌های کارگر که شمار آنان انفجارآمیز رشد می‌کرد، تمامی امکانات لازم را برای گسترش صنعتی حیرت انگیز در اختیار سرمایه و طبقه سرمایه دار قرار داد. خیل بی پایان بردگان مزدی، طاقت فرسا و رعب آور استثمار می‌شدند، سرمایه می‌آفریدند، کشورها را از سرمایه می‌آکندند، هر چه بیشتر تولید می‌کردند عمیق تر از کار خود جدا می‌شدند، کوبنده تر از هستی ساقط می‌گردیدند، خود ضعیف تر، فرسوده تر، مقهورتر، مفلوک تر، کودن تر، مسخ تر می‌شدند و سرمایه

را کهکشانی تر، قاهرتر، غول آساتر، باهوش تر، دانشمندتر و مدرن تر می‌ساختند. هر چه می‌آفریدند سرمایه می‌شد و هموارساز راه گسترش اختاپوسی سرمایه و قدرت اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، فکری، علمی، فنی، صنعتی سرمایه‌داری می‌شد، در هر گام ژرف تر، کوبنده تر و رقت بارتر به ورطه فلاکت، فقر، فروماندگی، بیگانگی با شعور و آگاهی طبقاتی می‌غلطیدند و در مقابل سرمایه را صاحب خیره کننده ترین دانش ها، تکنیکها، صنعت ها، اختراعات هوش ربای فنی، کشفیات خیره ساز علمی می‌کردند. با کار خویش، سفینه علم را توان پرواز به کهکشانها می‌دادند و بورژوازی را قادر می‌ساختند تا کل این علوم و دستاوردهای دانش را یکجا و یکسره ابزار رشد سرطانی سرمایه و سلاح استثمار کشنده تر، بردگی رقت بارتر، اسارت مرگبارتر و بی حقوقی سهمناک تر آنان سازد. صنعت بزرگ از دل این روند، غول آسا بالید، طومار عمر تولید مانوفاکتوری را در هم پیچید، ماشین‌های هر چه مدرن تر را جایگزین ماشین‌های سابق کرد، پایه فنی ماشین آفرینی خاص خود را خلق و مستقر ساخت. وارد فازی شد که ماشین را با ماشین تولید کند.

۲- ماشین هیچ ارزشی نمی‌آفریند، ارزش خود را به کالا منتقل می‌کند

پیش تر تصریح شد که کل قدرت تولیدی ناشی از تقسیم کار و همکاری کارگران به صورت کاملاً رایگان و بدون هیچ ریال هزینه نصیب سرمایه می‌شود. تولید سرمایه‌داری به لحاظ تشدید استثمار انسان، مفلوک ساختن و هیچ و پوچ نمودن او دارای توان و ظرفیتی از همه لحاظ سحرانگیز، افسانه ای، باور نکردنی و غیرقابل توصیف است. با هر گام **اجتماعی کردن خود،** کارگر را غرق در تنهائی هول انگیز می‌کند و فرسنگ‌ها از کارش، از خودش، از جامعه، از همزنجیران، از انسان ها، از هستی اجتماعی خود، از شعور و شناخت واقعی طبقاتی خود، از همه چیز مهجور و بیگانه می‌گرداند، آدمها را به هم پیوند می‌زند تا بیگانگی آنها را به اوج رساند، آنها را همدوش می‌کند تا عظیم ترین

ضربات را بر همدوشی انسانی آنها وارد سازد، آنان را آزاد می‌کند! تا آخرین بارقه آزادی را در زندگیشان خاموش نماید، به آنها حق می‌دهد! تا ریشه هر نوع حق و حقوق انسانی آنها را در هم کوبد و خشک سازد. در اینجا همه چیز ساز و برگ افزایش و خودافزائی سرمایه است و لاجرم هر چه انسانی است باید بمباران و قربانی سودآوری سرمایه شود. همکاری و تقسیم کار نیز دقیقاً اسیر همین مصیبت است. هزاران کارگر همکار، همراه و همپیوند می‌شوند اما فقط در این راستا که همیاری و همکاری آنها هزینه‌های تولید سرمایه را نازلتر و سیلاب سود و خودافزائی سرمایه را طغیان آلودتر کند، همکاری در اینجا نیروی طبیعی سراسر رایگان و بدون هیچ بهای کار اجتماعی سرمایه‌داری است و درست همان نقشی را بازی می‌کند که طبیعت رایگان برای سرمایه ایفاء می‌نماید، که زمین، آب، هوا و سایر اجزاء طبیعت تار و پود سودآوری بدون هیچ هزینه سرمایه می‌گردند. دانش نیز به همین سرنوشت گرفتار است.

سرمایه‌داری با صنعت بزرگ نیروهای عظیم طبیعت و علوم طبیعی را به درون چرخه ارزش افزائی خود می‌بلعد تا بارآوری کار را به طور حیرت انگیز بالا ببرد. **اما و این اما بسیار، بسیار مهم است،** این افزایش در بارآوری تولید هیچ ربطی به ارزش زا بودن ماشین ندارد، ماشین فاقد هر نوع ظرفیت ارزش زائی است،!! **صعود خیره کننده بارآوری تولید فقط محصول کار مصرف شده هر چه عظیم تر کارگر است. ماشین بسان هر چزء دیگر سرمایه ثابت هیچ ارزش جدیدی خلق نمی‌کند، صرفاً ارزش خود را به محصول منتقل می‌کند. ماشین از آن روی که ارزش دارد و ارزش خود را به کالا انتقال می‌دهد، به میزان همین ارزش انتقالی، به نسبت ارزشی که از دست می‌نهد و منتقل می‌کند، باعث گرانی محصول می‌گردد. ماشین به جای آنکه مایه تولید ارزان تر محصول شود، بالعکس آن را گران تر می‌سازد.** ماشین در پروسه کار یکجا وارد می‌شود اما ارزش خود را تدریجی و جزء،

جزء به کالا منتقل می‌کند. هیچ گاه ارزشی بیش از آنچه بر اثر استهلاک از دست می‌دهد، به محصول منتقل نمی‌نماید. یک نکته در اینجا بسیار مهم و اساسی است. این فقط در صنعت بزرگ است که سرمایه محصول کار گذشته و شیئیت یافته انسان را در حجم عظیم، به طور کاملاً رایگان مورد استفاده قرار می‌دهد. کار مرده متراکم شده کارگر را به گونه ای حیرت انگیز حتی بدون هیچ ریال هزینه ساز و برگ تشدید هر چه رعب انگیزتر استثمار کارگران می‌سازد. موضوع را کمی با دقت کاوش کنیم. گفتیم که **ماشین یکجا وارد پروسه کار می‌شود اما ارزش خود را اندک، اندک به محصول منتقل می‌کند، بر همین اساس فرق عظیمی است میان ماشین به منزله عاملی در شکل دادن ارزش محصول و عاملی در شکل دهی به خود محصول.** حالت نخست به حضور یکپارچه ماشین در پویه تولید مربوط می‌شود، قدرت ارتقاء بارآوری کل ماشین توسط سرمایه به کار گرفته می‌شود، در حالی که فقط جزء اندکی از آن در تولید کالای جدید به مصرف می‌رسد. اگر ارزش دومی را از اولی کم کنیم یا هزینه استهلاک ماشین را از کل ارزشش کسر نمائیم مابه التفاوت ارزشهایی است که در هیأت ماشین به طور رایگان برای مدت طولانی، سلسله جنبان ارتقاء بارآوری کار شده است، تولید بیشترین محصول توسط کمترین شمار کارگران را به دنبال آورده و حجم سودها را بالا برده است. در این گذر نکات زیر قابل یادآوری هستند.

الف – مقدار ارزشی که ماشین به هر واحد محصول منتقل می‌کند به ارزش کل ماشین یا کار اجتماعاً لازم متبلور درآن بستگی دارد. هر چه ماشین متشکل از کار یا زمان کار اجتماعی کمتری باشد، ارزش کمتری به یک واحد کالای جدید منتقل می‌کند. هر چه ارزش کمتری منتقل کند، توان بارآوری آن افزون تر است و کاربردش شباهت بیشتری به نقش نیروهای طبیعت در پروسه تولید خواهد داشت.

ب – در مقایسه قیمت کالاهای حاصل تولیدات پیشه وری و مانوفاکتوری در یک سو و صنعت بزرگ در سوی دیگر، میزان ارزش منتقل به واحد محصول در دومی (صنعت بزرگ) به طور نسبی بیشتر اما به صورت مطلق کمتر است.

پ – میزان بهره وری ماشین با نیروی کاری که پروسه تولید را از وجود آن نیرو بی نیاز می‌سازد، تعیین می‌گردد. اگر هدف استفاده از ماشین فقط ارزان تر شدن کالا یا کاهش هزینه تولید آن باشد، در این صورت کاری که صرف تولید آن می‌گردد باید کمتر از کاری باشد که در نتیجه استعمال آن بیکار می‌شود، اما سرمایه دار محاسبه دیگری دارد. او بهای کار را نمی‌پردازد، فقط ارزش نیروی کار را پرداخت می‌کند. بر همین مبنا ملاک وی برای استفاده از ماشین مابه التفاوت ارزش ماشین و ارزش نیروی کاری است که از کار بیکار می‌سازد. درست به همین خاطر است که بهای نیروی کار می‌تواند بر روی تصمیم سرمایه دار برای استفاده از ماشین تأثیر تعیین کننده داشته باشد.

۳- تأثیرات مستقیم تولید ماشینی بر کارگران

یکم – به کار گرفتن زنان و کودکان: پیدایش ماشین از اهمیت ویژه نیروی عضلانی تا حدودی کاست. اگر پیش تر، عضلات نیرومند شرط خرید نیروی کار بود، با ورود ماشین، سرمایه امکان یافت که توده وسیع کارگران نحیف یا دارای قدرت بدنی کم را هم با فراغ بال آماج شدیدترین شکل استثمار قرار دهد. بازی کودکان خردسال جایش را به کار شاق طولانی در قتلگاههای تولید سود داد. زنان در سطحی چشمگیر وارد بازار کار شدند و سلاخی آنها شرط خودافزائی سرمایه و گسترش روزافزون سرمایه‌داری گردید. پیش تر در تعیین بهای نیروی کار فقط خورد و خوراک کارگر فروشنده این نیرو محاسبه نمی‌شد، قوت لایموت زن و کودک هم جزئی از این قیمت بود. با ورود وسیع ماشین به بازار صاحبان سرمایه برای پرداخت همان بها، به جای یک نفر چند

نفر را به مسلخ استثمار کشاندند. برای پرداخت آنچه بهای بازتولید نیروی کار و پرورش ارتش کار بود مرد، زن، کودکان را مجبور به تحمل شدیدترین استثمارها کردند. حاصل جمع مزد همه اینها شاید و معمولا بیش از دستمزد یک نفر می‌شد اما سرمایه داران اکنون به جای یک روزانه کار چندین روزانه کار را به دست می‌آوردند. به جای زمان کار اضافی یا اضافه ارزش حاصل استثمار یک کارگر اضافه ارزش‌های انبوه حاصل استثمار چند نفر را تصاحب می‌کردند. ماشین، بهای نیروی کار را به گونه ای بسیار تعیین کننده کاهش داد و استثمار کارگر توسط سرمایه را شدیدتر و فرساینده تر ساخت. ماشین حتی سیمای صوری لفظ پوشالی «کارگر آزاد» را از لعاب سمی شعور زدای آن بی نیاز نمود. بورژوازی بمباران شعور راه می‌انداخت تا بگوید کارگر با «آزادی» نیروی کارش را می‌فروشد!!! سرمایه با هجوم خود در هیأت ماشین این بساط را جمع کرد. کارگر را مجبور نمود تا زن و کودک خویش را وادار به فروش نیروی کار کند. تا دلال فروش زن و کودک خود به سرمایه شود. سرمایه داران کارگاههای محل استثمار وحشیانه زنان باردار و کودکان خردسال نحیف را در همان حال بنگاه فروش این بردگان مزدی به شرکا و صاحبان کارخانه‌های دیگر کردند. کارنامه سرمایه‌داری در این برگ نیز مثل کلیه اوراقش آکنده از سیاه ترین، بی شرمانه ترین، وقیح ترین، شنیع ترین پرده‌های بشرستیزی و توحش است. مدرنیزاسیون ماشینی سرمایه، از بطن خود، بازار هول انگیز فروش زنان و کودکان زائید، شمار خردسالانی که فروش آنها به رسانه‌های روز راه یافت لحظه به لحظه وحشتناک تر شد. کار اجباری زنان به عنوان ارمغان مهم ماشینیسم سرمایه، مرگ و میر انفجارآمیز کودکان نوزاد و اطفال چند ماهه را به دنبال آورد. به سطوری از یک گزارش در همین باره نگاه کنیم.

«تنها در ۱۶ ناحیه انگلیس، از هر ۱۰۰ هزار کودک زیر یک سال هر سال ۹۰۸۵ نفر می‌میرند. در یک ناحیه شمار مردگان کودک ۷۰۴۷ است. در ۲۴ ناحیه این نسبت ۱۰ تا ۱۱ هزار، در ۳۹ ناحیه ۱۱ تا ۱۲۰۰۰، در ۴۸ ناحیه ۱۲ تا ۱۳ هزار، در ۲۲ ناحیه

بالاتر از ۲۰ هزار، در ۲۵ ناحیه افزون بر ۲۱ هزار، در ۱۷ ناحیه بالاتر از ۲۲ هزار و در ۱۱ ناحیه بیشتر از ۲۳ هزار نفر است» گزارش ادامه می‌دهد « در ایالتهای هوو، ولورهمپتون، اشتون اندرلاین و پرستون بالاتر از ۲۴ هزار نفر، در ناتینگام و استاکپورت و برادفورد بالاتر از ۲۵ هزار، در ویس بیچ ۲۶ هزار و در منچستر بالاتر از ۲۶۰۰۰ کودک است» همه این کودکان به این دلیل مردند که مادران آن‌ها مجبور بودند برای فروش نیروی کار خویش آنان را رها کنند و بدون هیچ حامی تنها بگذارند. اطفال چند ماهه را گرسنه بگذارند، با افیون آن‌ها را خواب کنند تا خود در طولانی ترین روزانه‌های کار برای سرمایه داران کار کنند و سود و سرمایه تولید نمایند. واضح است که این فجایع شوم ضد انسانی هیچ ربطی به ماشین یا مدرانیزاسیون ماشینی تولید نداشت. این سرمایه بود که در قالب ماشین چنین می‌کرد و صنعت ماشینی را در راستای خودافزائی غول آسای خود و کهکشانی کردن سودها به سلاح قتل عام کودکان و شکنجه مرگ آفرین مادران تبدیل می‌نمود.

دوم: طولانی شدن روزانه کار

یک بار دیگر تأکید کنیم که هر چه و هر کجا از ماشین صحبت می‌کنیم، سرمایه ماشین شده یا ماشین در شیوه تولید سرمایه‌داری را مطمح نظر داریم. ماشین نیرومندترین وسیله ارتقاء بارآوری کار، کوتاه ساختن زمان کار برای تولید یک کالا و تشدید استثمارکارگر توسط سرمایه است. اما تشدید فزاینده استثمار نیروی کار به وسیله سرمایه در افزایش بارآوری کار یا کاهش زمان مورد نیاز برای تولید کالای معین خلاصه نمی‌شود. ماشین به عنوان شکلی از تجسم سرمایه، سلسله جنبان طولانی کردن بی مهار روزانه کار و استثمار مشدد کارگر از این طریق هم هست. ماشین اشتهای سیری ناپذیر سرمایه به بلع سود را افراطی، بیمارگونه و سرطانی می‌سازد. ذات تولید سرمایه‌داری است که حاصل کار و استثمار کارگر به جای آنکه در خدمت معیشت، رفاه و رفع نیازهایش باشد به سرمایه، به نیروی قاهر خداگونه مستقل از وی، به ضد زندگی

او تبدیل می‌شود. ماشین تجسم فاحش و کاملاً عریان این واقعیت کریه است. نماد روشن ابراز وجود مستقل ابزار کار در مقابل کارگر است. ابزار کاری که توسط کارگر تولید شده است، سرمایه گردیده است، قدرتی مستقل از کارگر شده است و حال برای استثمار مشدد کارگر هیچ مرزی نمی‌شناسد، می‌خواهد بی وقفه تولید کند و در این گذر تنها مانع سر راه را، مرز طبیعی توان جسمی کارگر می‌بیند، ماشین این مرز را وحشیانه، به عقب می‌راند، تسهیل پروسه کار را در خدمت تطویل هر چه بیشتر روزانه کار قرار می‌دهد. قبلاً دیدیم که بارآوری ماشین با جزئی از آن که به محصول منتقل می‌گردد رابطه معکوس دارد. هر چه عمر کار ماشین طولانی تر و توده محصولی که ارزش مستهلک شده ماشین درآن توزیع می‌شود بزرگتر باشد، جزء ارزشی انتقال یافته آن به هر واحد کالا کمتر است. درهمین رابطه نکات زیر مهم و قابل تأکیدند.

الف: فرسایش ماشین با عمر کار آن تطابق دقیق ریاضی ندارد اما یک چیز روشن است. اگر ماشینی هفت سال و نیم و هر شبانه روز ۱۶ ساعت کار کند، دوره تولید و میزان ارزش دهی آن به مجموع محصول، بیشتر از حالتی نخواهد بود که همین ماشین ۱۵ سال، روزی ۸ ساعت کار کند، **اما در مورد اول ارزش ماشین دوبار سریعتر از حالت دوم بازتولید می‌شود و سرمایه در هفت سال و نیم به اندازه ۱۵ سال اضافه ارزش جذب می‌کند.**

ب: فرسودگی ماشین به دلیل استعمال زیاد یا حتی عدم استعمال اتفاق می‌افتد اما ماشین سوای این شکل فرسایش نوع دومی از فرسودگی را هم تحمل می‌کند. در نظام سرمایه‌داری مستمراً شاهد تولید ماشینهای جدیدتر هستیم، ماشینهائی که دارای همان کیفیت و کارائی هستند اما کار اجتماعاً لازم کمتری در تولیدشان مصرف شده و لاجرم ارزان ترند. با ورود این ماشین‌های ارزان تر، ارزش مبادله ماشین‌های سابق نیز کاهش می‌یابد. قیمت این ماشینها دیگر بر اساس کار لازم اجتماعی متبلور در ماشین آلات جدید تعیین می‌شود. هر قدر زمان بازگشت کل ارزش ماشین کوتاه تر یا روزانه‌های

کار کارگر طولانی تر باشد این نوع فرسودگی و تنزل ارزشش هم کمتر خواهد بود. سرمایه به همه این دلائل استفاده از ماشین را با تطویل هر چه بیشتر روزانه کار همراه می‌سازد.

پ: در صورتی که همه شرائط ثابت ماند برای اینکه سرمایه ای به جای ۲۰۰۰ کارگر ۴۰۰۰ نفر را استثمار کند باید ساختمان، ماشین آلات، مواد خام و وسائل کمکی را هم دوبرابر سازد. حال اگر در دل این تغییرات، روزانه کار طویل تر شود، آنگاه سرمایه می‌تواند از تحمل کل هزینه‌های مربوط به افزایش ساختمان و ماشین آلات معاف گردد. با این کار حجم اضافه ارزش‌ها وسیعا بالا می‌رود، در حالی که هزینه تولید کاهش می‌یابد.

ت: ماشین از راههای مختلف به تولید انبوه اضافه ارزش نسبی کمک می‌کند. اولاً- با کاهش مستقیم بهای نیروی کار، ثانیاً - با کاهش غیرمستقیم مزد کارگر از طریق ارزان سازی مایحتاج معیشتی وی، ثالثاً - با ارتقاء بارآوری کار اجتماعی که متعاقب وقوع آن در حوزه هائی از صنعت، توان رقابت این حوزه‌ها گسترش می‌یابد، ارزش اجتماعی محصولاتشان نسبت به ارزش مبدأ بالا می‌رود و در این میان سودهای انحصاری انبوه نصیب سرمایه داران می‌گردد.

ث: اضافه ارزش فقط از سرمایه متغیر ناشی می‌گردد. صنعت ماشینی بخشی از سرمایه را که قبلاً متغیر بود تبدیل به سرمایه ثابت می‌کند. سرمایه ای که هیچ گونه اضافه ارزشی تولید نمی‌نماید. ۲ کارگر تحت هیچ شرائطی نمی‌توانند به اندازه ۲۴ کارگر ارزش اضافی تولید کنند. ۲۴ کارگر اگر در یک روزانه کار ۱۲ ساعته هر کدام یک ساعت زمان کار اضافی تحویل دهند ۲۴ ساعت خواهد شد، در حالی که کل زمان کار دو کارگر با همین روزانه کار ۲۴ ساعت است. بر این مبنی استفاده از ماشین با هدف افزایش تولید اضافه ارزش دچار یک تضاد بنیادی و ماهوی است. ماشین نرخ اضافه ارزش را فقط در

صورتی بالا می‌برد که شمار کارگران را کاهش دهد و این در حالی است که کارگران یگانه منشأ تولید اضافه ارزش هستند.

ج: به محض آنکه استفاده از ماشین جدید در رشته ای از صنعت وسعت گیرد، توان رقابت مالکان این ماشین‌ها شروع به افت می‌کند، تفاوت میان ارزش اجتماعی و ارزش مبدأ کالاهای حاصل کار با آن ها، پائین می‌آید و از میان می‌رود. دیگر قادر به حصول سودهای انحصاری یا تصاحب سهم عظیم تر اضافه ارزش‌های تولید شده در بازار فروش و رقابت نمی‌شوند. این امر سبب می‌گردد که آنها باز هم به تطویل وحشیانه روزانه کار روی آرند. راستی که ماشین محرک نیرومند طولانی کردن روزانه کار است.

سوم – افزایش شدت کار

با گسترش روزافزون استفاده از ماشین در چرخه تولید، طول روزانه کار و سرعت و شدت کار، همزمان و هم آمیز رو به فزونی گذاشتند. روزانه کار طولانی با ابعاد فرساینده هلاکت زا و مرگبارش آماج طوفان مبارزات کارگران قرار گرفت و بورژوازی برای تداوم آن با کوهی از مشکلات مواجه گردید. در همین راستا تدارک و تجهیز هر چه کامل تر در امر بهره گیری از ماشین برای تولید اضافه ارزش نسبی محور اساسی برنامه ریزی و جهتگیری سرمایه‌داری شد. سرمایه تاخت تا بارآوری کار را هر چه بی محاباتر بالا برد، با حداقل شمار کارگران حداکثر محصول را تولید کند و از کمترین زمان کار کارگر، بیشترین میزان اضافه ارزش را بیرون آرد.

سرمایه اما به این حد رضایت نداد. در همان حال که از ماشینیسم برای افزایش تا سرحد امکان بارآوری کار و تولید افراطی اضافه ارزش نسبی بهره می‌جست، این هدف را نیز با تمامی قوا دنبال کرد که از زمان کار کاهش یافته، همان حجم اضافه ارزشی را به دست آرد، که از روزانه کار طولانی کارگران به دست می‌آورد، ماشین برای سرمایه این نقش را هم بازی نمود. کارگر را در شرایطی قرار داد که قهراً و اتوماتیک سریع تر، کار کند، شدت کارش افزون شود، بسیار فشرده، متراکم و بدون هیچ ریخت و پاش کار

نماید و ارزش اضافی آفریند. اگر قبلاً از روزانه کار ۱۲ ساعتی کارگر ۸ ساعت کار لازم و ۴ ساعت کار اضافی بود، اینک در روزانه کار ۸ ساعتی، شش و دو سوم ساعت کار لازم و ۳ و یک سوم کار اضافی می‌شد.

عطش سرمایه به سود و ولع سرطانی تولید سرمایه‌داری به ذوب کردن هرچه سهمگین تر کارگر در چرخه تولید ارزش اضافی، با انجام هیچ کدام اینها حتی حداقل تشفی و تسکین را هم پیدا نمی‌نمود. سرمایه زنده از آنست که سبعیت خود را در تعمیق و تشدید استثمار کارگر، بدون هیچ مکث و توقف وسعت بخشد، در همین راستا دست به کار انجام تمامی کارهای دیگر برای تشدید فشار کار شد. سرعت کار ماشین‌ها را بالا برد، آنسان که کارگر برای انطباق حرکات دست و چشم و گوش و سایر اعضایش با شتاب کار دستگاه، هر چه هلاکت آمیزتر کار کند و وحشت تلنبار شدن کارها و عجز از انجام به موقع آنها، یکایک سلول‌های هستی او را مرتعش سازد. در همین حال بر شمار ماشین‌های تحت مسؤلیت هر کارگر نیز افزود. اگر قبلاً به طور مثال با یک ماشین بافندگی کار می‌کرد، اکنون مجبور می‌شد کل امور مربوط به چرخش چند ماشین دارای شتاب و سرعت بالاتر را انجام دهد. سرمایه داران با این کار از حجم فرسایش ماشین‌ها کاستند، هزینه تولید را بیش از پیش پائین آوردند و وزن اضافه ارزش‌ها را حیرت انگیز سنگین ساختند.

۴- کارخانه

با جایگزینی ابزار پیشین توسط ماشین، کل مهارت، تجربه، دانش و زبردستی کارگر هم به ماشین منتقل شد. این رخداد البته ربطی به ماشین نداشت. سرمایه بود که در قالب ماشین چنین می‌کرد. ماشینیسم جدید سرمایه‌داری تقسیم کار سنتی مانوفاکتور را دچار تغییر کرد، اما بازسازی همان سیستم را، بگونه نفرت انگیزی وسیله تشدید باز هم موحش تر استثمار کارگر و انحلال فاجعه آمیزتر او در چرخه تولید سود ساخت. به

جای تخصص مادام العمر در به کار بردن یک ابزار واحد، او را متخصص مادام العمر پیشخدمتی برده وار یک ماشین نمود. کارگر را از حساس ترین دوران کودکی مهره مفلوک بی اراده ماشین کرد. با این کار نه فقط هزینه تجدید تولید نیروی کار را به حداقل رساند که وابستگی اضطراری کارگر به کارخانه و در واقع سرمایه دار را هم به سرحد کمال رساند. کار مکانیکی در همان حال که دستگاه عصبی انسان را به صورت مفرط خسته و فرسوده می‌سازد سد راه هر گونه حرکت آزاد عضلانی و روانی او می‌گردد. حتی آسان شدن کار را وسیله شکنجه وی می‌نماید زیرا کارش را فاقد محتوا می‌سازد، او را از هر نوع و هر میزان ایفای نقش انسانی تهی می‌گرداند و ابزار بی اراده تولید سرمایه می‌کند، کارگر را که آفریننده جهان سرمایه و حاصل کارش کشتزار کل قدرت اختاپوسی اقتصادی، سیاسی، حقوقی، مدنی، فرهنگی، فکری، نظامی روز دنیا است، برده مفلوک، مقهور، بی تأثیر، محکوم، زبون، ذلیل و مدفون همین حاصل کار خویش می‌نماید، ماشینی را که پیش روی او و فراورده کار اوست، قدرت مستقل ضد هستی او می‌سازد. پروسه تولید در اینجا فقط پروسه کار نیست، پروسه تولید اضافه ارزش است و دقیقاً بر همین مبنی پروسه تسلط قاهرانه شرایط کار بر کارگر، پروسه استیلای مطلق کار مرده بر کار زنده است. فراموش نکنیم که این رخداد، این عظیم ترین فاجعه شوم انسانی هیچ ربطی به ماشین و صنعت ندارد، هر چه هست از ژرفنای وجود سرمایه می‌جوشد.

۵- نبرد بین کارگر و ماشین

جنگ میان کارگر مزدی و سرمایه از همان زمان پیدایش سرمایه‌داری آغاز شد، در سراسر دوران مانوفاکتوری بالید و تشدید گردید. اما از زمان استقرار ماشینیسم بود که کارگر علیه خود وسیله کار، علیه این شکل وجودی سرمایه خیزش کرد. شورش کارگر علیه ماشین جلوه بسیار آشکار طغیان او علیه بنیان وجود شیوه تولید سرمایه‌داری بود.

انهدام جمعی ماشین آلات در سلسله خیزش‌های نیرومند توده‌های کارگر، در طول ۱۵ سال نخست قرن نوزدهم، در نواحی مختلف مانوفاکتوری انگلیس بعدها به **جنبش لودیسم** موسوم شد. زمان و صد البته درس آموزی رادیکال در بطن پیکار طبقاتی است که کارگر را وا می‌دارد تا میان ماشین و استفاده سرمایه‌داری از ماشین، میان ماشین و سرمایه متعین در وجود ماشین فرق بگذارد و به جای شکستن ماشین آماده در هم شکستن اساس موجودیت کار مزدی گردد. سرمایه وقتی لباس ماشین می‌پوشید، کارگران را فوج، فوج بیرون می‌ریخت، آن‌ها را بیکار می‌کرد، به ورطه گرسنگی می‌انداخت. فاقد خورد و خوراک و سرپناه می‌نمود. جنگ میان خود و کارگران را با جنگ کارگران علیه همدیگر، برای یافتن کار و فروش شبه رایگان نیروی کار جایگزین می‌نمود. رقابت میان فروشندگان نیروی کار را شدت می‌بخشید و سطح مزدها را بسیار وحشیانه و سبعانه تنزل می‌داد. سرمایه با حلول در ماشین به این حد اکتفاء نمی‌نمود. تجسم ماشینی خود را سلاحی بسیار کوبنده و هلاکت زا علیه هر نفس کشیدن اعتراضی توده‌های کارگر، علیه شورش‌ها و طغیانهای کارگری می‌نمود. شمشیر آخته بیکارسازی را بر فراز سر آنها می‌چرخاند و وحشت از گرسنگی را ساز و کار توقف اعتصابات آنها می‌کرد.

۶- نظریه جبران در مورد کارگران بیکار شده توسط ماشین

اقتصاددانان بورژوازی ادعا می‌کنند که ورود ماشین آلات به چرخه انباشت اگر جمعیتی از کارگران را اخراج می‌کند، همواره به طور همزمان و ضرورتا حجم متناسبی سرمایه را آزاد می‌سازد و این سرمایه آزاد شده با پیش ریز خود کل کارگران اخراجی را به کار می‌گمارد. این تئوری از همه لحاظ بی پایه، فریبکارانه، دروغ و ضد واقعیت است. برای نشان دادن این بی پایگی و ماهیت عوامفریبانه ادعا به یک مثال بسیار ساده توجه کنیم. سرمایه ای به میزان ۶ میلیارد تومان به ۵ میلیارد بخش ثابت و یک میلیارد تومان

بخش متغیر تقسیم شده است. شمار کارگران مورد استثمار ۸۰ نفر است. سرمایه دار با خرید ماشین آلات پیشرفته ۴۰ نفر از کارگران را اخراج می‌کند. مزد سالانه کارگران بیکار شده به عنوان نیمی از کل نیروی کار بالغ بر ۵۰۰ میلیون تومان می‌گردد، او این ۵۰۰ میلیون تومان را صرف خرید ماشین آلات جدید می‌کند. فرض کنیم که مواد خام مصرفی کارخانه در هر دو حالت سابق و حاضر با هم مساوی باشد، ببینیم حاصل این تغییرات چیست؟. سرمایه ثابت که قبلاً ۵ میلیارد تومان بود اکنون ۵ میلیارد و پانصد میلیون تومان شده است. سرمایه متغیر یک میلیون تومانی سابق به ۵۰۰ میلیون تومان تنزل یافته است.۴۰ کارگر اخراج شده اند و ۴۰ کارگر باقی مانده باید همان مواد خام پیشین را به کالا تبدیل کنند. به بیان دیگر به جای ۸۰ کارگر سابق کار نمایند. حال پرسش این است آیا ۴۰ کارگر اخراجی در این گذر کاری برایشان ایجاد شده است. پاسخ روشن است. چنین چیزی اتفاق نیافتاده و آنچه اقتصاددانان بورژوازی به هم می‌بافند صرفاً ترهات مزدورمنشانه یا عوامفریبی‌های کثیفی است که برای تطهیر سرمایه‌داری انجام می‌دهند. سرمایه «آزاد شده»!! بر خلاف انگاره‌های واهی اقتصاددانان بورژوا فقط امکان تبدیل شدن به بخش متغیر سرمایه را از دست داده است زیرا جزء جدائی ناپذیر بخش ثابت سرمایه گردیده است. فرض کنیم که سرمایه دار از ۵۰۰ میلیون تومان سرمایه متغیر صرفه جوئی شده ۴۰۰ میلیون تومان را سرمایه ثابت جدید سازد و مابقی را به خرید نیروی کار اختصاص دهد. باز هم تمامی «تئوری جبران» اقتصاددانان بورژوازی به صورت یک مضحکه چندش آور فریبکارانه بر روی دستشان باقی خواهد ماند. زیرا در بهترین حالت شمار بسیار معدودی کارگر به جای ۴۰ کارگر اخراجی مشغول به کار خواهند گردید. آنچه این جماعت به غلط زیر نام «آزاد سازی سرمایه» جار می‌زنند نه آزاد شدن سرمایه که صرفاً آزاد شدن وسائل معاش و به تعبیر صریح تر محروم شدن توده کارگر از حداقل معیشتی خویش است. این موضوعی است که هیچ تازگی ندارد و انجام آن، امر سرشتی شیوه تولید سرمایه‌داری است. ماجرا البته

به اینجا ختم نمی‌شود. کارگرانی که با هجوم سرمایه در هیأت ماشین، بیکار می‌شوند توان خرید مایحتاج معیشتی خود را به طور کامل از دست می‌دهند، این امر هر گاه که در سطح چشمگیر اتفاق افتد، بر روی پروسه انباشت سرمایه اثر می‌گذارد، بخش تولید وسائل مصرف به خاطر کاهش شمار مشتریان خود، جزئی از سرمایه خود را به حوزه‌های دیگر منتقل می‌کند و همین امر بیکاری شمار انبوه تر کارگران را نیز در پی می‌آرد. ماشین می‌تواند انجام کار را به گونه ای حیرت انگیز تسهیل کند اما در نظام بردگی مزدی بالعکس شدت، سرعت، سختی و هلاکت آفرینی کار را تا عرش بالا می‌برد. ماشین قادر است تسلط انسان بر طبیعت را تا دورترین آفاق پیش راند اما در سرمایه‌داری ضد آن عمل می‌کند و باعث زبونی بی حصر انسان دربرابر طبیعت می‌گردد. باید موجب توانگری روزافزون تولید کننده شود، اما در سرمایه‌داری او را آواره برهوت فلاکت، تنگدستی و مستمندی می‌نماید. نتیجه واقعی ماشینیسم در شیوه تولید سرمایه‌داری را شاید بتوان در یک جمله خلاصه کرد. بارآوری کار را افزایش داد، شدت استثمار کارگر را انفجارآمیز کرد، کار لازم کارگران را هیچ و کار اضافی آنها را کوه آسا نمود. تولید اضافه ارزش توسط کارگر را کهکشانی کرد. تسلط سرمایه بر کارگر را به حداکثر ممکن رساند، تباهی کارگر و کفن و دفن او به صورت مهره ای مرده در چرخه تولید سود و سقوط هر چه موحش تر او از هستی را عظیم ترین فاجعه انسانی تاریخ ساخت. بانی و باعث کل اینها نه ماشین که فقط سرمایه بود.

۷- پیشرفت صنعت ماشینی، جذب و دفع کارگران، بحران صنعت پنبه

گسترش نقش ماشین و افزایش بارآوری کار، پروسه تغییر نسبت میان بخش ثابت و متغیر سرمایه را مجال سرکشی و طغیان هر چه نیرومندتر داد. تولید انبوه تر با کارگران کمتر، ریل اساسی چرخه ارزش افزائی سرمایه شد. در برخی قلمروها بخش متغیر سرمایه یا نیروی کار، نه فقط به صورت نسبی که حتی به شکل مطلق هم کاهش یافت.

اگر در قبل سرمایه ای با ترکیب ۴۰ درصد ثابت و ۶۰ درصد متغیر کار می‌کرد، اینک این نسبت‌ها جای خود را به ۸۰ درصد ثابت و ۲۰ درصد متغیر می‌داد. نیاز به گفتن نیست که ماشینیسم حتی در شکوفاترین حالت ها، منهای موارد استثنائی خللی در روند افزایش شمار مطلق کارگران پدید نیاورد، جمعیت توده‌های کارگر رشد کرد اما شمار نسبی کارگران به گونه ای فاحش دچار کاهش گردید. در این مورد نکات زیر قابل تعمق هستند.

اول: وقتی ماشین در شعبه ای از صنعت پیش می‌تاخت، به وسعت تاخت و تاز خود، صنایع پیشه وری یا مانوفاکتوری را به عقب می‌راند، میدان‌ها را یکی، یکی تصرف می‌کرد و در همین گذر به عظیم ترین سودها دست می‌یافت. سودهائی که منبع جوشان انباشت در قلمروهای جدید می‌شدند و گشایش حوزه‌های تازه انباشت را به دنبال می‌آوردند.

دوم: روند بالا انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری را سرعت داد، برای سیستم کارخانه ای شالوده ای وسیع فراهم کرد. تولید ماشین توسط ماشین را دستور کار و محور توسعه سرمایه‌داری ساخت. موجی از انقلاب صنعتی راه انداخت و به یمن همه اینها سرمایه‌داری را وارد فازی از گسترش کرد که دیگر تنها کمبود مواد خام یا محدودیت بازار فروش می‌توانست مرز این توسعه را تعیین بنماید.

سوم: ماشین به افزایش مود خام کمک نمود. باعث ارزانی محصولات شد، مایه توسعه چشمگیر حمل و نقل گردید، با تولید انبوه راهگشای صدور وسیع کالا شد، صنایع پیشه وری و مانوفاکتوری را در اقصی نقاط دنیا آماج شبیخون گرفت و به ورطه فروپاشی انداخت. سرمایه‌داری در این راستا بازاری به وسعت سراسر جهان پدید آورد و تقسیم کاری کاملاً جهانی را ایجاد و مستقر نمود. دورترین نقاط عالم حوزه تولید مواد خام برای صنایع ممالک پیشرفته سرمایه‌داری شدند.

چهارم: میدان‌داری بین المللی سرمایه، رقابتی سهمگین را میان سرمایه‌های مختلف و سرمایه‌های ممالک گوناگون در سطح جهانی دامن زد. سرمایه دائره تولید و سامان پذیری خود را بعد بین المللی بخشید. تولید مواد خام ارزان بهای مورد نیاز کارخانه‌های کشورهای صنعتی سرمایه‌داری در مناطق زیر سیطره مناسبات فئودالی حلقه ای از چرخه ارزش افزائی و بازتولید سرمایه در دنیا شد، فروش کالاهای تولید شده توسط صنایع ممالک در بازارهای نوتأسیس هم یک شرط حیاتی خودگستری و دستیابی سرمایه به سودهای طلائی گردید. سرمایه راهش را به سراسر جهان باز کرد، پیش زمینه‌های انکشاف رابطه خرید و فروش نیروی کار و توسعه سرمایه‌داری در دوره افتاده ترین نواحی دنیا پدید آورد و وسعت بخشید.

پنجم: با گسترش استفاده از ماشین، کشف ماشین آلات جدید، دستیابی به مواد خام ارزان و بازار فروش وسیع، دامنه تولید برق آسا وسعت یافت. فشار بر توده کارگر برای تولید انبوه تر لحظه به لحظه سهمگین تر و غیرقابل تحمل تر شد، تولید افراطی سرمایه امر سرشتی سرمایه‌داری است و دهه‌های پایانی قرن هجدهم دوران نمایش دیوانه وار این تولید افراطی در حصار مرزهای تاریخی آن ایام شد. اشباع همزمان بازارها از کالا، رقابت خرد کننده سرمایه داران برای فروش تولیدات، انقباض بازارها، فلج شدن چرخه تولید و وقوع بحران، پویه روتین چرخه ارزش افزائی سرمایه گردید. طبقه کارگر اروپا با کار مرگبار و روزانه‌های کار طولانی هلاکت زا، ماشین وار سرمایه آفریده بود. سرمایه هائی که سود و سودهای عظیم تر می‌خواستند، در تقلای خودافزائی غول آسا، آفریدگاران خود یعنی همان کارگران را، کودکان آنها را، هر چه انسانی و انسانیت بود را، زیر چرخ خود له می‌کردند، در این راه و برای حصول این هدف، تولید را باز هم افراطی تر پیش می‌راندند و بالاخره در همین راستا به گونه ای سهمگین با سد عظیم اندرونی سر راه تولید افراطی خود تصادم می‌نمودند و به ورطه بحران می‌غلطیدند. فشار تولید افراطی سرمایه، اشباع بازار، پیشی گرفتن نرخ انباشت از نرخ تولید اضافه ارزش

و تنزل مطلق نرخ سود، ادامه ارزش افزائی را غیرممکن و بحران را فرمانروای شرایط روز می‌ساخت. کارگران فوج، فوج اخراج می‌شدند، اسیر طاعون گرسنگی می‌گردیدند، دستمزد عده ای که می‌ماندند دچار تنزل فاحش می‌گردید، سرمایه کل بار بحران را بر معیشت روز کارگران سرشکن می‌نمود، همزمان به پالایش خود می‌پرداخت، آنان که سرمایه‌های کوچکتری داشتند ورشکست می‌شدند. سرمایه داران باقی مانده دور جدیدی از انباشت را آغاز می‌نمودند، فشار کار را مرگبارتر می‌کردند، روزانه‌های کار را طولانی تر می‌ساختند، بحران جای خود را به رونق می‌داد. کارگران جدیدی به چرخه تولید جذب می‌شدند، چند گام این سوتر کل رخدادهای پیش تکرار می‌گردید، بحران مجدداً شیرازه ارزش افزائی سرمایه را در هم می‌کوفت. کارگران آماج هولناک ترین شبیخونها می‌گردیدند. دیو مهیب گرسنگی به جان آنها می‌افتاد، خانه خرابی موحش تر و حمام خون هستی آنها یگانه ساز و برگ سرمایه برای چالش بحران می‌شد، طوفان مبارزاتشان علیه سرمایه شدت می‌گرفت، طبقه سرمایه دار و قدرت سیاسی حاکم با تمامی قوا به قتل عام جنبش آنها می‌پرداخت. بحران باز هم جایش را به رونق می‌داد، یک بار دیگر جمعیت وسیع تری کارگر چرخ ارزش افزائی سرمایه را راه می‌انداختند تا چند گام این طرف تر دوباره بیکار، گرسنه و تسلیم کوره‌های مرگ سرمایه شوند.

این سناریو که طبیعی ترین تصویر قهری بنمایه سرمایه‌داری است تسلسل وار تکرار و باز هم تکرار شد. آنچه در فاصله سالهای ۱۷۷۰ تا ۱۸۱۵ و سپس از ۱۸۱۵ تا ۱۸۶۳ در صنایع پنبه رخ داد دقیقاً حدیث گویای همین سناریوی سیاه بود. در دوره ۴۵ ساله اول، کارخانه داران انگلیسی انحصار ماشین آلات و بازار جهانی را در دست داشتند. در طول همین مدت ۵ بحران کوبنده اقتصادی ارکان هستی سرمایه‌داری را لرزاند، سرمایه داران با یورشی اختاپوسی و جنایتکارانه کل بار این بحرانها را بر سفره بی نان کارگران فرو ریختند، آنها را طعمه سونامی فقر، قحطی، فلاکت و گرسنگی نمودند، جنبش آنان را وحشیانه سرکوب کردند و از این طریق ماشین تولید سود را مجال چرخش مجدد

دادند. در دوره ۴۸ ساله دوم شمار بحرانها افزون تر و شدت و کوبندگی و ویرانی آفرینی آنها هولناک تر شد. عمر روزهای رونق به گونه چشمگیری از طول ایام بحران کوتاه تر و به ۲۰ سال در مقابل ۲۸ سال محدود گردید.

۸- تأثیر صنعت بزرگ بر تولید پیشه وری و مانوفاکتوری

الف - از بین بردن همکاری و تقسیم کار کارگاهی: ماشینیسم همکاری مبتنی بر تولید پیشه وری و تقسیم کار متناظر با مانوفاکتور را از میان برد. اگر در گذشته کارگران بودند که در پروسه تولید، هر کدام، نقش تخصصی معینی را ایفاء می‌کردند و کار همدیگر را تکمیل می‌نمودند، اکنون در سیستم ماشینی محلی برای ایفای همان نقش مهره وار نیز نبود. ماشین یا سرمایه ماشین شده، حاکم تام الاختیار و مطلق العنان کارگر شد. پروسه کار در وجود او چرخ خورد و کارگر تنها کارش اطاعت بی نیاز از اندیشه، اراده و شعور از روند کار ماشین گردید.

ب – صنعت جدید ترکیب نیروی کار را بر هم زد: استثمار شرارت آمیز زنان و کودکان، فرسودن خردسالان و ذوب آنها در کوره سود را جزء لایتجزای پروسه ارزش افزائی سرمایه کرد. سرمایه متبلور در وجود ماشین فقط سطح مزدها را تسلیم تیغ سلاخی ننمود، با گسترش بی عنان کار خانگی نیز همین هدف و ارزان سازی هر چه بیشتر نیروی کار را دنبال کرد. در سراسر مناطق شهری و روستائی شبکه ای طولانی از کارگران زن، مرد، کودک پدید آورد که بدون ارتباط باهم برای مالکان صنایع کار می‌کردند، شبانه روز جان می‌کندند، تولید می‌نمودند، بخش عظیمی از امور چرخه ارزش افزائی سرمایه را به دوش می‌کشیدند، سیل کار اضافی یا اضافه ارزش‌ها را به شریان هستی سرمایه پمپاژ می‌نمودند، تک، تک این کارها را انجام می‌دادند و به همین دلیل از هیچ میزان توان مقاومت جمعی و یکپارچگی طبقاتی در مقابل سرمایه برخوردار

نبودند. سرمایه داران از این طریق بیشترین صرفه جوئی‌ها را در وسائل تولید به عمل می‌آوردند و از این طریق نیز حجم سودها را بالا می‌بردند.

پ – مانوفاکتور مدرن: ماشینیسم سرمایه‌داری مانوفاکتور را به ورطه ورشکستگی راند اما سرمایه داران مالک مانوفاکتورها تمامی راههای بقا را جستجو کردند، به همه چاره گریها دست زدند، پروسه کار خویش را دستخوش تغییر ساختند. کل این تلاش‌ها نیز حول یک محور به هم می‌پیوست. تشدید کشنده فشار استثمار کارگران نقطه آغاز و پایان این محور بود. برای این کار اما باید لایه‌های معینی از توده‌های کارگر، متحمل بیشترین قربانیها و آماج وحشیانه ترین سلاخی‌ها می‌گردید. در اینجا نیز زنان و کودکان، ضعیف ترین، فرومانده ترین و آسیب پذیرترین بخش طبقه کارگر بودند که فشار تهاجم طاعون وار سرمایه را تحمل می‌کردند. از تمامی منافذ سرمایه، تاریخاً گند و خون و سبعیت باریده است، آنچه در قرن هجدهم با توسعه ماشینی سرمایه‌داری رخ داد، نیز هر چند که در قیاس با جنایات و بشرستیزیهای بعدی این نظام روسفید شد!!! اما به سهم خود شنیع ترین پرده‌های نسل کشی، فساد آفرینی، فحشاء پروری و بمباران انسانیت بود. سرمایه‌داری مانوفاکتوری رو به زوال و در تقلای بقا کوشید تا در تشدید استثمار زنان و کودکان نه فقط از رقبای سرمایه دار مالک ماشین آلات مدرن عقب نماند بلکه حتی گوی سبقت برباید، اطفال بسیار نحیف و رنجور را به شاق ترین کارها، در نمک گیری ها، شمع سازیها، کارگاههای تولید مواد مرگبار شیمیائی واداشت و آنان را مجبور ساخت تا ساعات طولانی به کار مرگبار شبانه پردازند، کودکان خردسال را با سلاح قهر اقتصادی ناگزیر کرد که از عصر هر روز تا بامداد روز بعد، در تمامی دقایق شب چرخ بافندگی را بچرخاند، با توحش غیرقابل توصیفی حق هر نوع پلک بر پلک گذاشتن را در کل این ساعات از این کودکان سلب نمود. یکی از نفرت انگیزترین و هلاکتبارترین کارهای این مانوفاکتورها در همین دوره، زباله گردی بود. اطفال ۶ ساله دختر و پسر را در طول شبانه روز مجبور به غوطه خوردن در ژرفنای زباله‌ها نمود.

کودکان ۴ ساله را در معادن ذغال سنگ از ۴ صبح تا ۹ شب به کار شاق مرگزا واداشتند. صاحبان مانوفاکتورهای مدرن سرمایه‌داری همه جا استثمار کودکان و مادران سیه روز آنها را با پرتاب شرارت آمیز این انسانها به ورطه اعتیاد، تباهی، فساد، فحشاء و آلودگیهای دیگر تکمیل کردند. سرمایه‌داری این چنین ارزش افزائی کرد، بالید، تغذیه نمود و گام به گام اختاپوس تر، طاعونی تر و نفرت بارتر شد.

ت - صنایع خانگی جدید: تصور ابعاد آدمخواری و بربریت آفرینی سرمایه کاری دشوار و شاید هم واقعا غیرممکن باشد. صنعت بزرگ ماشینی بنیاد بالیدن خود را بر نسل کشی بدون مهار و تحمیل خونبارترین هولوکاست‌ها بر انسان بنا نهاد و معماری کرد. ایجاد شبکه‌های عظیم کار خانگی زنان و کودکان خردسال گرسنه فقط بارقه کم سوئی از این سبعیت‌ها بود. صاحبان صنایع ماشینی در بیشتر شهرهای بزرگ اماکنی به وجود آوردند که توسط زنانی زیر نام «استادبانو» اداره می‌شد. در هر کدام این اماکن که اتاق‌های زیر شیروانی بودند، ۱۰ تا ۴۰ کارگر به رقت انگیزترین و غیرقابل توصیف ترین شیوه ممکن، شکار مردارخواران سودجوی سرمایه دار می‌شدند. خیلی از این کارگران پسر یا دختر، فقط ۴ سال سن داشتند!!. مساحت اطاقی که در آن سلاخی می‌شدند ۴ مترمربع برای هر ۲۰ کودک بود!!. در طول هر شبانه روز ۱۵ ساعت در چنین شرایط شاق مرگزا کار می‌کردند!!، حق خاراندن سر نداشتند، اگر از فشار مهلک خستگی و بی خوابی، چشمهایشان بر هم می‌افتاد، ضربه کوبنده «چوب دراز» «استادبانو» شیرازه وجودشان را از هم می‌پاشاند. هر کدام این اطفال مفلوک در پایان روزانه کار ۱۵ ساعتی، شب هنگام که به خانه می‌رفتند باید بسته سنگینی را با خود به آلونک مسکونی می‌بردند. آنها باید در کومه خویش هم به جای خوابیدن کار می‌کردند و ساعت ۴ صبح حاصل کار شبانه را تحویل استادکار دهند!!! سرمایه‌داری با این توحش بالیده است و امروز نیز در سراسر جهان چنین می‌کند و با همین درندگی‌ها به حیات ننگین غیرمجاز خود ادامه می‌دهد. بسیاری از صاحبان مانوفاکتورها هر کدام بیش از

۳۰۰۰ کارگر دارای این سن و سال را استثمار و کشتار می‌کردند. این کارگران کم سن و سال در اتاق محل کار بر روی هم تلنبار بودند، زیرا جای لازم برای نشست مجزا از هم را نداشتند. در سردترین روزهای زمستان از هیچ وسیله ای برای گرم کردن خویش برخوردار نبودند. در غالب این اتاق‌ها بوی تعفن مجال تنفس را سلب می‌کرد و کودکان نه اکسیژن که معجونی از گازهای سمی را استنشاق می‌نمودند. در سال ۱۸۶۱ فقط در حصیربافیها و کلاه حصیرسازیها بیش از ۴۰ هزار کارگر با همین شرایط و همین حدود سنی استثمار می‌شدند، می‌فرسودند، تباه می‌گردیدند و به ورطه نابودی می‌افتادند. از ۴۰ هزار و ۴۳ نفر، کمتر از ۴۰۰۰ نفر پسر یا مرد و مابقی کلاً کودکان دختر یا مادران آنها بودند. ۱۵ هزار نفر کمتر از ۱۰ سال سن داشتند. ۷۰۰۰ نفر آنها را اطفال بسیار خردسال تشکیل می‌دادند. مادران زیر فشار قهر اقتصادی سرمایه، زیر مهمیز کشنده گرسنگی مولود سرمایه داری، جگرگوشه‌های خویش را مجبور می‌نمودند که تا دیروقت شب، تا ۱۱ و ۱۲ شب کار کنند. انگشتان و دهان اطفال حصیرباف همیشه غرق خون بود. رشته‌های نی برای اینکه بافته شوند و حصیر گردند نیازمند خیس کردن بودند، کودکان آنها را به دهان می‌بردند تا خیس کنند، نی، لبان آنان را می‌برید و غرق خون می‌کرد. قطره‌های خون روانه مری و معده و دستگاه گوارش می‌گردید و عارضه‌های فراوان به بار می‌آورد. در خیلی از کارگاهها جای استقرار هر کودک حتی از آنچه بالاتر گفتیم نیز بسیار تنگ تر و آزاردهنده تر بود. سرمایه با این کارها و با دنیای بی کران درندگی‌ها و بربریتهایش کل علائق، عواطف و احساسات انسانی را بمباران می‌کرد و در آدمها می‌کشت، مادران گرسنه را مجبور می‌ساخت تا کودکان خویش را صرفاً ابزار تأمین معاش به حساب آرند. تا آنها را به کار هر چه شاق تر و کشنده تر وادارند، نظام بردگی مزدی، دار و ندار بالندگی خود را از این مسلخ، این گنداب و این دشت آکنده از خون و گند و تباهی و تبهکاری شکار نمود.

ث – گذار صنعت بزرگ از مانوفاکتور مدرن و سرکوب مدنی قانونسالار جنبش کارگری

در جائی از این بازخوانی و در خیلی جاهای دیگر تصریح کرده ایم که آنچه در شرایط روز دنیا، نام آزادی، حق، مدنیت، انتخاب و مانند اینها بر خود دارد، ساز و برگ محو آزادی، حق، مدنیت و اعمال اراده توده‌های کارگر است، در این شکی نیست اما فراموش نکنیم که بورژوازی حتی همین «حقوق»!! یا «آزادیهای» باژگونه را هم زیر فشار پیکار توده کارگر تن داده است. تصور اینکه سرمایه دار بدون فشار مبارزات طبقه کارگر، حاضر به قبول نازلترین توقعات انسانی کارگران شود، توهم پردازی محض است. هر چه طبقه کارگر نسبت به عظمت قدرت پیکار خویش غافل، بی اطلاع و ناآگاه است، بورژوازی به همان اندازه و صدها بار بیشتر، این قدرت را می‌شناسد، در بند، بند وجودش از آن می‌ترسد، از رؤیت هر میزان آن وحشت دارد و برای فرار از سرکشی و طغیانش، دست به چاره اندیشی می‌زند. اگر توده کارگر در این یا آن نقطه جهان، بهای نیروی کارش را مقداری بالا برده است، اگر چیزی زیر نام رفاه به دست آورده است، اگر زمان کارش را کوتاهتر کرده است، اگر امکان اعتراض یافته است، اگر موفق به محدود کردن کار کودکان شده است همه و همه حاصل ترس بورژوازی ازجنبش کارگری بوده است. در مورد شرایط تاریخی دهه‌های آخر قرن هجدهم و جنبش کارگری آن زمان، خیزش لودیسم یا سایر شورش‌ها و اعتراضات پیش تر گفتیم. مبارزاتی که کم یا بیش بورژوازی را به تعمق انداخت اما این مبارزات در سطح جاری روزش، ضعیف تر از آن بود که سرمایه داران و رژیم حاکم پاسدار بردگی مزدی را مجبور به عقب نشینی‌های مهم سازد.

جنبش کارگری ابراز وجود کرد، وارد میدان شد، بذر هراس را در دل بورژوازی کاشت، طبقه سرمایه دار و رژیم هموارساز راه توسعه سرمایه‌داری دریافتند که با مجرد قهر و سرکوب قادر به مهار جنبش نیستند. آنها چاره کار را در آمیختن همه اشکال سرکوب

به هم دیدند. کمپین پارلمانتاریستی تنظیم «قانون کارخانجات» هم یکی از اشکال کارساز اعمال قهر علیه اعتراض و طغیان کارگران بود. تأمین امنیت سرمایه و نظم انباشت در روزهای عبور از مانوفاکتور و گسترش شتاب آلود صنعت مدرن ماشینی نیازمند این قانونگذاریها به عنوان سلاح دست صاحبان سرمایه برای مهار اعتراضات بود. دولتمردان و ایدئولوگهای اخلاق مدار!! بورژوازی تاریخاً کوشش نموده اند تا برای پویه انکشاف صنعتی و اجتماعی سرمایه‌داری شناسنامه رفاه آفرینی، امنیت سالاری، بهداشت پروری، حق طلبی و تولید آزادی جعل کنند!! شالوده کلام این جماعت بر این فریبکاری استوار است که گویا نیازهای توسعه سرمایه‌داری در یک سو و احتیاجات رفاهی، حقوقی، اجتماعی انسانها با هم سازگارند!! و از تطابق همگن تاریخی برخوردارند!! واقعیت ضد این است. نیاز سرمایه بمباران نیازهای رادیکال انسانی است و تنها بر ویرانه‌های حاصل این بمباران ارضاء و تأمین می‌گردد. سرمایه به سلامتی کارگر نیاز پیدا می‌کند، اما نه از سر انسانی که برای ذوب سلامتی او در کوره تولید سود انبوه تر، شاید اینجا و آنجا به بهداشت محیط کار، نگاه توافق آمیز اندازد، اما نه از آن روی که جان انسان برایش ارزش دارد، بلکه فقط به این خاطر که چرخه سود و خودافزائی اش سریع تر بچرخد. بیرق «حق» بلند می‌کند!! تا شالوده انسانی حق را در هم کوبد. بر طبل آزادی می‌کوبد تا جنگ برای محو آزادی انسان را پیروز سازد و روایتش از آزادی را ساز و کار شستن مفهوم انسانی آزادی از شعور آدمها گرداند. قانون مداری بورژوازی بخش لایتجزائی از جنگ ارتجاعی او علیه معیشت، رفاه، حق، آزادی، انتخاب و امنیت کارگر است.

«قانون کارخانجات» یا «قانون کار» انگلیس عهده دار ایفای این نقش بود. تعدیل روزانه کار کودکان و کاستن از فشار هلاکت زای استثمار اطفال، مقابله ضمنی با رفتار غیرانسانی والدین که زیر فشار فلاکت سعی در کارکردن هرچه بیشتر کودکان داشتند، کوتاه نمودن اندک روزانه کار بزرگسالان یا سایر بندهای این قانون اگر هم برای عده

ای از کارگران «کفش کهنه در بیابان» بود، اما قطعاً پاسخ خواستهای مبارزه روز آنان نبود. بالعکس مقتضیات تفوق صنعت بزرگ ماشینی، زوال سیستم مانوفاکتوری و نیاز سرمایه به آرایش و پیرایش تاریخی چرخه تولید سود را بانگ می‌زد. این قوانین نه فقط هیچ ریالی از سود صنعت بزرگ نمی‌کاست که قسمتی از سهم بورژوازی مانوفاکتور از اضافه ارزشها را هم به صندوق انباشت صنایع بزرگ سرشکن می‌کرد. اعتیاد به روزانه کار نامحدود، کار طاقت فرسای شبانه و اختیار مطلق در انهدام زندگی انسانی که شیرازه کار مانوفاکتور را تشکیل می‌داد از یک سو عظیم ترین منابع برای گسترش صنعت ماشینی سرمایه‌داری را فراهم می‌ساخت و از سوی دیگر توان تولید مانوفاکتوری برای توسعه را کاهش می‌داد. قانون کارخانجات از مشکل توده‌های کارگر نمی‌کاست، معضل سر راه انکشاف سرمایه‌داری را حل می‌کرد، به مالکان مانوفاکتورها هشدار می‌داد که عصرشان پایان یافته است، لایه بالائی باید راه انباشت سرمایه در حوزه صنعت مدرن پیش گیرد و لایه‌های پائینی باید کارگر شود. جار و جنجال بسیار نفرت انگیز نمایندگان فکری سرمایه‌داری حول انطباق نیازهای تاریخی سرمایه‌داری با منافع، چشمداشت‌ها و خواست‌های روز کارگران صرفاً برگی از کارنامه سیاه سرکوب فکری کارگران توسط سرمایه است.

طول و عرض مفاد «قانون کارخانجات» مصوب پارلمان «دولت فخیمه» در گچ کاری دیوار کارگاه، نظافت محل کار، تهویه اطاق ها، کارآموزی ابتدائی کارگران، تعدیل اندک فشار مرگزای کار و کاستن از طول روزانه کار ۱۶ ساعتی خلاصه می‌شد. همه اینها بیش از آنچه پاسخ خواستهای کارگران باشد، نیاز روز سرمایه‌داری برای عبور از دوره مانوفاکتور و یکه تازی درعرصه صنعت بزرگ بود. جنبش کارگری قادر به کوبیدن مهر قدرت خود بر روند روز رخدادها نبود، کارگران می‌شوریدند، طغیان می‌کردند، بورژوازی را به هراس می‌انداختند، اما وسعت انتظار و توان غرش توپخانه آنها محدود بود. آسیبی بر چرخه تولید سرمایه‌داری وارد نمی‌ساخت. این چرخه را مختل نمی‌نمود و صاحبان

سرمایه یا دولت را مجبور به عقب نشینی جدی نمی‌کرد. در سال ۱۸۶۱ از یک میلیون و دویست و چهل و سه هزار کارگر مانوفاکتور در حوزه پوشاک ۷۵۰ هزار و ۳۳۴ نفر را زنان تشکیل می‌دادند. جمعیت عظیمی از کل کارگران زن و مرد، جوانان و کودکان زیر ۲۰ سال یا زیر ۱۵ سال بودند. صنعت بزرگ با آوردن ماشین‌های خیاطی این وضع را بر هم ریخت. اطفال کم سن و سال از کار برکنار شدند. مزد کارگرانی که با ماشین‌ها کار می‌کردند در قیاس با دست دوزان اندکی بیشتر شد. ماشین‌ها علی العموم توسط زنان و دختران به کار می‌افتاد و همین امر باعث کثرت زنان و قلت مردان در این صعنت شد. «قانون کار» یا قانون کارخانجات، همین جا به جائی‌ها را مفاد بندهای خود می‌کرد!! هیچ چیز مسخره تر از آن نیست که این تغییرات یا به طور مشخص اشتغال بیشتر زنان، اخراج کودکان بسیار خردسال، چند سنار افزایش دستمزد کارگران را «حق اشتغال زنان»!!، «مبارزه با کار کودک»!! یا تطابق توسعه اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری با بهبود شرایط کار و زندگی توده کارگر بنامیم!!! برای نسخه پیچی قانونی آنها در پارلمان بورژوازی کف زنیم!! و بر این نسخه پیچی‌ها مهر پاسخ به خواستهای کارگران کوبیم!!! در مانوفاکتورهای کبریت سازی، کودکان حتی حین بلع غذا مجبور بودند چوبهای کبریت را در فسفر مذاب فرو کنند و بخار سمی متصاعد از فسفر را استنشاق نمایند. ورود ماشین ویژه این کار عملا نیاز به انجام آن توسط اطفال را منتفی نمود. فروپاشی سیستم مانوفاکتوری زیر فشار صنعت بزرگ زمینه‌های مادی فشار سهمگین والدین بر اطفال برای کار هر چه بیشتر و فرسودن هر چه ژرف تر را تعدیل کرد و تسلط یکه تاز آن‌ها بر فرزندان را کاهش داد. در همین راستا پیوندهای خانوادگی روز شروع به فروپاشی نمود. صنعت بزرگ سرمایه‌داری با این کارها راه خود را می‌رفت، به نیازهای چرخه تولید سود پاسخ می‌گفت، بسیار مشمئز کننده است اگر برای این رخدادها شناسنامه همگنی توسعه سرمایه‌داری با بهبود شرایط زندگی کارگران جعل کنیم.

بخش پنجم : تولید اضافه ارزش مطلق و نسبی

فصل۱۴: اضافه ارزش مطلق و نسبی

پروسه کار در آغاز و مستقل از اشکال تاریخی اش، پروسه ای میان انسان و طبیعت است. تا زمانی که انسان برای رفع نیازهای معیشتی خود تولید می‌کند، همه فعالیتهایش تحت اختیار، اراده و تسلط خود او است. کار فکری و جسمی وی وحدت دارند. اما وضع این گونه نمی‌ماند. فراورده کار به جای آنکه حاصل کار یک فرد باشد محصول مشترک کار جمعی شمار زیاد آدمها می‌گردد. محصول کار، هرچه بیشتر و وسیع تر اجتماعی می‌شود. روندی که مفهوم کار مولد و کارگر مولد را هم به طور جدی تحت تأثیر قرار می‌دهد. با اجتماعی شدن هر چه بیشتر فراورده کار، لازم نیست انسان حتماً با دست خود کاری را انجام دهد تا کارش مولد به حساب آید، اگر عضوی از پیکر جمعی کارگران باشد و نقشی در پروسه کار به دوش کشد نیز می‌تواند خود را کارگر مولد بیند. اما تولید سرمایه‌داری اساساً تولید کالا نیست. تولید اضافه ارزش است. کارگر برای خود کار نمی‌کند. برای سرمایه کار می‌کند و سرمایه تولید می‌نماید. بر همین مبنی بحث این نیست که فقط تولید کند. باید حتماً ارزش اضافی تولید نماید. سرمایه فقط کارگری را مولد می‌داند که تولید کننده اضافه ارزش باشد و باعث خودافزائی سرمایه شود. به عنوان مثال، یک معلم را فقط وقتی کارگر مولد می‌خواند که برای مالک مدرسه اعم از خصوصی یا دولتی ارزش اضافی آفریند و موجب افزایش سرمایه شود. در همین راستا برای سرمایه دار به کلی بی معنا است که سرمایه خود را در تأسیس مدرسه پیش ریز کند یا در حوزه کشت مواد مخدر و کشتار انسانها انباشت نماید. با توجه به همه اینها، معنای کار مولد به هیچ وجه مفید بودن نتیجه آن نیست، سودآور بودنش برای سرمایه

است و کارگر مولد انسانی است که مهر خودافزا کردن سرمایه بر هستی او حک گردیده است. کارگر مولد بودن نیکبختی نیست، عین سیه روزی و نکبت است.

سرمایه دار **ارزش اضافی مطلق** را از طریق تطویل روزانه کار کارگر به نقطه ای بالاتر از کار لازم یا کاری که برای تولید نیازهای زندگی او لازم است به چنگ می‌آرد. **تولید ارزش اضافی مطلق شالوده عمومی نظام سرمایه‌داری** و نقطه آغاز تولید ارزش اضافی نسبی است. **برای اینکه تولید اضافه ارزش نسبی اساس کار سرمایه‌داری گردد** باید سرمایه فاز **انقیاد صوری کار** را با **انقیاد واقعی** آن جایگزین سازد. این دو مفهوم را کمی توضیح دهیم. انقیاد صوری کار از سرمایه، به فازی از بسط سرمایه‌داری گفته می‌شود که در آن، در کنار تولید کنندگان مستقل درون کارگاههای پیشه وری یا حوزه کشاورزی، رباخواران و تاجران یا صاحبان سرمایه‌های ربائی و تجاری، انگل وار از حاصل کار مولدین مستقل تغذیه می‌کنند. **تفوق این شکل استثمار نشان عدم تفوق تولید کاپیتالیستی است**، اما این تفوق نافی پروسه تکوین و انکشاف شیوه تولید سرمایه‌داری به طور همزمان نیست. اواخر قرون وسطی وضع چنین بود. **برای تولید ارزش اضافی مطلق، انقیاد صوری کار از سرمایه کفاف می‌دهد**، مثلاً کافی بود پیشه ورانی که قبلاً به صورت شاگرد کارآموز برای استادکار، کار می‌کردند تبدیل به کارگران مزدی گردند و تحت کنترل یک سرمایه دار کار نمایند.

ساز و کارهای تولید اضافه ارزش نسبی، اهرمهای تولید اضافه ارزش مطلق هم هستند. پیش تر دیدیم که صنعت بزرگ ماشینی چگونه نیروی محرک افزایش بدون مرز و محدوده طول روزانه کار شد. تولید سرمایه‌داری وقتی که قلمروهای اساسی تولید را تحت تسلط خود درآرد، دیگر از حالت وسیله صرف تولید ارزش اضافی نسبی بودن خارج می‌شود و شیوه تولید مسلط جامعه می‌گردد. از این زمان به بعد فقط در دو مورد به عنوان روش معینی برای تولید ارزش اضافی نسبی عمل می‌کند. اول در صنایع جدیدی که برای نخستین بار به تصرف یا انقیاد واقعی سرمایه در می‌آیند. دوم در

صنایع قبلاً تصرف شده هنگامی که روش‌های موجود تولید دستخوش تحولی مهم می‌گردد.

تفاوت میان ارزش اضافی مطلق و نسبی گاه به نظر موهوم می‌آید. ارزش اضافی نسبی مطلق است زیرا تولیدش مستلزم زمان کار اضافی، مزید بر زمان کار لازم یا زمان تولید نیازمندیهای زندگی کارگر است. همچنین اضافه ارزش مطلق نسبی است زیرا نیازمند درجه ای از رشد بارآوری کار است. اما اگر تغییرات جاری در هر کدام اینها را دقت کنیم تفاوت میان این دو شکل ارزش اضافی کاملاً عیان می‌گردد. فرض کنیم بهای نیروی کار معادل ارزش آن یعنی مایحتاج زندگی کارگر باشد، در این صورت با دو حالت مواجه می‌شویم. ۱- نرخ ارزش اضافی را فقط از طریق تطویل روزانه کار می‌توان بالا برد (اضافه ارزش مطلق) . ۲- طول روزانه کار معین است و نرخ اضافه ارزش فقط با سنگین کردن کفه کار اضافی به زیان کار لازم افزایش می‌یابد. (اضافه ارزش نسبی)

بارآوری کار مستقل از سطح تکامل تولید اجتماعی به هر حال از شرایط طبیعی هم متأثر است. این شرایط را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد. ۱- ثروت طبیعی که منبع مایحتاج زندگی انسان است مانند خاک حاصلخیز و آب پر از ماهی، ۲- ثروت طبیعی که وسیله کار است از قبیل آبشار، رودخانه قابل کشتیرانی، جنگل و چوب، معادن ذغال و فلز. در سپیده دمان تمدن بشری گروه نخست اهمیت افزون داشت اما در مراحل بعدی گروه دوم نقش برتر یافت. هر چه شمار نیازهای طبیعی که تأمین آنها اهمیت حیاتی دارد کمتر و درجه حاصلخیزی خاک و مساعد بودن آب و هوا بیشتر باشد زمان لازم برای تضمین معاش و بازتولید خود تولید کننده کمتر خواهد بود. در همین راستا مقدار کاری که او می‌تواند به صورت کار اضافی برای دیگران انجام دهد بیشتر می‌گردد. در سرمایه‌داری اگر همه شرایط ثابت فرض شود، اگر روزانه کار معین است، کم یا زیادی مقدار ارزش اضافی تابعی از شرایط طبیعی انجام کار به ویژه درجه حاصلخیزی خاک است، اما از این واقعیت نمی‌توان نتیجه گرفت که حاصلخیزترین خاک مناسب ترین

خاک برای شکل گیری و بالیدن تولید سرمایه‌داری است. خاستگاه این نظام مناطق زرخیز استوا با میوه‌ها و محصولات رنگارنگش نیست. بالعکس تنوع محصولات طبیعی خاک و منطقه است که محیط طبیعی پیرامون انسان را برای رشد تنوع نیازها، ظرفیت ها، تکامل وسائل و شیوه‌های کار مهیا می‌کند، نیاز به کنترل نیروهای طبیعی توسط جامعه، نیاز صرفه جوئی در این نیروها، مهار آنها توسط کار انسانی در سطح وسیع و مسائل مشابه را دستور زندگی بشر می‌کند. تاریخ حاکی است که این عناصر و مؤلفه‌ها مؤثرترین نقش را در بالیدن و توسعه صنعت ایفا نموده اند. شرایط مساعد طبیعی می‌تواند امکان کار اضافی و لاجرم تولید ارزش اضافی را فراهم آرد، اما به خودی خود، در غیاب نقش بازی سرمایه‌داری قادر به تحقق آن نیست. نتیجه تفاوت در شرایط طبیعی کار آنست که کمیت معینی از کار در کشورهای مختلف میزان متفاوتی از نیازها را برآورده می‌کند و بر کم یا زیاد بودن کار لازم تأثیر می‌گذارد. تأثیر این شرایط بر کار اضافی نیز از همین جا ناشی می‌گردد، هر چه زمان کار لازم کمتر باشد طول زمان کاری که می‌تواند توسط دیگری تصرف شود بیشتر خواهد بود. تفاوت شرایط طبیعی این اثر را بر کار اضافی دارد اما هر چه صنعت توسعه می‌یابد این تأثیر کمرنگ تر می‌شود. سرمایه‌داری همه اینها را ساز و برگ پروسه کار خود در راستای تولید اضافه ارزش هرچه انبوه تر می‌کند. در این شیوه تولید همان گونه که قدرت تولیدی اجتماعی کار با تکامل تاریخی آن قدرت تولیدی سرمایه القاء می‌شود، قدرت تولیدی قائم به طبیعت نیز دچار همین مصیبت است. سرچشمه اضافه ارزش در هر حال فقط کار اضافی کارگر است. واقعیتی که اقتصاد سیاسی بورژوازی قادر به درک آن نیست و هیچ تمایلی به فهم آن ندارد. مرکانتیلیست‌ها منشأ سود را در داد و ستد می‌جستند. «ریکاردو» به این بسنده می‌کند که ارزش اضافی امر ذاتی سرمایه‌داری است. او به جای جستجوی منشأ واقعی، به دور خود می‌چرخد. «میل» وضع وخیم تری دارد. او در حالی که مدال تمایز با مرکانتیلیستها بر شانه خود نصب می‌کند، نهایتاً نتیجه می‌گیرد که:

«سرمایه سود می‌دهد زیرا خوراک و پوشاک و وسائل بیش از زمانی که صرف تولیدشان شده عمر می‌کنند»!!!

فصل۱۵: تغییرات مقداری در قیمت نیروی کار و ارزش اضافی

ارزش نیروی کار ارزش وسائل معیشتی مورد نیاز برای زنده ماندن کارگر و بازتولید نیروی کار او است. فرض کنیم کالاها مطابق ارزش خود یعنی کار اجتماعاً لازم نهفته در آنها فروخته شوند و بهای نیروی کار اگر هم تصادفا بالا رود دچار کاهش نشود. دراین حال مقادیر نسبی بهای نیروی کار و اضافه ارزش وابسته به سه فاکتور، **طول روزانه کار**، **شدت کار** و **نیروی بارآور کار** خواهد بود. این پیوندها و نسبت‌ها موکول به اینکه یکی از آنها ثابت و دوتای دیگر متغیر، دوتا ثابت و یکی متغیر یا هر سه تا متغیر باشد می‌تواند حالت‌های مختلفی را پدید آرد. حتی در خود حالت سوم، مقدار و جهت متفاوت تغییرات می‌تواند شمار این حالت‌ها را باز هم بیشتر سازد. در اینجا ما از موارد فرعی چشم پوشی می‌کنیم و فقط به توضیح حالات اصلی و تعیین کننده بسنده می‌نمائیم.

۱- طول روزانه کار و شدت کار ثابت اما نیروی بارآور کار متغیر باشد. با این مفروضات، رابطه میان ارزش نیروی کار و مقدار ارزش اضافی را می‌توان با مؤلفه‌ها و تغییرات زیر توصیف کرد.

اول. اگر به طور مثال یک روزانه کار ۸ ساعتی دارای ارزشی معادل ۱۲۰ دلار باشد، با افزایش بارآوری کار فقط این ۱۲۰ دلار برشمار بیشتری واحد کالا تقسیم می‌شود.

دوم: ارزش نیروی کار و ارزش اضافه جهت عکس هم حرکت می‌کنند. هر افزایشی در کار اضافی گواه کاهشی در کار لازم است. وقتی بارآوری کار بالا می‌رود بهای نیروی کار تنزل می‌کند، زیرا زمان کار اجتماعاً لازم تولید مایحتاج زندگی کارگر پائین می‌آید. در مورد اضافه ارزش موضوع کاملاً برعکس است. هر چه کارگر زمان کمتری را صرف تولید مایحتاج معیشتی خود کند کار اضافی یا اضافه ارزشی که تحویل سرمایه دار می‌دهد افزونتر می‌گردد. یک نکته مهم این است که کاهش بهای نیروی کار و افزایش اضافه

ارزش، در جریان بالا رفتن بارآوری کار، به نسبت واحدی اتفاق نمی‌افتند، بلکه اضافه ارزش بر حسب بزرگی و کوچکی آن جزئی از روزانه کار که نماینده اضافه ارزش اولیه بود، بزرگ و کوچک می‌شود. در همین راستا معلوم است که افزایش اضافه ارزش در اثر ارتقاء بارآوری کار بسیار بیشتر از مقدار تنزلی است که در بهای نیروی کار رخ می‌دهد.

سوم: افزایش یا کاهش اضافه ارزش همیشه معلول کاهش یا افزایش بهای نیروی کار است اما هیچ گاه علت آن نیست. تنزل کار لازم یا زمان کار لازم است که افزایش کار اضافی و اضافه ارزش را پدید می‌آرد. وقتی ما روزانه کار و ارزش آن را ثابت فرض می‌کنیم، هر تغییر در مقدار اضافه ارزش نمی‌تواند که با تغییر معکوسی در بهای نیروی کار همراه نباشد. بعلاوه از آنجا که ارزش نیروی کار فقط با تغییر در نیروی بارآور کار حاصل می‌گردد پس هر میزان تغییر در مقدار اضافه ارزش ناشی از تغییر معکوسی در ارزش نیروی کار خواهد بود. با تغییر بارآوری کار، ارزش وسائل معیشتی کارگر است و نه حجم آن که دچار تغییر می‌گردد. با وجود این ممکن است در اثر افزایش بارآوری کار، حجم وسائل معیشتی برای کارگر و سرمایه دار به یک نسبت افزایش یابد، اما این رخداد، هیچ تغییری در بهای نیروی کار یا مقدار اضافه ارزش به دنبال نخواهد داشت.

۲- روزانه کار و بارآوری کار ثابت باشد اما شدت کار دچار تغییر گردد. شدت کار متضمن مصرف بیشتر نیروی کار در زمان معین و تولید محصول افزونتر درطول همین زمان است. این افزایش محصول با آنچه درمورد تأثیر بارآوری کار دیدیم فرق دارد. در هر دو حالت حجم فراورده کار افزایش می‌یابد اما با افزایش ناشی از شدت کار مقدار کار متبلور در محصول کمتر نشده است. حجم تولیدات افزایش یافته و روزانه کار قبلی در پرتو شدت کار مقادیر ارزشی افزونتری همراه دارد. افزایشی که می‌تواند به نسبت‌های مختلف بر روی بهای نیروی کار و اضافه ارزش تأثیر گذارد.

۳- روزانه کار متغیر و بارآوری و شدت کار ثابت: با این پیش فرض‌ها می‌توانیم شاهد وقوع دو حالت مختلف باشیم. **اول** اینکه روزانه کار کوتاه تر شود. در این صورت

تغییری در ارزش نیروی کار و زمان کار لازم پدید نمی‌آید، اما اضافه ارزش و زمان کار اضافی دچار کاهش خواهد گردید. در چنین وضعی کاهش مقدار مطلق اضافه ارزش بر روی رابطه نسبی آن با کار لازم هم تأثیر خواهد گذاشت و همین جاست که سرمایه دار با تمامی درندگی وارد میدان می‌شود و با تنزل هر چه بیشتر بهای نیروی کار از کاهش ارزش اضافی جلوگیری می‌کند. **دوم**. روزانه کار به جای کاهش افزایش یابد. در این حالت اگر ارزش نیروی کار ثابت ماند پیداست که زمان کار اضافی یا ارزش اضافی دچار افزایش خواهد شد. ثابت ماندن میزان مطلق ارزش نیروی کار با کاهش نسبی میزان آن همراه است. وقتی کفه اضافه ارزش سنگین تر می‌شود کفه کار لازم سبک تر می‌گردد و نسبت دومی به اولی پائین می‌آید. تطویل روزانه کار یا افزایش اضافه ارزش مطلق از جهت دیگری نیز موجد تنزل ارزش نیروی کار است. ساعات بیشتر کار فرسایش هلاکت زای قوای بدنی کارگر را در پی می‌آورد و به گونه ای فاحش از طول عمر کارگر می‌کاهد. کاهش طول عمر کارگر، کاهش زمانی است که او می‌تواند نیروی کارش را بفروشد و در همین راستا کاهش چشمگیر ارزش نیروی کار اوست.

۴. تغییر همزمان هر سه عامل روزانه کار، شدت کار و بارآوری کار: تغییرات همزمان این عوامل همان گونه که قبلاً اشاره شد می‌تواند حالات بسیار مختلفی را به وجورد اورد که در این میان ما فقط به دوتای آنها اشاره می‌کنیم.

اول: بارآوری کار تنزل یابد و روزانه کار تطویل شود. در اینجا صنایعی مورد نظر است که محصولاتشان در تعیین ارزش نیروی کار تأثیر بارز دارند. کشت و صنعتی را در نظر آریم که حاصلخیزی خاکش به هر دلیل کاهش یافته است. قیمت محصولات بالا رفته است. قبلاً کارگرانش هر روز ۸ ساعت کار می‌کردند، ارزشی به میزان ۸۰۰ هزار تومان تولید می‌نمودند و از این رقم ۱۰۰ هزار تومان معادل یک ساعت کار را به عنوان مزد دریافت می‌کردند. حال ۱۰۰ هزار تومان یا یک ساعت کار برای بازتولید معاش کافی نیست. ۲۰۰ هزار تومان یا ۲ ساعت نیاز است. معلوم است که کار اضافی

دچار تقلیل می‌شود. فرض کنیم سرمایه دار روزانه کار را ۱ ساعت تطویل نماید و به ۹ ساعت برساند. در این صورت اضافه ارزش مجدداً ۷۰۰ هزار تومان است اما مقدار نسبی آن در قیاس با ارزش نیروی کار تنزل کرده است. اگر روزانه کار ۱۶ ساعت گردد، مقادیر نسبی کار اضافه و لازم به حال اول بر می‌گردد اما مقدار مطلق اضافه ارزش از ۷۰۰ هزار تومان به ۱۴۰۰۰۰۰ تومان افزایش می‌یابد.

دوم: روزانه کار کوتاه شود اما شدت و بارآوری کار بالا رود. هر دو مؤلفه بارآوری کار و شدت کار با افزایش خود موجب کوتاه شدن زمان کار لازم یا زمان مورد نیاز برای تولید مایحتاج معیشتی کارگر می‌شوند.

فصل۱۶: فرمول‌های مختلف نرخ اضافه ارزش

قبلاً فرمولهای «اضافه ارزش بخش بر سرمایه متغیر»، «اضافه ارزش تقسیم بر ارزش نیروی کار»، «اضافه کار تقسیم بر کار لازم» را برای نرخ اضافه ارزش استفاده نمودیم. دو فرمول نخست بیانگر نسبت ارزش‌ها و فرمول سوم مبین نسبت زمان کارهائی است که ارزش‌ها در آن تولید شده اند. اقتصاد سیاسی همه نوع فرمول را ابداع می‌کند تا آنها را ساز و کار تحریف نرخ ارزش اضافی و انکار سرچشمه واقعی اضافه ارزش کند. به طورمثال به فرمولهای «محصول اضافی به کل محصول»، «ارزش اضافی به ارزش محصول» یا «کار اضافی به کارروزانه» توسل می‌جوید. بر اساس این الگوها، نرخ اضافه ارزش هیچ گاه به ۱۰۰٪ نمی‌رسد زیرا قرار است اضافه ارزش با کل ارزش تولید شده قیاس شود و صد در صد شدن کل اضافه ارزش معنایش برابری کار اضافی با کل کار و لاجرم به صفر رسیدن کار لازم است!! چیزی که وقوع آن محال است زیرا اگر کار لازمی نباشد کار اضافی نیز وجود نخواهد داشت و اضافه ارزشی هم تولید نخواهد گردید. نمایش اضافه ارزش و ارزش نیروی کار به صورت کسرهائی از کل ارزش محصول، اسلوبی است که از شیوه تولید سرمایه‌داری می‌روید، اقتصاد سیاسی این اسلوب را اتخاذ می‌کند تا به کمک آن، ماهیت این شیوه تولید، نقش کار زنده یا بخش متغیر سرمایه به عنوان تنها منشأ تولید اضافه ارزش و هدف جدا بودن کارگر از کار و محصول کار خویش را استتار و مقلوب نماید. سرمایه بر خلاف گفته اسمیت فقط فرمانروا بر کار نیست. سرمایه اساساً فرمانروائی بر کار بی اجرت است. اضافه ارزش کار بدون هیچ اجرت، کار پرداخت نشده کارگر است و در همین راستا فرمول نرخ اضافه ارزش باید گویای قیاس کار اضافی با کار لازم باشد.

بخش ششم : دستمزد

فصل۱۷: تبدیل ارزش نیروی کار و بهای آن به دستمزد

در جامعه بورژوائی مزد کارگر مانند بهای کار جلوه می‌کند. سرمایه ذاتاً تحریف گر و وارونه پرداز است اما القاء مزد به عنوان بهای کار!! عظیم ترین دروغ و شالوده تمامی جعلیات و باژگونه نمائیهای دیگر او است. آنچه در بازار کالا مستقیما در برابر سرمایه دار یا دارنده پول قرار می‌گیرد کار نیست بلکه کارگر است. چیزی که کارگر می‌فروشد کار نیست، نیروی کار اوست. هنگامی که کار به طور واقعی شروع می‌شود، کارگر صاحب کارش نیست که آن را به فروش رساند. کار جوهر و مقیاس درون زیست ارزش است ولی خودش ارزشی ندارد. آنچه را که علم اقتصاد ارزش کار می‌نامد در واقع ارزش نیروی کار است که در شخصیت کارگر وجود دارد. کار فعلیت یافتن نیروی کار است و تفاوتش با نیروی کار همانند تفاوت میان کار ماشین و خود ماشین است. اما چرا ارزش و قیمت نیروی کار به شکل مسخ شده خود یعنی دستمزد در می‌آید. این همان ترفند سیاه جنایت آمیزی است که از سرشت سرمایه می‌جوشد و تار و پود شعور سرمایه دار، اقتصاددان بورژوا و سایر نمایندگان فکری این نظام می‌شود تا آنان هم به نوبه خود، همین را شعور مستولی توده کارگر سازند. به کارگران تزریق کنند که گویا راستی، راستی آنان کار خویش را فروخته اند و بهای آن را هم دریافت داشته اند!! گویا کل کار پرداخت شده است و هیچ کار پرداخت نشده ای وجود ندارد!! در شکلهای تولیدی ماقبل سرمایه‌داری رعیت می‌دانست که چه حجم بیگاری برای ارباب زمین دار کرده است. زیرا زمان و مکان این بیگاری از کاری که برای خودش می‌کرد کاملاً جدا بود. او فاش و عریان می‌دید که کدام کار را اجباری و زیر فشار سرنیزه ارباب انجام داده است و کدام بخش از رنج و مشقت و کار روزش متعلق به خود او می‌باشد، دهقان برای درک ظالمانه

بودن و جنایت آمیزی بهره مالکانه فئودال نیازمند آگاهی، استعداد یا هوش ویژه ای نبود. او با حواس چند گانه خود در می‌یافت که خودش کشته است، آب داده است، کار داشت را انجام داده و برداشت را به پایان آورده است، بر همین اساس پرداخت بهره مالکانه به اشراف فؤدال را جنایتی سترگ می‌دید که علیه وی اعمال می‌گردد. در نظام بردگی، ماجرا از این هم عریان تر بود. برده حتی کاری را که برای خودش می‌کرد، بخشی از کار روزانه که صرف تأمین معیشتش می‌شد، به حساب کار برای برده دار دژخیم می‌گذاشت. فکر می‌کرد که تمامی کار را برای برده دار انجام داده است.

در نظام بشرستیز سرمایه‌داری موضوع از بنیاد وارونه، مسخ، مقلوب و فریب آمیز است. در اینجا کار بدون هیچ اجرت، کار با اجرت به نظر می‌آید و القاء می‌گردد!!، در آنجا، در شیوه‌های تولیدی پیشین، مناسبات مالکیت کاری را که بردگان برای خود انجام می‌دادند می‌پوشاند، در سرمایه‌داری حجم عظیم کار تمام رایگان برده مزدی است که به شریرانه ترین و جنایت آمیزترین شکلی انکار می‌شود. مبادله کار و سرمایه عین خرید و فروش هر کالای دیگر تلقی می‌شود و اتفاق می‌افتد. خریدار مقداری پول می‌دهد و فروشنده جنسی غیر از پول تسلیم می‌کند. آنچه ظاهراً رخ می‌دهد این است: (تسلیم می‌کنم از آن جهت که تو تسلیم می‌کنی، تسلیم می‌کنم برای اینکه تو انجام دهی، انجام می‌دهم به این سبب که تو تسلیم می‌کنی و انجام می‌دهم برای آنکه تو انجام دهی) تا جائی که به کارگر بر می‌گردد او از ظاهر فریبکارانه این داد و ستد چنین برداشت می‌کند که گویا راستی، راستی، ارزش روزانه کار ۸ ساعتی وی همان مزدی است که دریافت می‌دارد!! حال اگر این مزد در پی تغییر بهای مایحتاج معیشتی یا تحت تأثیر نوسانات عرضه و تقاضای نیروی کار، افزایش یا کاهش یابد، باز هم همین شکل تغییر یافته مزد را ارزش کل روزانه کار خود می‌پندارد!!. تلقی و برداشتی که سرمایه به وی تزریق کرده است و شعورش را با آن معماری نموده است. از منظر سرمایه دار نیز ماجرا دراین خلاصه می‌گردد که کار هر چه بیشتر در مقابل پول هر چه کمتر به دست

آرد، یا تفاوت میان قیمت نیروی کار و ارزشی که با مصرف کالای نیروی کار، نصیب خود می‌سازد، هر چه عظیم تر باشد.

دستمزد، نقاب فریب بسیار وحشتناکی بر استثمار سبعانه کارگر توسط سرمایه، موحش ترین فریب سرمایه برای استتار جدائی فاجعه آمیز کارگر از کار و پویه تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی خود است. پدیده دستمزد کارگر را به ورطه این تحجر، انجماد و مسخ شدگی رعب انگیز می‌اندازد که گویا باید صدر و ذیل پیکارش در افزایش سنار و سی شاهی بهای افزونتر نیروی کار خلاصه شود!!، گویا برده مزدی بودن تقدیر زندگی اوست!!، فسیل شدن در دستمزد باعث آن می‌گردد که کارگر ریل جنگ جاری طبقاتی خود را به جای آنکه بر محور محو کار مزدی، محو رابطه خرید و فروش نیروی کار، محو طبقات و دولت، محو کامل سرمایه‌داری متمرکز سازد، به جای اینها، به افزایش و کاهش دستمزد قفل زند. این عظیم ترین جنایت سرمایه علیه کارگر، علیه بشریت، علیه زندگی، آینده و شعور انسان است. این همان جنایتی است که هر دو شکل راست و چپ رفرمیسم، در تحمیل آن بر جنبش کارگری جهانی، نقش عصای دست بورژوازی را ایفا نموده اند. کارگران دنیا باید مبارزه برای مزد را با پیکار برای تسلط کامل جمعی و شورائی بر سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش جایگزین سازند.

فصل۱۸: روزمزدی

دستمزد دارای شکلهای مختلف است و هر چه عمر سرمایه‌داری طویل تر می‌شود شمار این شکلها کثیرتر می‌گردد!! مزد در کنار دنیای تیره جادوگریهای فریبکارانه ای که بالاتر گفتیم، به این دروغ و ترفند شوم نیز آویزان است که گویا راستی، راستی یا حداقل، بهای واقعی نیروی کار کارگر است. سرمایه حتی مدعای این دعوی را هم، با آوار عظیم فریب‌ها و نیرنگ‌ها آکنده است. نیروی کار، تنها دارائی، تنها ممر معاش و زندگی و یگانه کالای قابل فروش کارگر است. کارگر وقتی نیروی کارش را می‌فروشد زیر فشار قهر اقتصادی جنایت آمیز سرمایه، جزء لایتجزائی از پیکره جسمی و فکری خود را به سرمایه دار مردارخوار واگذار می‌کند. جزئی که در تعبیر درست زمینی خود هیچ گاه بر نمی‌گردد و بازتولید نمی‌شود. این ظاهر ماجرا است که کارگر با مزدش، با دریافت بهای مایحتاج اولیه معیشتی خود نیروی کار از دست رفته را بازتولید می‌کند، اما برد صحت این سخن فقط تا آنجاست که او می‌تواند باز هم برای سرمایه دار کار کند و سرمایه و سود تولید نماید. این تلقی صاحب سرمایه است که بهای بازتولید نیروی کار را پرداخته است اما از منظر کارگر موضوع چنین نیست و نمی‌تواند باشد. برای او بازتولید نیروی کارش باید با تضمین بازتولید مطمئن و بهینه کل عمرش همراه و همگن گردد. سوء تعبیر نشود. در اینجا از انتظارات انسانی، رادیکال، آگاه و ضد سرمایه‌داری کارگر صحبت نمی‌کنیم. اگر چنان بود امحاء کامل سرمایه‌داری کف خواسته‌ها و نقطه آغاز شاخ و برگ کشیدن انتظارات واقعی می‌شد. از سرمایه‌داری و خواست خودجوش کارگر زیر آوار قهر اقتصادی و سایر سبعیت‌های این نظام حرف می‌زنیم. در همین سیاه دوزخ و در محاسبه قیمت نیروی کار نیز اگر بناست این بها واقعا پرداخت گردد، باید بازتولید عمر کارگر تضمین شود. پرداخت مزد ایام فراغت، تأمین کامل بهداشت، دارو،

درمان، سلامتی، مرخصی سالانه، آموزش تا بالاترین سطوح، مستمری ازهمه لحاظ مکفی بازنشستگی، مراقبتهای ویژه دوران سالمندی یا از کار افتادگی، تفریح و سایر وجوه رفاه، همه و همه باید ملحقات ناگسستنی هزینه این بازتولید به حساب آیند. قیمت نیروی کار باید ناظر بر محاسبه کل این داده‌ها باشد. در غیر این صورت و به میزانی که ما به ازاء ارزشی این امکانات حذف شود، بهای واقعی **نیروی کار** است که آماج تهاجم و سلاخی قرار گرفته است. قیمت نیروی کار برای کارگر حتی در همین جهنم گند و دهشت سرمایه‌داری این است و بر همین اساس مجرد دریافت بهای بازتولید نیروی کاری که درفاصله زمانی معین در اختیار سرمایه دار قرار داده است به هیچ وجه بهای واقعی نیروی کار او نمی‌باشد. گاهمزد، سلاح سرمایه برای سلاخی قیمت **نیروی کار** کارگر است. سرمایه داران از این سلاح به شیوه‌های گوناگون بهره می‌گیرند. از جمله:

۱- مزد ساعتی یکی از بدترین شکلهای پرداخت دستمزد است. مبنای تعیین مزد ساعتی محاسبه خارج قسمت مزد روزانه کارگر بر حاصل جمع ساعات کار رایج در یک روز است. اما سرمایه دار به محض یافتن فرصت دست به تطویل روزانه کار می‌زند. او در همین راستا بهای مربوط به یک ساعت کار را تا منتهی درجه ممکن تقلیل می‌دهد. اگر پیش تر مزد ساعتی کارگر مثلاً ۴۰۰۰۰ تومان بود پس از تطویل، بسته به طول زمانی که اضافه شده است، آن را تا ۳۰۰۰۰ تومان یا حتی کمتر پائین می‌آورد. در شرایط روز دنیای سرمایه داری، مزد ساعتی، یک راهکار مهم سرمایه داران برای فرار از پرداخت یک بخش قابل توجه از همان مزدهای سلاخی شده است. بخشی که صاحبان سرمایه مصادره می‌کنند تا در صورت اجبار و فشار سنگین مبارزات کارگران آن را به عنوان عطای سرمایه!! زیر نام این یا آن بیمه پرداخت نمایند. سرمایه داران این بخش دستمزد را به کارگرانی که ساعتی کار می‌کنند، مسترد نمی‌نمایند.

۲ - رقابت میان کارگران سلاح سهمگینی است که سرمایه تاریخاً برای تنزل بی مهار بهای زمانی نیروی کار به قلب زندگی توده کارگر شلیک کرده است. هر چه بر جمعیت بیکاران جامعه افزوده شود، هر چه چشم انداز اشتغال کارگران تیره تر گردد، آنان زیر فشار قهر اقتصادی سرمایه، مجبور به فروش ارزان تر و شبه رایگان تر نیروی کار خود خواهند شد. بلیه ای که همواره و همه جا طبقه کارگر جهانی را در کلاف خود پیچیده است و از دستیابی به حداقل بهای نیروی کار باز داشته است.

۳ - سرمایه با افزایش بی وقفه بارآوری کار، کاهش مستمر بخش متغیر خود در مقابل بخش ثابت و تولید حداکثر توسط کمترین شمار کارگران، تا هر کجا که بتواند نیاز خود به نیروی کار را کاهش می‌دهد. رخدادی که رقابت برای یافتن کار را میان توده‌های کارگر باز هم شدیدتر، کوبنده تر و فاجعه بارتر می‌سازد و همزمان دست سرمایه داران را برای تنزل سهمناک تر مزدهای ساعتی بیش از پیش باز می‌کند.

۴ – با تشدید فزاینده رقابت کارگران برای فروش نیروی کار، صاحبان سرمایه در نهایت درندگی شروع به تطویل افزون تر روزانه کار می‌کنند و از این طریق بازهم گاه‌مزد توده کارگر را سلاخی کرده و تنزل می‌دهند.

۵ – از رقابت میان کارگران که بگذریم حتی رقابت سرمایه داران بر سر توزیع اضافه ارزش‌ها نیز سلاح آنها برای قتل عام مزد زمانی کارگر است. بخشی از طبقه سرمایه دار که به دلیل حجم کمتر سرمایه یا مجموع مؤلفه‌های تشکیل دهنده شرایط ارزش افزائی سرمایه قادر به رقابت با شرکا و حریفان طبقاتی خود نیست، راه دستیابی به اضافه ارزش انبوه تر را در طولانی کردن هر چه بیشتر روزانه کار یا فرسودن سهمگین تر کارگران در حین کار می‌بینند. این امر به نوبه خود مزد هر ساعت یا هر روز توده کارگر را دچار کاهش شدید می‌سازد.

فصل۱۹: کار مزد

کارمزد سوای شکل تغییر یافته مزد ساعتی یا گاهمزد، چیز دیگر نیست اما القاء می‌کند که گویا ارزش مصرف فروخته شده توسط کارگر نه کارکرد نیروی کار زنده، بلکه چیزی جدا از وی یعنی کار مجسم در محصول است. در همین راستا القاء می‌نماید که گویا بهای نیروی کار نه با فرمول زمانی ارزش روزانه نیروی کار تقسیم بر ساعات کار یک روز، بلکه بر اساس مهارت تولید کننده تعیین می‌گردد. کارمزد یکی از مؤثرترین سلاحهای سرمایه برای کاهش بهای نیروی کار و سودجوئی افزون تر سرمایه دار است. چرا چنین است؟ فقط به چند نکته زیر اشاره می‌کنیم.

۱- کارمزد هم مثل گاهمزد فاقد هر گونه معیار عقلانی است. قهر اقتصادی سرمایه یگانه شالوده هر دو فرم دستمزد را تعیین می‌کند. مزد قطعه ای بیانگر هیچ رابطه ارزشی مستقیمی هم نیست. کاری که کارگر صرف کرده فقط با شمار قطعاتی که تولید نموده سنجیده می‌شود. در مزد زمانی کار مصرف شده با زمان انجامش اندازه گیری می‌شد، اما در اینجا فقط کمیت محصول تولید شده در مدت معین است که ملاک محاسبه قرار می‌گیرد.

۲ - در کارمزد کیفیت کار از طریق وارسی محصول توسط سرمایه دار داوری می‌شود و صاحب سرمایه می‌تواند حداکثر فشار را برای بالا بردن هر چه بیشتر کیفیت تولیدات بر کارگر وارد سازد. روندی که کفه کار اضافی کارگر را به زیان کار لازم او هر چه بیشتر سنگین می‌کند.

۳ - کارمزد معیار دقیقی برای محاسبه شدت کار فراهم می‌نماید. زمان کاری که برای تولید واحد معینی از کالا مصرف می‌شود یگانه مدت کار لازم اجتماعی محسوب می‌گردد و بهائی که به آن تعلق می‌گیرد بهای زمان کار اجتماعاً لازم تولید آن واحد

است. به طور مثال زمان دوخت و آماده سازی یک کت ۲ ساعت برآورد می‌شود و همین امر سلاح دست سرمایه دار در کنار همه سلاحهای دیگر برای سلاخی بهای نیروی کار کارگر می‌شود. او میزان مزد را با رجوع به این سطح بارآوری کار تعیین می‌کند، کارگران فاقد این سطح را از کار محروم می‌سازد و بهای نیروی کارشان را تا هر کجا که بتواند تنزل می‌دهد.

۴ - در اینجا شکل دستمزد، خودش پلیس پروسه کار است. کارگر مجبور است تمامی توان خود را برای ارتقاء هر چه بیشتر کیفیت کار، تولید انبوه تر در زمان کوتاه تر و کل آنچه نیاز افزایش سود است به کار گیرد. امری که سرمایه دار را از نیاز به جاسوس و مراقب و مأمور کنترل کارگر معاف می‌کند. از این مهم تر شالوده بهره گیری سرمایه از کار خانگی زنان و کودکان کارگر، استثمار رعب آنگیز این بخش طبقه کارگر و تشدید استثمار کل طبقه را استوار و تحکیم می‌کند. به سرمایه داران امکان می‌دهد تا بیشترین صرفه جوئی را در ساختن کارگاه، هزینه حمل و نقل، آب و برق، ایاب و ذهاب کارگران و سایر هزینه‌های تولید بنمایند و از این طریق حجم سود را بالا ببرند.

۵ – کارمزد با توجه به مشخصاتی که در چند سطر بالا گفته شد پایه گذار یک سیستم دیگر تشدید انفجارآمیز استثمار نیروی کار می‌گردد. این سیستم دارای دو شکل اساسی است. شکل نخست مبتنی بر دخالت دلالان و عناصر انگلی به عنوان حلقه واسط میان سرمایه دار و کارگر است. دلالانی که هزینه ای برای صاحب سرمایه ندارند، سود خود را از طریق سلاخی مزد کارگران فراهم می‌سازند، سرمایه دار را از تحمل پاره ای هزینه‌ها معاف می‌کنند و بالاخره خطر اعتراض کارگران را هم از سر سرمایه دور می‌نمایند. این همان الگوئی است که زمانی در انگلیس به سیستم رمق کشی موسوم بود. شکل دوم ایفای نقش سیستم مورد گفتگو، توسل سرمایه دار به عقد قرارداد با برخی کارگران توانا، در مراکز مختلف کار به ویژه کارگاههای کوچک، معادن و نوع اینها است. او برای

تولید حجم دلخواه قطعاًت کالا با این افراد وارد معامله می‌شود و از این طریق عده ای کارگر را عامل تشدید استثمار همزنجیران خویش می‌سازد.

۶ – سیستم کارمزد روند انحلال، انجماد و مسخ شدگی کارگر در پروسه ارزش افزائی سرمایه و خدمت او به افزایش هر چه انبوه تر سود سرمایه داران را به گونه ای فاحش تقویت و تشدید می‌کند. کارگر را به این ورطه می‌اندازد که گویا با فرسایش هر چه بیشتر خود، افزایش شدت کارش و تولید انبوه تر، به زندگی بهتری دست خواهد یافت!! تصوری که عمیقاً واهی و باژگونه است. او فقط خود را سریع تر هلاک می‌کند تا سرمایه را فربه تر و باز هم فربه تر سازد.

۷- در مزد زمانی سوای موارد استثنا، برای نوع معینی از کار، مزد واحدی پرداخت می‌گردد اما در کارمزد از یک سو بهای مدت کار را با مقدار معین محصول مثلاً دو ساعت برای یک کت می‌سنجند و از سوی دیگر مزد روزانه تابعی از تفاوت‌های فردی میان کارگران می‌گردد. هر کارگری منوط به درجه مهارت، توانائی و نوع اینها مزدی متفاوت با کارگر دیگر می‌گیرد. امری که به نوبه خود رقابت میان کارگران را خرد کننده تر می‌سازد و در همین راستا متوسط مزدها را تنزل می‌دهد.

۸ – با توجه به همه نکات بالا کارمزد مناسب ترین شیوه پرداخت دستمزد برای صاحبان سرمایه است. درست به همین دلیل است که در تمامی تاریخ سرمایه‌داری و همه دوره‌های این تاریخ سیاه، همواره در وسیع ترین سطح مورد استفاده سرمایه داران بوده است.

فصل۲۰: تفاوت دستمزدها در جوامع مختلف

اگر دستمزد سوای بهای مایحتاج معیشتی لازم برای بازتولید نیروی کار مورد نیاز سرمایه در فاصله زمانی معین، هیچ چیز دیگر نیست، پس مبنای تفاوت میان مزد کارگران در ممالک مختلف دنیا را هم باید در تفاوت بهای این احتیاجات جستجو نمود، اما این جمله بیان کل ماجرا نیست. مایحتاج معیشتی کارگر در دوره‌های مختلف و جوامع متفاوت الگوی واحدی ندارد. تنوع احتیاجات عین هم نیست، هزینه تأمین آنها نیز یکسان نمی‌باشد. در صدر تمامی اینها چگونگی توازن قوای میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه دار است که حرف نهائی را می‌زند و داربست واقعی مایحتاج و قیمت نیروی کار را مشخص می‌سازد. میانگین شدت کار در کشورهای مختلف متفاوت می‌باشد، در هر جامعه، کار با شدت پائین تر از حد میانگین، کار فاقد کیفیت متعارف محسوب می‌شود و زمانی که برای تولید کالای معین نیاز دارد بیشتر از زمان لازم اجتماعی است. در سطح بین المللی تا جائی که به تفاوت مزدها مربوط می‌شود، نکات زیر قابل اهمیت هستند.

۱ – کار بارآورتر یک کشور تا زمانی که این کشور زیر فشار رقابت درون بازار جهانی قیمت کالاهایش را به سطح ارزش واقعی تنزل نداده است کار با شدت بالاتر به حساب می‌آید.

۲ – به موازات توسعه شیوه تولید سرمایه‌داری در یک کشور بارآوری و میانگین شدت کار، از سطح بین المللی بالاتر می‌رود. بر همین مبنی مقادیر مختلف کالاهای همنوع که در جوامع گوناگون با زمان کار برابر تولید می‌شوند دارای مقادیر ارزشی بین المللی نابرابری می‌شوند. مقادیر ارزشی متفاوتی که در قیمتهای متفاوت یا مبالغ پولی دارای ارزشهای بین المللی متفاوت بیان می‌گردند. در همین راستا اولاً، ارزش نسبی پول

کشوری که در سطح پیشرفته تر قرار دارد، کمتر از جامعه فاقد این سطح پیشرفت می‌شود. ثانیاً، مزد اسمی یا قیمت نیروی کار کشور نخست بالاتر از کشور دوم خواهد بود. اینکه آیا این حکم در مورد دستمزدهای واقعی یعنی مایحتاج معیشتی و وسائل زندگی که در اختیار کارگر قرار می‌گیرد هم صدق می‌کند، پاسخ به هیچ وجه قابل تأیید نیست.

۳ – اقتصاد سیاسی همه توان خود را به کار گرفته است تا القاء کند که هر چه بارآوری کار در جامعه ای افزون گردد، به همان میزان دستمزد هم رشد می‌کند!!. این ادعا از همه لحاظ واهی و دروغ است اما مشکل آن به هیچ وجه در دروغ بودنش خلاصه نمی‌گردد. اقتصاددانان بورژوا با پیش کشیدن این دروغ بر روی حقایق اساسی مربوط به تشدید مستمراً فزاینده استثمار طبقه کارگر جهانی توسط سرمایه بین المللی پرده می‌اندازند. این موضوع نیازمند یک واکاوی مارکسی دقیق و ریشه جو است. مقدم بر هرچیز سطح دستمزدها هیچ ربطی به درجه بارآوری کار ندارد. در هیچ کجای جهان، در هیچ دوره تاریخ، هیچ قشر بورژوازی یا هیچ دولت سرمایه‌داری برای تعیین میزان مزد کارگران دفتر و دستک محاسبه بارآوری کار را پهن نکرده است، یا به دلیل مشاهده طغیان سیل آسای سودهایش راه افزایش دستمزدها را پیش نگرفته است!!! اگر کارگران اینجا و آنجا موفق به حصول ریالی افزایش مزد شده اند. این افزایش را صرفاً با قدرت پیکار بر صاحبان سرمایه و دولت تحمیل کرده اند. اگر کارگران یک کشور به رغم مبارزه کمتر، دستمزدی بالاتر از همزنجیران خود در کشور دیگر می‌گیرند، باز هم ریشه واقعی ماجرا نه در بارآوری بیشتر کار، که در محاسبات ویژه بورژوازی پیرامون مخاطرات حال و آتی جنبش کارگری باید جست.

۴ – مارکس در مقایسه دو کشور دارای سطوح متفاوت توسعه سرمایه‌داری تصریح می‌کند که ارزش نسبی پول جامعه پیشرفته تر از جامعه کمتر پیشرفته پائین تر است. متوسط بالاتر بارآوری کار سبب می‌شود که کارگر کشور نخست در طول زمان معین،

محصولی بیشتر از کارگر کشور دوم تولید نماید، ارزش کالا توسط کار اجتماعاً لازم متبلور در آن تعیین می‌شود. قیمت بیان پولی ارزش است و پول سوای وسیله ای برای بیان ارزش چیزی دیگر نیست. نقطه عزیمت مارکس اینجا است، نکته مهم دیگر بازشناسی مارکسی این مؤلفه‌ها در شرایط تاریخی روز است. هر چه زمان گذشته، گسترش جهانی رابطه خرید و فروش نیروی کار انفجارآمیزتر گردیده است، چرخه تولید سرمایه‌داری جوامع مختلف در هم ادغام شده است، سرمایه اجتماعی کشورها فشار تقسیم کار جهانی سرمایه‌داری را سهمگین تر بر روند ارزش افزائی خود سنگین دیده اند. تبعیت سرمایه‌داری کشورها از قوانین رقابت، قیمت تولیدی، پویه تعیین نرخ سود عمومی و بالاخره، چگونگی توزیع اضافه ارزش‌های حاصل استثمار طبقه کارگر دنیا میان بخش‌های مختلف سرمایه جهانی دستخوش تحولات بزرگ شده است. شرائطی پدید آمده که سهم عظیمی از زمان کار لازم اجتماعی بخشی از دنیا توسط سرمایه‌های بخش دیگر جذب می‌شود. رخدادی که طبقه سرمایه دار بخش نخست را آماده سازماندهی رعب انگیزترین تعرضات علیه بهای نیروی کار، سطح معاش و هر نفس کشیدن اعتراضی توده‌های کارگر می‌کند. در همان حال به بورژوازی بخش دوم امکان می‌دهد که در مقابل موج مبارزات توده کارگر به برخی عقب نشینی‌های فریبکارانه تاکتیکی دست زند. به کارگران این کشورها نیز فرصت می‌دهد تا از مبارزاتشان برای تحمیل مطالبات معیشتی و امکانات رفاهی بهره برداری افزون تر بنمایند.

مؤلفه‌های بالا بر روی ارزش نسبی پول جامعه پیشرفته تر و کمتر پیشرفته سرمایه‌داری نیز تأثیر می‌گذارد. یک مثال ساده بیاوریم. دو جامعه جداگانه با دو سطح متفاوت درجه بارآوری کار را در نظر آریم. هر دو جامعه در طول هر سال یک میلیون خودرو سواری تولید می‌کنند. در تولید خودروهای جامعه دارای کار بارآورتر، ۱۰ میلیون ساعت و در مورد جامعه دوم ۳۰ میلیون ساعت زمان کار اجتماعاً لازم مصرف گردیده است. اگر کل این تولیدات با ارزش واقعی خود به فروش رسند ارزش محصول سالانه صنعت

خودروسازی کشور اول به طور مثال ۲۰ میلیارد دلار و کشور دوم ۶۰ میلیارد دلار خواهد بود. اما صاحبان اتوموبیل سازیها وارد بازار می‌شوند. به رقابت می‌پردازند. قیمت تولیدی خودروها زیر فشار رقابت تعیین می‌گردد. این قیمت به گونه ای است که صعنت اتوموبیل سازی جامعه کمتر پیشرفته به طور مثال معادل یک میلیون و نیم ساعت کار اجتماعاً لازم انجام شده توسط کارگران حوزه خود را از دست می‌دهد و صنایع خودروسازی جامعه پیشرفته تر عین این مقدار زمان کار اجتماعاً لازم را به سوی خود جذب می‌کند. به این ترتیب ارزش تولیدات کشور اول از ۲۰ میلیارد به ۵۰ میلیارد دلار ترقی و جامعه دوم از ۶۰ میلیارد به ۳۰ میلیارد تنزل می‌کند. این واقعه ارزش پول این جوامع را هم تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بخش هفتم : روند انباشت سرمایه

فصل۲۱: بازتولید ساده

پروسه تولید با هر شکل اجتماعی باید مستمراً بازتولید شود و مراحل مختلف این بازتولید تکرار گردد. هیچ جامعه ای قادر نیست به تولید ادامه دهد مگر آنکه بخشی از محصولاتش را به وسائل تولید تازه تبدیل نماید، این جامعه با فرض ثابت ماندن همه شرایط تنها وقتی قادر به حفظ ثروت موجود خود است که کل وسائل تولید مستهلک شده مرکب از ابزار کار، مواد خام و کمکی را با وسائل جدید جایگزین سازد. به این ترتیب چاره ای نیست جز آنکه هر سال سهم معینی از فراورده‌های تولید به صورت ابزار و وسایل کار تهیه شود و به پویه تولید پیوندد. در سرمایه‌داری همان گونه که تولید ذاتاً پروسه تولید ارزش اضافی است، بازتولید نیز ماهیتاً بازتولید سرمایه به عنوان ارزش در حال خودافزائی است. حال اگر سرمایه دار این ارزش اضافه شده را به عنوان درآمد یا ثمر سرمایه پیش ریز شده خود تلقی کند، اگر آن را فقط صرف تأمین مایحتاج زندگی خویش کند، اگر این کار را در تمامی دوره‌های واگرد سرمایه اش انجام دهد و بالاخره اگر همه شرایط دیگر ثابت باقی ماند، در این صورت، با جمع بودن کل این مؤلفه ها، ما شاهد **بازتولید ساده سرمایه** خواهیم بود.

کارگر وقتی مزد می‌گیرد که نیروی کارش توسط سرمایه مصرف شده است. او هم ارزش نیروی کار خود را آفریده و هم اضافه ارزش تولید کرده است. حتی در همین **بازتولید ساده سرمایه داری**، مصرف نیروی کارش توسط سرمایه، یگانه ذخیره جاوید صندوقی شده است که بهای مایحتاج معیشتی خودش و رفاه، معیشت، عیش و نوش، سرمایه و ثروت سرمایه دار را مستمراً می‌آفریند و بازتولید می‌کند. اگر بهای نیروی کارش را دریافت می‌دارد، صرفاً به این دلیل است که محصول کارش مستمراً و لاینقطع از وی

دور و دورتر می‌گردد. سرمایه ای بالغ بر یک میلیون دلار را در نظر گیریم که عده ای کارگر را استثمار می‌کند و هر سال ۲۰۰ هزار دلار اضافه ارزش نصیب مالک خود می‌سازد. از بازتولید ساده سخن می‌گوئیم و لاجرم فرض ما بر این است که تمامی این اضافه ارزش توسط سرمایه دار مصرف می‌شود. پنج سال می‌گذرد، سرمایه دار معادل کل سرمایه خود را صرف معیشت و رفاه و پس انداز و نوع اینها کرده است. اما یک میلیون دلار وی همچنان زنده و دست نخوره در ملکیت وی باقی است و هر سال ۲۰۰ هزار دلار ارزش جدید به ارمغان می‌آرد. چه اتفاق افتاده است؟ پاسخ روشن است. اینکه او در شروع کار، سرمایه خود را از کجا آورده، عجالتاً مورد بحث ما نیست. نکته بنیادی آنست که در همین **بازتولید ساده**، آنچه اینک او بعد از ۵ دور واگرد سرمایه خود داراست حتی یک سنارش هم از آن خود وی نمی‌باشد. کل سرمایه روزش اضافه ارزشی است که کارگران تولید کرده اند و توسط او تصاحب گردیده است. سرمایه دار عین یک زالو شیره جان کارگر را مکیده است. کارگر از محصول کارش دورتر و دورتر شده است و حاصل کارش سرمایه زالویان و خون آشامان سرمایه دار شده است. فرض کنیم راستی راستی سرمایه اولیه یک میلیون دلاری سرمایه دار ملک خدادادی خودش بوده است!!! او بعد از چند دور واگرد سرمایه کل آن «انفال الهی»!!! را بلعیده و عیش و نوش کرده است. از آن به بعد هر چه دارد، کل سرمایه اش، بدون هیچ کم و کاست اضافه ارزش آفریده کارگران است. کارگر با قدرت قهر اقتصادی سرمایه از کارش دور و محصول کارش سرمایه شده است. مبدل به ارزشی گردیده که نیروی ارزش آفرین کارگر را تا قطره آخر می‌مکد، سرمایه می‌کند، یک قدرت قاهر بیگانه با کارگر می‌کند، مخلوق را خالق و خالق را زبون، مفلوک و ذلیل حاصل کار خویش می‌سازد. بالاتر گفتیم که در بازتولید ساده، کارگر هم ارزش نیروی کار خود را می‌آفریند و هم کل معاش، رفاه، امکانات زندگی و مال و منال سرمایه دار را تولید می‌نماید. حال اگر به جای یک سرمایه دار و یک کارگر، دو طبقه سرمایه دار و کارگر یا کل پروسه تولید سرمایه‌داری را در

مقیاس گسترده و اجتماعی اش مد نظر قرار دهیم، ماجرا اساساً متفاوت خواهد شد. در این وضعیت مشاهده خواهیم نمود که سرمایه دار در جریان تبدیل بخشی از سرمایه خویش به سرمایه متغیر یا بهای نیروی کار، با یک تیر دو هدف را نشانه می‌رود و می‌زند. او فقط اضافه ارزش حاصل استثمار کارگر را تصاحب نمی‌کند، حتی ارزش لازم یا دستمزد او را نیز ساز و کار سودافزائی خود می‌سازد. مزد تبدیل به مایحتاج معیشتی و وسائل زندگی می‌شود تا عضله، عصب، استخوان، خون، گوشت و مغز شود. همه این‌ها تار و پود نیروی کاری می‌گردند که نیاز حتمی پروسه ارزش افزائی سرمایه اند. به این ترتیب مصرف شخصی طبقه کارگر سوای تولید و بازتولید حیاتی ترین و ضروری ترین وسیله تولید برای سرمایه هیچ چیز دیگر نیست. این مصرف عملا لحظه ای و رویه ای از پویه بازتولید سرمایه است. درست همان گونه که روغنکاری ماشین دقیقه ای از پروسه بازتولید سرمایه است. اینکه کارگر ظاهراً خورد و خوراک و نفس کشیدن و مصرف وسایل معاش را به دلخواه خود انجام می‌دهد هیچ تغییری در اساس ماجرا پدید نمی‌آرد. حیوان بارکش هم حتماً از خوردن غذا لذت می‌برد اما مالکش به او خوراک نمی‌دهد تا لذت برد، غذا می‌دهد فقط برای اینکه از او بار کشد.

بقا و بازتولید توده‌های طبقه کارگر در حد نیاز سرمایه و فقط در حدی که این طبقه زنده بماند، کار کند و استثمار شود حیاتی ترین شرط ارزش افزائی و ماندگاری سرمایه است. سرمایه دار و ایدئولوگ وی، اقتصاددان، هر دو تنها بخشی از مصرف شخصی کارگر را مولد می‌خوانند که برای زنده ماندن و ادامه استثمار شدن او لازم می‌باشد. اگر کارگر بیش از این به دست آرد از منظر سرمایه غیرمولد است. هر نوع افزایش مزد یا مصرف شخصی کارگر که با مصرف افزون تر نیروی کار وی توسط سرمایه و تولید سود انبوه تر همراه نباشد برای سرمایه از دست رفتن کار اضافی و سود است. سرمایه طبقه کارگر را جزء لایتجزا و بخش متغیر خود می‌بیند. فقط از این منظر و به عنوان وسیله خودافزائی و خودگستری خود به آن نظر می‌اندازد. تولید سرمایه‌داری تولید سرمایه و

بازتولید پروسه خودافزائی سرمایه است. کارگر در مرام، اندیشه و شناخت سرمایه، سوای همین نقش، هیچ موضوعیت دیگری ندارد. با ظهور و استقرار شیوه تولید کاپیتالیستی، مواجهه سرمایه دار و کارگر به عنوان خریدار و فروشنده کالای نیروی کار، دیگر به هیچ وجه امری تصادفی نیست. تپش قلب و ضربان نبض این شیوه تولید است. شیوه تولیدی که اکثریت قریب به اتفاق انسان‌ها یعنی طبقه کارگر را در نسل‌های متوالی، صرفاً به مثابه جزئی از سرمایه، وسیله ارزش افزائی سرمایه، ساز و برگ خودافزائی سرمایه، بازتولید می‌کند، تولید کنندگان سرمایه را لحظه به لحظه ژرف تر و سهمگین تر از کار خود جدا می‌سازد و از هستی ساقط می‌گرداند. در اینجا دیگر کارگر حتی پیش از آنکه خود را بفروشد ملک طلق سرمایه و سرمایه دار است. هیچ راهی سوای فروختن خویش ندارد، این فروش شرط زنده ماندن او است. تعلق اقتصادی وی به سرمایه با سه عمل مکرر و متناوب، فروختن خود، تغییر چهره ارباب و نوسانات قیمت نیروی کار در بازار، هم به وقوع می‌پیوندد و هم استتار می‌گردد. پروسه تولید سرمایه‌داری پروسه ای است که در آن نه فقط کالا، نه فقط ارزش اضافی تولید می‌شود، بلکه خود رابطه سرمایه، یعنی وجود سرمایه دار در یک سو و کارگر مزدی در سوی دیگر نیز تولید و بازتولید می‌شود.

فصل۲۲: تبدیل اضافه ارزش به سرمایه

۱- تولید سرمایه‌داری در مقیاس گسترش یابنده، تحول مالکیت تولید کالائی به مالکیت سرمایه‌داری

تبدیل اضافه ارزش به سرمایه انباشت خوانده می‌شود. به صد سال پیش، سالهای شروع رشد سرمایه‌داری در ایران برگردیم و به یک سرمایه ۱۰ هزار تومانی چشم دوزیم. سرمایه دار صاحب یک تولیدی لباس است، ۹۰۰۰ تومانش را صرف خرید چرخ خیاطی، قیچی، پارچه، نخ، اطو یا بخش ثابت سرمایه نموده و ۱۰۰۰ تومان مابقی را به دستمزد کارگران یا بخش متغیر سرمایه اختصاص داده است. کارگران کار می‌کنند و پس از یک فاصله زمانی چند ماهه مالک شرکت با محاسبه هزینه تولید، بهای فروش محصولات و همه دقایق حسابداری در می‌یابد که ۱۰۰۰۰ تومان سرمایه پیش ریز شده اولیه به ۱۶۰۰۰ تومان افزایش یافته است. کارگران ۱۰۰۰ تومان گرفته اند، ۵۰۰۰ تومان ارزش اضافی تسلیم سرمایه دار کرده اند و یک نرخ استثمار ۶۰۰ درصدی را متحمل شده اند. سرمایه دار شاد و سرمست از کسب ۵۰۰۰ تومان اضافه ارزش، هزار تومانش را صرف زندگی، رفاه، عیش و عشرت خود می‌نماید و ۴۰۰۰ تومان دیگر را بر سرمایه ۱۰ هزار تومانی پیشین می‌افزاید. او از این سرمایه الحاقی به طور مثال ۳۶۰۰ تومان را به بخش ثابت و ۴۰۰ تومان را به بخش متغیر یا استخدام یک کارگر جدید تخصیص می‌دهد. این کار چند بار تکرار می‌گردد و نتیجه آن به طور واقعی این می‌شود که:

اول: سرمایه دار چندین برابر آنچه پیش ریز کرده بود به مصرف شخصی خود رسانده است و هر چه به صورت کارگاه، ماشین آلات، وسائل تولید، مواد خام یا در یک کلمه سرمایه وجود دارد، فقط محصول کار کارگرانی است که آنجا کار می‌کنند. سرمایه دار

در طول این مدت حاصل کار یا کار اضافی عده ای کارگر را به تملک خود در آورده و بدون آنکه هیچ دیناری در قبال آن بپردازد، سرمایه خویش ساخته است.

دوم: خرید و فروش مستمر نیروی کار رویه بیرونی ماجرا است محتوای واقعی آن تملک مستمر کار عینیت یافته کارگر توسط سرمایه است. جوهر و عصاره مالکیت سرمایه‌داری نیز همین است. مالکیت در اینجا سوای تملک عظیم ترین بخش محصول کار یا کار اضافی طبقه کارگر هیچ معنای دیگری ندارد. این مالکیت برای سرمایه دار صرفاً تصاحب حاصل کار دیگران است و برای کارگر یگانه معنایش آنست که در سیطره این مناسبات به هیچ وجه نمی‌تواند مالک محصول کار خود باشد، بالعکس جدائی وی از کار و حاصل کارش، لحظه به لحظه، ژرف تر، سهمگین تر، هولناکتر و فاجعه بارتر می‌شود.

سوم: اقتصاد سیاسی بورژوازی، کل سرمایه داران، تمامی دولتمردان و همه نمایندگان فکری، سیاسی و ایدئولوگ سرمایه، این رابطه، همین رابطه خرید و فروش نیروی کار، این نمای بیرونی پروسه تصرف جنایتکارانه، سبعانه و قاهرانه کار و محصول کار کارگر توسط سرمایه و سرمایه دار را شالوده حق، آزادی، مدنیت، دموکراسی، انتخاب آزاد، حقوق بشر و ارزش‌های انسانی می‌بینند!!! محتوای کل آزادی، حقوق، رأی، تمدن، رفاه، جامعه مدنی آزاد بورژوازی دقیقاً این است و درست برپائی همین جهنم گند و خون و کشتار و سبعیت است که عالی ترین سطح انتظار و توقع تمامی جنبش‌های موسوم به دموکراسی طلبی و «آزادیخواهی» قرن بیستم و قرن جاری دنیا را تشکیل می‌داده است. کارگرانی که فریب این شعبده بازی‌ها را خورده اند و می‌خورند و طبقه خود را پیاده نظام زبون و مبتذل این جنبش‌ها نموده اند، باید بالاخره به خود آیند و از مرور این کارنامه بغایت تاریک، درس‌های رادیکال برای مبارزه طبقاتی جاری آموزند.

۲- وارونه پرداری اقتصاد سیاسی در باره بازتولید گسترده

اقتصاد سیاسی، انباشت را رسالت پرشکوه ملی می‌خواند!! ریشه عارف نمائی!! یا حذر اندیشمندان بورژوازی از تجمل پرستی!!، هم ظاهراً در همین جا قرار داشته است. آنها بر این باور بودند که باید از کاخسازی، گنج اندوزی یا باروآفرینی شکوهمندانه دوری جست و عظیم ترین سهم اضافه ارزش‌ها را سرمایه الحاقی کرد. اقتصاددانان در توصیف جلال «ملی» انباشت!! به گونه ابتذال آمیزی بر این وارونه پردازی هم پای می‌فشردند که گویا سرمایه الحاقی یکجا و تمام و کمال صرف دستمزد و به کار گرفتن کارگران مولد جدید می‌شود!! موضوعی که اسمیت و هم ریکاردو بر آن اصرار داشتند. آنها حتی این را هم تعمق نمی‌کردند که سرمایه دار اضافه ارزش را فقط به بخش متغیر سرمایه یا دستمزد کارگران جدید اختصاص نمی‌دهد. او هر دو بخش ثابت و متغیر سرمایه اش را به نسبت ترکیب روز، افزایش می‌دهد.

۳- چگونگی تقسیم اضافه ارزش به سرمایه و درآمد

سرمایه دار کلاً مستقل از اینکه مالک کارخانه، بانک، فروشگاه، حمل و نقل و هر بنگاه دیگر، یا دولتمرد، اقتصاددان، فیلسوف و نماینده فکری سرمایه باشد، در هر حال سوای تجسم سرمایه در قالب «آدمیزاد» چیزی دیگر نیست، خاصیت دیگری ندارد. مغز، شعور، احساس، عاطفه، ارزش‌های اجتماعی، اراده، فرهنگ و همه چیزش تولید سود و خودافزائی سرمایه از طریق جدا کردن انسانها از کار و محصول کار خود و ساقط نمودن تام و تمام آنها از هر گونه دخالت در سرنوشت کار، تولید و زندگی خویش است. سرمایه دار چنین موجودی است و به اعتبار هویت طبقاتی خود، انسان ستیز و سد راه زندگی، حقوق، آزادی یا رشد آزاد انسانها است. از این که بگذریم هر میزان توسعه شیوه تولید سرمایه‌داری نیازمند آنست که سرمایه پیش ریز شده مستمراً افزایش یابد. جبر رقابت تک سرمایه دار را مجبور می‌کند تا از قوانین ذاتی سرمایه‌داری که به صورت قوانین جابرانه و قاهر بیرونی ظاهر می‌گردد تبعیت نماید، او تنها وقتی از عهده رقابت بر می‌آید

که سرمایه خود را به طور بی وقفه گسترش دهد، برای این گسترش چاره ای ندارد جز آنکه بیشتر انباشت نماید. سرمایه دار حتی وجود خودش را برای انباشت می‌خواهد!! اینکه سرمایه داران به تقسیم اضافه ارزش‌ها میان مصارف شخصی و سرمایه الحاقی چه نگاهی داشته و چه راهی را پشت سر نهاده اند؟ موضوعی است که در ادوار مختلف انکشاف این شیوه تولید، عین هم نبوده است. در مراحل آغازین، زمانی که هنوز حجم انباشت محدود، بارآوری کار نازل، تکنیک، تخصص و ابزارکار پائین و سودها به جویبارهای باریک می‌ماند، شعار قناعت و احتراز از تجمل به نفع سنگین سازی کفه انباشت عقل و هوش هر سرمایه‌داری را به خود قفل می‌کرد. با گذشت زمان، گسترش سرمایه داری، رشد بارآوری کار، عروج نرخ اضافه ارزش ها، طغیان سودها، پیش ریز کهکشانی سرمایه‌ها و دم کردن دنیا از تراکم سرمایه، دیگر نیاز به کاهش مصارف شخصی برای افزایش انباشت تا جائی که به سرمایه دار مربوط می‌شد، حدیث دل آزار تاریخ می‌شد، با این وجود انباشت و باز هم انباشت، عدم کفایت انباشت، نیاز به انباشت طغیان آمیزتر و در یک کلام افزایش بدون هیچ مهار سرمایه به عنوان امر ذاتی و هویت نمای شیوه تولید سرمایه‌داری سرکش تر و رعدآساتر گشت. چیزی که جز این نمی‌توانست اتفاق افتد، طنز وقیح تاریخ است که طبقه سرمایه دار و اندیشمندان، اقتصاددانان و ایدئولوگهای بورژوا، همین انباشت کهکشانی سرمایه از جانب خویش را، عین ریاضت کشی، قناعت پیشگی عارفانه انسانی طبقه خود برای انجام رسالت «ملی» می‌خوانند!!. عربده می‌کشند که سیل عظیم سودها را به جای آنکه صرف عیش و عشرت و خوشگذرانی و رفاه کنند، سرمایه می‌نمایند و راهی حوزه انباشت می‌سازند و راستی، راستی این کار را انجام می‌دهند تا خدمتگزار بشریت باشند!!! صنعت ملی برپای می‌دارند!!! تا باعث آبادی میهن اجدادی گردند!!! ترهات چندش آور مالامال از وقاحت، تعفن و شناعتی که سلاخی ددمنشانه شعور انسان را مکمل سلاخی گوشت، پوست، خون و استخوان او کرده است. چند قرن است که طبقه کارگرجهانی علیه این خزعبلات،

علیه پایه مادی این وارونه بافی ها، علیه شالوده وجودی انباشت سرمایه، علیه نظام اقتصادی، سیاسی، اجتماعی مبتنی بر این انباشت می‌جنگد، هر جرعه معاش، آزادی، حق و زنده ماندن خویش را در گرو طوفانی شدن این جنگ دیده است. اعلام داشته است که ریال، ریال سرمایه موجود دنیا محصول مستقیم کار اوست، فریاد زده است که این حاصل کار به جای آنکه مایه معاش، رفاه، آزادی، بی نیازی، قدرت و رشد آزاد او شود، شالوده فقر، گرسنگی، تشدید وحشیانه استثمار، فرودستی و ذلتش گردیده است. اما مالکان و حاکمان سرمایه همچنان بر طبل همان ترهات می‌کوبند.

۴- عوامل مستقل از تقسیم اضافه ارزش به درآمد و سرمایه که در تعیین میزان انباشت نقش دارند.

اگر نسبت تقسیم اضافه ارزش به درآمد و سرمایه معین باشد، پیداست که حجم انباشت تابع میزان **مطلق** ارزش اضافی خواهد بود. اگر ۸۰ درصد ارزش اضافی تولید شده، سرمایه الحاقی می‌گردد، با افزایش حجم اضافه ارزش ها، سهم انباشت نیز به همان اندازه افزونتر می‌گردد. معنای مستقیم این حکم در عین حال آنست که تمامی عوامل تأثیرگذار در بالا بردن حجم اضافه ارزش ها، نقش خاص خود را در توسعه انباشت هم ایفا می‌کنند و بالاخره اینکه برای بررسی فراز و فرود پویه انباشت باید به سراغ همین عوامل رفت. پس به توضیح آنها پردازیم.

اول – شدت استثمار نیروی کار: نرخ ارزش اضافی تابع شدت استثمار است. اقتصاد سیاسی اصرار دارد که تأثیر بارآوری کار و فشار شدت استثمار بر نرخ انباشت را یکی جلوه دهد و تمایزات اساسی آنها را پنهان دارد. به بیان دیگر می‌کوشد وانمود کند که انباشت افزونتر ربطی به تشدید وحشیانه استثمار نیروی کار ندارد، بلکه حاصل بارآوری بیشتر کار است!! اصراری که عمیقاً گمراهساز است. این درست است که مزد کارگر بهای مایحتاج معیشتی و «رفاهی» اوست اما شالوده کار سرمایه است که هزینه نیروی

کار را به سوی صفر مطلق پیش راند. اینکه در این گذر تا کجا موفق می‌گردد موضوعی است که به مقاومت و توان پیکار طبقه کارگر مربوط است، ذات تولید سرمایه‌داری است که سبد معیشتی کارگر را صندوق ذخیره تأمین انباشت بیند و با تمامی قدرت برای سلاخی این سبد به نفع سنگین سازی حجم انباشت جنگ راه اندازد. اختلاف سطح دستمزدها در کشورها و مناطق مختلف دنیا گواه بسیار بارزی بر عزم استوار سرمایه برای به صفر رساندن بهای نیروی کار و تشدید انفجارآمیز استثمار کارگر با هدف افزایش نرخ انباشت است. اگر کارگران گوشه ای از دنیا در قیاس با همزنجیران، مزد بیشتری می‌گیرند، مطلقاً به این خاطر نیست که طبقه سرمایه دار حق خورد و خوراک، پوشاک، سرپناه یا دارو و درمان و آموزش برای کارگران قائل بوده است!! بالعکس فقط به این دلیل است که نسل حاضر یا نسلهای قبلی توده کارگر توان تحمیل دستمزد بیشتر بر سرمایه و دولتش را داشته اند. در هر کجا که چنین نبوده است، سرمایه با هر سلاح ممکن، دیکتاتوری هار، فاشیسم، ناسیونالیسم، دولت دینی یا دموکراسی به سرکوب مبارزات کارگران پرداخته است، بهای نیروی کار و امکانات معیشتی آنان را قتل عام کرده است، شدت استثمار را به اوج برده است تا از این طریق به نیازهای نرخ انباشت پاسخ گوید.

دوم – درجه بارآوری کار اجتماعی: افزایش درجه بارآوری کار اجتماعی، افزایش کل محصول و لاجرم افزایش ارزش و اضافه ارزش موجود در آن را به دنبال دارد. این افزایش در همان حال که نرخ اضافه ارزش را بالا می‌برد، بهای نیروی کار یا بهای کالاهای معیشتی مورد نیاز برای بازتولید این نیرو را کاهش می‌دهد، در همین راستا سهمی از اضافه ارزش را که بناست صرف انباشت شود به گونه ای فاحش افزون می‌سازد.

سوم – رشد اختلاف میان سرمایه در حال مصرف و سرمایه به کار انداخته: می‌دانیم که سرمایه ثابت مرکب از دو بخش است. بخش استوار مانند ماشین آلات، ساختمان، تأسیسات و ابزاری که در هر چرخه تولید یا هر دور واگرد سرمایه، به کار

انداخته می‌شوند، وارد پویه تولید می‌گردند اما فقط سهم نازلی از آنها حالت استهلاک پیدا می‌کند و در پروسه تولید مصرف می‌شود، کل مابقی دست نخورده و سالم باقی ماند. بخش دوم یا جزء گردشی سرمایه ثابت مرکب از مواد خام، کمکی و نوع اینها است که به طور کامل مصرف می‌شوند و تار و پود محصولات جدید را می‌سازند. تمرکز بحث ما در اینجا، در بررسی عوامل اثرگذار بر نرخ انباشت، دقیقاً روی بخش اول یا همان قسمت استوار سرمایه است. این بخش مثل کل سرمایه حاصل کار و استثمار طبقه کارگر است. محصول کار مصادره شده و تاراج گردیده ای که در عظیم ترین حجم و مقدار ارزشی وارد پروسه تولید می‌شود، به مصرف نمی‌رسد اما در تولید فراورده‌های نو نقشی مؤثر بازی می‌کند. این بخش برای شیوه تولید سرمایه‌داری و طبقه سرمایه دار شباهت بسیار زیادی به ذخائر و امکانات سرشار طبیعی مثل رودخانه و آبشار و معادن دارد که بدون هیچ هزینه و بها مورد بهره‌داری صاحبان سرمایه قرار می‌گیرد و آنان در قبال این بهره برداری هیچ ریالی هزینه نمی‌کنند. فرق بنیادی و هویتی بخش فیکس سرمایه با این منابع و ذخیره‌های عظیم طبیعت آنست که اولی محصول مستقیم کار و استثمار توده‌های کارگر است. نکته اساسی در اینجا تأثیر فاحشی است که همین بخش سرمایه بر توسعه هر چه بیشتر انباشت دارد. سرمایه ای که وارد پروسه تولید می‌شود اما در این پروسه مصرف نمی‌گردد در همان حال که هیچ ریالی ارزش جدید تولید نمی‌کند، اما به کارگیری آن توسط نیروی کار زنده بیشترین نقش را در بارآوری کار و افزایش محصول، در بالا بردن حاصل کار و تولید کارگر دارد. موجب رشد فزاینده اضافه ارزش‌ها می‌شود و سهم انباشت سرمایه از این ارزش اضافی‌ها را بسیار سنگین تر و عظیم تر می‌نماید.

۵- ابتذال تئوری دستمایه کار:

سرمایه کار اضافی کارگر است و از طریق تصاحب فزاینده این کار اضافی، رشد و گسترش می‌یابد، به همان گونه که دیدیم از تمامی مجاری، راهها و اهرمهای ممکن برای سرعت، وسعت، شتاب و شدت این رشد تلاش می‌کند. شدت استثمار نیروی کار را بالا می‌برد، تعرض به سطح معیشت و بهای نیروی کار کارگر را طغیان آمیز می‌کند، با افزایش بارآوری کار اجتماعی کفه کار اضافی و اضافه ارزش را حیرت انگیز سنگین می‌سازد، کلیه منابع طبیعی و ذخائر طبیعت را بدون هیچ بها در خدمت تولید اضافه ارزش انبوهتر به کار می‌گیرد، بخشی از سرمایه را که وارد پروسه تولید می‌شود اما مصرف نمی‌گردد، هر چه عظیم تر می‌کند و با این کار، با افزایش بارآوری کار، رود اضافه ارزشها را پرخروش تر می‌سازد، سرمایه در همه این حالات و به کمک تمامی این اهرمها انباشت را افزونتر و غول پیکرتر می‌نماید. همه این‌ها سرشت سرمایه است، با این وجود، اقتصاد سیاسی و نمایندگان کوردل و مسخ آن می‌کوشند تا سرمایه اجتماعی را به طور کلی و بخش متغیر آن را به صورت اخص پدیده‌های ثابت و ایستا تصویر کنند!!! وانمود نمایند که گویا جزء متغیر سرمایه کمیتی ثابت است!! بخش مجزائی از ثروت اجتماعی است!! مقداری کارمایه!!، دستمایه!! یا یک صندوق کار است!! که چهاردیواری خاص خود را دارد، کارگر نیاز سرمایه را رفع می‌کند و در قبال رفع این نیاز مزدش را می‌گیرد، عصاره کلام اقتصاددانان کوردل از «بنتام» و «مالتوس» گرفته تا «میل» و «مک کولوخ» این است. دامنه تحجر، شعورباختگی، بلاهت و جهل طبقاتی آنها نیز در حدی است که برای اثبات مدعای مبتذل خود حاضر به بستن چشم بر روی کل حقایق عریان دنیا هستند. ما تشریح کردیم که بخش متغیر سرمایه یگانه سرچشمه تولید کل سرمایه و بازتولید پروسه خودافزائی آن است. نسبت این بخش یا بهای نیروی کار طبقه کارگر به جزء ثابت سرمایه دائما درحال تغییر است. هر چه بارآوری کار اجتماعی افزایش یابد وزن این بخش به طور نسبی کمتر می‌گردد. مقدار مطلق این بخش نیز مدام در نوسان است. شالوده کار سرمایه بر تنزل آن تا حد صفر به نفع سنگین

سازی کفه انباشت استوار است. اینکه بهای نیروی کار تا چه حد از دستبرد بورژوازی مصون ماند، پرسشی است که پاسخ آن را قدرت پیکار توده کارگر تعیین می‌کند. سرشت سرمایه است که کارگر را از هرنوع دخالت در تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی خود جدا سازد. بر همین اساس هیچ حقی برای هیچ کارگری در عرصه اینکه چه سهمی از کوهساران کار و تولیدش به زندگی وی اختصاص یابد و بر سر مابقی چه آید قائل نیست و بالاخره اینکه بر خلاف دعوی بسیار ابتذال آمیز اقتصاددانان، سرمایه نه فقط کمیت ثابتی نیست بلکه به طور طغیان آمیز در حال افزایش است. منشأ این افزایش نیز صرفاً کار پرداخت نشده توده‌های کارگر است.

فصل۲۳: قانون عام انباشت سرمایه داری

۱- یکسان ماندن ترکیب سرمایه، نیاز انباشت به نیروی کار بیشتر

منظور از ترکیب سرمایه، نسبت میان اجزاء ثابت و متغیر آن است. در این مورد، ابتدا با دو حالت رو به رو هستیم. **اول:** نسبت **بهای** مواد خام و وسائل تولید به **بهای** نیروی کار. **دوم:** نسبت حجم وسائل تولید با شمار کارگرانی که این وسائل را تبدیل به محصول می‌کنند. مارکس نسبت نخست را **ترکیب ارزشی** و دومی را **ترکیب فنی** نامیده است. او ترکیب ارزشی سرمایه را تا آنجا که ناشی از ترکیب فنی آنست، **ترکیب ارگانیک یا آلی** سرمایه می‌نامد و هر کجا که از ترکیب سرمایه سخن می‌گویند همین را مورد نظر دارد. سرمایه‌های مختلفی که در یک قلمرو تولیدی معین یا در کل جامعه پیش ریز می‌شوند ترکیبهای متفاوتی دارند. **متوسط ترکیب ارگانیک سرمایه‌های یک حوزه را ترکیب آن حوزه و متوسط کل سرمایه‌های جامعه را ترکیب ارگانیک سرمایه اجتماعی می‌خوانیم.**

اضافه ارزشی که به سرمایه الحاقی تبدیل می‌شود، میان هر دو جزء ثابت و متغیر سرمایه تقسیم می‌گردد. فرض کنیم که این تقسیم بر اساس ترکیب ارگانیک موجود سرمایه انجام گیرد و پروسه انباشت با همین روال تداوم یابد، به طور مثال اگر ترکیب حاضر سرمایه ۸۰٪ و ۲۰٪ است، سرمایه اضافه شده نوین نیز با همین نسبت پیش ریز شود. در چنین وضعی هر گاه سایر شرایط ثابت ماند، به دنبال دوره‌های مختلف واگرد سرمایه شاهد نیاز سرمایه داران به نیروی کار بیشتر خواهیم بود. رخدادی که خواست افزایش دستمزد از سوی کارگران را نیز در پی دارد. نکته آخر واقعیتی است که تاریخاً مایه وحشت صاحبان سرمایه و بیشتر از آنها اکابر اقتصاد سیاسی بورژوازی بوده است. ابعاد

دلهره اسمیت، ریکاردو و همانندان از آثار توسعه انباشت بر خواست کارگران برای مزد بیشتر در حدی بود که تا ورطه هذیان هم پیش رفتند. مثلاً ادعا کردند که سرمایه الحاقی همه اش مزد توده کارگر می‌گردد!! پیشینیان آن‌ها نیز به اندازه کافی در این زمینه حرص خورده و هشدار داده بودند. آیات و احادیثی با این فحوا که «الفقر فخری» فقط خاص پیغمبر اسلام نبوده است. علمای اقتصاد سیاسی بورژوازی نیز همواره در هراس از بالا رفتن مزد کارگران دست به نزول همین گونه آیات زده اند، «فقر منشأ کوشش و افزایش ثروت است»!!، « کارگران نباید سیر باشند زیرا عشق به کار را از دست می‌دهند»!! یا انبوه خزعبلات شریرانه دیگر در آثار اقتصادی آنان به اندازه کافی موج می‌زند. آنچه «اندیشمندان» علم اقتصاد و اخلاف امروزی آنها اصلاً درک نکرده و نمی‌کنند این است که سرمایه‌داری خود، در بند، بند وجودش، آتشفشان همه جا شعله ور فقر آفرینی و کانون طغیان عظیم ترین سونامی‌های گرسنگی برای میلیاردها کارگر دنیا است. نگرانی آنها از سیر شدن شکم کارگران مثل کل افکار، تئوری ها، دانش و کشفیات علمی آنها بیش از حد، چندش آور و نفرت انگیز است.

مزد در ماهیت خود متضمن آنست که کارگر با دریافت هر ریالش مقادیر انبوهی کار بدون هیچ مزد تحویل سرمایه دار دهد. نیاز به گفتن نیست که افزایش مزد نهایتاً، در بهترین و بالاترین حالت کاهش اندکی از کوه کارهای اضافی فاقد هر میزان دستمزد است. این کاهش نمی‌تواند هیچ خطری متوجه موجودیت سرمایه‌داری سازد. بالا رفتن مزد در سایه گسترش انباشت و صد البته با فرض آنکه این گسترش با نیاز سرمایه به نیروی کار افزون تر همراه باشد، یکی از دو حالات زیر را در پی می‌آرد. **۱**– بهای نیروی کار همچنان بالا می‌رود، به این دلیل که افزایش مزدها مزاحمتی برای توسعه انباشت ایجاد نمی‌کند. **۲**– قیمت نیروی کار افزایش می‌یابد، این افزایش انگیزه سودبری را کاهش و پروسه انباشت را دچار افت می‌کند، اما علت این افت یعنی نسبت میان سرمایه و نیروی کاری که استثمار می‌نماید هم دچار تغییر می‌گردد. تغییری که مبین کاهش

نیاز سرمایه به نیروی کار است و مانع بالا رفتن سطح مزدها می‌گردد. ماحصل کلام اینکه پروسه تولید سرمایه‌داری با مکانیسم‌های درونی اش در این حوزه معین، موانع ایجاد شده بر سر راه انباشت را به حاشیه می‌راند. در حالت نخست، تنزل مطلق یا نسبی نمو نیروی کار، یا کاهش جمعیت کارگری نیست که باعث افزایش سرمایه شده است، بعکس رشد سرمایه است که نیروی کار مورد استثمار را ناکافی ساخته است. در حالت دوم نیز بالارفتن مطلق یا نسبی نیروی کار و ازدیاد جمعیت کارگری نیست که افت انباشت را در پی داشته است. بالعکس تقلیل سرمایه است که شمار موجود کارگران را بیش از میزان نیاز کرده است. به بیان دیگر نوسانات مطلق انباشت سرمایه است که نوسانات نسبی توده نیروی کار را باعث می‌گردد. دومی موجد اولی نمی‌باشد، به زبان ریاضی نرخ انباشت است که نقش متغیر را دارد و نرخ دستمزد تابع آن می‌گردد. **آنچه در این میان مهم و قابل تأکید است آنست که نسبت میان سرمایه، انباشت و نرخ مزدها نهایتاً چیزی نیست سوای نسبت میان کار بدون هیچ مزدی که به سرمایه تبدیل می‌شود و کار با مزدی که برای راه انداختن و سودآور کردن این کار بدون بی مزد (سرمایه الحاقی) استثمار می‌شود. در اینجا سخن از نسبت میان دو کمیت متفاوت، یعنی سرمایه در یک سو و شمار کارگران در سوی دیگر به طور واقعی و در پایه ای ترین سطح، گفتگوی نسبت میان کار بدون هیچ مزد کارگران و کار با مزد آنان است. کار بدون مزدی که سرمایه طبقه سرمایه دار می‌گردد و کار با مزدی که توسط این کار بدون مزد یا سرمایه مورد استثمار واقع می‌شود. انسان اگر در عالم مذهب تحت سلطه آفریده‌های مغز خود است در شیوه تولید سرمایه‌داری تحت حاکمیت محصول دست خویش است.**

۲- جزء متغیر سرمایه به صورت نسبی رو به کاهش می‌رود.

نکاتی که بالاتر گفته شد در باره شرایطی بود که ترکیب فنی سرمایه در آن ثابت می‌ماند. اما شیوه تولید سرمایه‌داری با استقرار پایه‌های عام خود، وارد فازی شد که از آن پس تکامل مستمر بارآوری کار اجتماعی، نیرومندترین اهرم انباشت را تعیین می‌کرد. تا پیش از آن شرایط طبیعی مانند حاصلخیزی خاک یا مهارت ویژه کارگران مهمترین نقش را در افزایش حجم یا مرغوبیت محصول بازی می‌کرد، اما اینک بارآوری کار بود که حائز نقش اساسی می‌شد. درجه بارآوری کار در مقدار نسبی وسائل تولیدی تجلی می‌یافت که کارگر طی زمان معین، با شدت معین کار تبدیل به محصول می‌کرد. هر چه بارآوری کار اجتماعی بالاتر می‌رفت حجم وسائل تولیدی که او به محصول مبدل می‌ساخت بیشتر می‌شد. این وسائل دو نقش متفاوت بازی می‌کردند. برخی شرط افزایش بارآوری کار بودند، اما برخی دیگر نتیجه آن به حساب می‌آمدند. به طور مثال با ورود ماشین آلات مدرن صنعتی به چرخه ارزش افزائی سرمایه، حجم مواد خامی که در زمان واحد به محصول مبدل می‌شد به صورت چشمگیر افزایش یافت. افزایش این مواد نتیجه سیر صعودی بارآوری کار اجتماعی بود، اما خود ماشین ها، کود شیمیائی و اتوماسیون چرخه تولید، نقش پیش شرط را برای بالارفتن درجه بارآوری کار بازی می‌کردند. نکته مهم آنست که رشد وسائل تولید نسبت به نیروی کار، به هر حال و مستقل از شرط یا نتیجه بودنش، گواه افزایش بارآوری کار اجتماعی است. این رشد یا همان تغییر ترکیب فنی سرمایه، به طور معمول ترکیب ارزشی سرمایه را نیز دچار تغییر می‌کند. سرمایه ای به میزان ۱۰۰ میلیون تومان را در نظر گیریم. ۶۰ میلیون تومان آن جزء ثابت و ۴۰ میلیون تومانش جزء متغیر را تشکیل می‌دهد. با افزایش بارآوری کار اجتماعی مثلاً ۹۰ میلیون تومان صرف ماشین آلات و مواد خام می‌شود و فقط ۱۰ میلیون تومانش به خرید نیروی کار اختصاص می‌یابد. ترکیب فنی سرمایه تغییر کرده است زیرا در قیاس با گذشته مقادیر بسیار انبوه تری وسائل تولید توسط

شمار کمتری کارگر مصرف شده و به محصول تبدیل می‌شود. همزمان ترکیب ارزشی سرمایه از ۶۰٪ ثابت و ۴۰٪ متغیر به ۹۰٪ ثابت و ۱۰٪ متغیر صعود نموده است. به خاطر داشته باشیم که با افزایش بارآوری کار مقدار وسائل تولیدی که کارگر طی زمان معین تبدیل به محصول می‌کند افزایش می‌یابد اما ارزش این وسائل نسبت به مزد کارگر کمتر از حجم یا مقدار آنها نسبت به شمار کارگران دچار افزایش می‌شود. یک دلیل مهم آن تنزل تدریجی قیمت وسائل مذکور می‌باشد.

کاهش نسبی جزء متغیر سرمایه در مقابل جزء ثابت آن امر ذاتی تولید سرمایه‌داری است. این کاهش نسبی به هیچ وجه در تعارض با افزایش مطلق بخش متغیر سرمایه نیست. به همان مثال بالا باز گردیم. سرمایه ثابت ۶۰ میلیون تومانی تا ۱۰ برابر افزایش می‌یابد و ۶۰۰ میلیون تومان می‌گردد. سرمایه متغیر ۴۰ میلیون تومانی هم که قبلاً دستمزد ۱۰ کارگر بود ۵۰ درصد افزایش پیدا می‌کند و به ۶۰ میلیون تومان می‌رسد. در همین راستا شمار کارگران از ۱۰ نفر به ۱۲ نفر افزایش می‌یابد. در اینجا سرمایه ثابت ۱۰ برابر اما سرمایه متغیر فقط ۵۰٪ بالا رفته است و ترکیب کل سرمایه هم که ٪۶۰ ثابت و ۴۰٪ متغیر بود جایش را به ۹۰٪ ثابت و ۱۰٪ متغیر داده است. با پیدایش و رشد شیوه تولید سرمایه داری، هر انباشت سرمایه وسیله ای برای انباشت‌های افزون تر گردید. رشد تک سرمایه ها، باعث رشد سرمایه اجتماعی و بالعکس می‌شود. سرمایه‌های زیادی پاجوش وار از درخت مادر جدا و به صورت مجزا پیش ریز می‌شوند. این پاره، پاره شدن یا حالت فرار سرمایه‌های منفرد از هم به بیان دیگر نیروی دافعه ای که سرمایه‌ها بر یکدیگر وارد می‌سازند با نیروی جاذبه ای میان آن‌ها تکمیل می‌گردد. تک سرمایه‌ها در پویه انباشت و تولید محصول ناگزیر به رقابت با هم می‌گردند. برای رقابت نیازمند حجم بیشتر پیش ریز، بارآوری کار افزون تر و توسعه دامنه انباشت می‌شوند. نیازی که رفتن به سوی هم و ادغام در همدیگر را ضروری و قهری می‌سازد. این ادغام، مجرد تراکم ساده وسائل تولید در دست یک سرمایه دار و فرمانروائی قاهر او

بر عده ای کارگر نیست، تمرکز سرمایه‌های قبلاً تشکیل شده در حال ارزش افزائی است. مبین خلع ید و از میان رفتن استقلال انفرادی مالکان سرمایه‌های مجزا و تبدیل شدن سرمایه‌های کوچک متعدد به معدودی سرمایه‌های بزرگ است. تفاوتش با آنچه قبلاً وجود داشت این است که متضمن تغییر در چگونگی توزیع سرمایه اجتماعی حاضر است. وسعت میدان تأثیرش را رشد مطلق انباشت تعیین نمی‌کند. بلکه سرمایه در یک جا و در دست یک سرمایه دار هر چه بیشتر متراکم و متمرکز می‌شود، به این دلیل روشن که از دستان عده زیادی خارج گردیده است. روندی که به سرمایه امکان می‌دهد مدام ترکیب خود را تغییر دهد، بارآوری کار را بالاتر برد و راه تسلط اقتصادی و اجتماعی خود در تاریخ را هموار سازد.

هرچه تولید سرمایه‌داری گسترش می‌یابد روند این تمرکز و گردائی در یک سو و رقابت سرمایه‌ها با هم در سوی دیگر حادتر و وسیع تر می‌شود. سلاح اساسی رقابت کاهش هزینه تولید و ارزان تمام شدن کالاها است. امری که با فرض ثابت ماندن سایر شرایط، نیازمند بالا رفتن بارآوری کار اجتماعی است. افزایش بارآوری نیز به نوبه خود در گرو تولید انبوه تر است. رقابت با این تعریف و ویژگی، بلع سرمایه‌های کوچک توسط سرمایه‌های بزرگ را یک امر کاملاً قهری می‌سازد. این را هم فراموش نکنیم که با توسعه بیشتر شیوه تولید سرمایه داری، مقدار حداقل سرمایه اولیه برای انباشت مستمراً افزایش می‌یابد. بر همین اساس سرمایه‌های کوچکتر عموما راهی حوزه هائی می‌گردند که هنوز تحت تسلط سرمایه‌های بزرگ قرار نگرفته است. در اینجا رقابت به نسبت مستقیم تعداد سرمایه‌ها و به نسبت معکوس حجم و مقدار یا ارزش آنها شدت می‌گیرد و نابودی ناگزیر شمار کثیری از سرمایه داران کوچک را در پی می‌آرد. سرمایه دارانی که یا مجبور به ادغام سرمایه خود در سرمایه‌های بزرگ تر می‌شوند و یا هر چه دارند دود می‌شود و ملک طلق رقبا می‌گردد.

اعتبار

در همین جا لازم است اشاره ای هر چند کوتاه به نقش پدیده **اعتبار** در روند تمرکز سرمایه داشته باشیم. نظام اعتباری از همان آغاز توسعه سرمایه‌داری شروع به بالیدن می‌کند. درمراحل اولیه مثل آب زیر کاه و به عنوان مددیار متواضع این شیوه تولید وجود اثرگذارش را تحمیل می‌نماید. پس اندازهای مالی کوچک پراکنده در سطح جامعه را به هم پیوند می‌زند، یک کاسه می‌کند، در اختیار سرمایه دار قرار می‌دهد و وثیقه انباشت بزرگتر و وسیع تر می‌نماید، کمی این طرف تر سلاح بسیار نیرومند رقابت می‌گردد و بالاخره به عنوان یک اهرم غول پیکر اجتماعی در خدمت تمرکز فزاینده سرمایه واقع می‌شود. با رشد فزاینده سرمایه‌داری و گسترش شتاب آلود انباشت، رقابت و نظام اعتباری به دو مکانیسم نیرومند پروسه تمرکز تبدیل می‌شوند و ایفای نقش می‌کنند. روند تمرکز، به سرمایه داران صنعتی روز امکان می‌دهد تا دامنه عمل خود را وسعت بخشند و حجم عظیم تری سرمایه پیش ریز کنند. اینکه تمرکز از طریق ادغام آرام سرمایه‌ها و تشکیل شرکت‌های سهامی عام صورت می‌گرفت یا بر اثر اجبار ناشی از خطر ورشکستگی و شوق پیوند به سرمایه‌های سودآورتر، در اساس رخدادها تأثیری نداشت. آنچه الزاماً اتفاق می‌افتاد و جبر پویه انباشت یا نیاز حتمی توسعه سرمایه‌داری را تعیین می‌کرد بزرگتر و باز هم بزرگتر شدن و غول آساتر شدن سرمایه‌ها بود. تمرکز با شتاب زیاد پیش می‌تاخت سرمایه‌های مجزای فاقد توان رقابت از دور خارج می‌شدند، انباشت گسترش می‌یافت، مؤسسات بزرگ صنعتی همه جا میداندار می‌گردیدند، اگر دنیا مجبور بود صبر کند تا توسعه انباشت به شیوه سابق و بدون تندباد تمرکز، سرمایه لازم برای احداث راه آهن را فراهم سازد، بشر برای مدت‌ها و شاید هم همیشه بدون راه آهن می‌ماند. روند تمرکز نه فقط موانع پیدایش سرمایه‌های عظیم قادر به انجام این کارها را از سر راه می‌روبید که نیروی محرکه انقلابات بزرگ صنعتی هم می‌گردید.

۳- توسعه فزاینده اضافه جمعیت نسبی یا لشکر احتیاط صنعتی

آهنگ انکشاف تولید سرمایه داری، رشد بارآوری کار و تغییرات جاری در ترکیب ارگانیک سرمایه بسیار شتابناک تر از رشد میزان انباشت است. دلیلش آنست که با توسعه انباشت ساده و افزایش مطلق سرمایه اجتماعی، سرمایه‌های منفرد تشکیل دهنده آن شروع به تمرکز می‌کنند، بارآوری کار بالا می‌رود و سرمایه ثابت بیشتری توسط کارگران کمتری به کار می‌افتد، اگر در آغاز این ترکیب یک به یک بود، به تدریج ۲ به یک، سه به یک، چهار، هفت، ۱۰، ۱۵ به یک و همچنان بالاتر می‌رود. هر چه سرمایه‌داری بیشتر رشد می‌کند و سرمایه انبوه تری انباشت می‌گردد، ارتقاء بارآوری کار مکان عظیم تر و تعیین کننده تری در پویه خودافزائی و بقای سرمایه پیدا می‌کند. در این راستا بحث دیگر تنها آن نیست که حجم یا مقدار کمی سرمایه افزایش می‌یابد یا طول و عرض سرمایه الحاقی در هر دور جدید واگرد عظیم تر از دور قبل می‌شود، سخن مهمتر آنست که این افزایش‌ها با بارآوری هر چه پرخروش تر کار همراه است، با نیروی کار کمتر محصول هر چه بیشتری تولید می‌گردد، نرخ اضافه ارزشها بسیار بیش از پیش است، با این مؤلفه‌ها و تحولات است که سرمایه توان لازم رقابت را احراز می‌کند، قادر به تصاحب سهم عظیم تری از اضافه ارزش‌های تولید شده در حوزه‌های انباشت داخلی و بین المللی می‌گردد. تمامی اینها به سیر صعودی بارآوری کار گره خورده است. امری که افزایش قهری ترکیب ارگانیک سرمایه را نیز دنبال دارد. جزء ثابت سرمایه اجتماعی هر چه پرشتاب تر، سترگ و غول پیکر می‌شود و جزء متغیر آن با همان شتاب کوچک و کوچکتر می‌گردد. ظهور و توسعه فزاینده اضافه جمعیت نسبی کارگری مولود اجتناب ناپذیر این روند است. نیاز به بازگوئی نیست که روند مستمر کاهش جزء متغیر سرمایه در مقابل جزء ثابتش، چه در یک کشور و چه در سطح جهان به هیچ وجه مترادف با کاهش مطلق شمار کارگران نخواهد بود، کاملاً بالعکس، این شمار معمولا افزایش می‌یابد. نکته مهم آنست که این افزایش هیچ تعارضی با پیدایش و گسترش اضافه جمعیت نسبی کارگری ندارد. سرمایه‌داری سراسر دنیا را مرکز تحقیق، دانشگاه

و پهنه بسط دانش‌ها می‌سازد، بنیاد همه کشفیات و پیشرفت‌های علمی خود را هم بر افزایش شتابناک بارآوری کار متمرکز می‌نماید. این نظام با این بنمایه و هویت نمی‌تواند که مستمراً جزء متغیر خود را در مقابل جزء ثابت کاهش ندهد. بر همین مبنی وجود، بالندگی و بازتولید اضافه جمعیت نسبی کارگری امر قهری و سرشتی شیوه تولید سرمایه‌داری است. در همان حال که شمار مطلق توده‌های کارگر هم به طور معمول در حال افزایش است.

اما اگر رشد اضافه جمعیت کارگری نتیجه محتوم پروسه انباشت و توسعه سرمایه‌داری است. همین پدیده به نوبه خود و به شکل معکوس، یک اهرم مؤثر انباشت هم هست و فراتر از آن به مثابه یک شرط موجودیت سرمایه‌داری هم ایفای نقش می‌کند. اضافه جمعیت کارگری یک لشکر احتیاط صنعتی آماده خدمت برای سرمایه است و نظام سرمایه‌داری در بزنگاههای حساس بیشترین بهره برداری‌ها را از آن می‌نماید. این لشکر احتیاط برای سرمایه و طبقه سرمایه دار نقشی اساسی دارد و مکمل ضروری ارتش در حال اشتغال به حساب می‌آید. سرمایه داران آن را مایملک مطمئن خود می‌بینند و حتی به خودش القاء می‌کنند که گویا ولینعمت و روزی رسان این ارتش هستند!! در حالی که یگانه عامل گرسنگی، فلاکت، مرگ و میر و نابودی این توده عظیم گرسنه و مستأصل، خود آنها یا در واقع سرمایه است. همه چشم صاحبان سرمایه به شرایط خاص اعتلا و دوره‌های طلائی انباشت دوخته است. روزهائی که سرمایه‌های انبوه تولید شده توسط توده‌های کارگر با مشاهده طغیان تقاضا در بازار، سیل آسا به حوزه‌های پیش ریز سرازیر می‌شوند و وجود این ارتش وسیع احتیاط کارگری نیاز حتمی استمرار و بقای سرمایه‌داری می‌گردد. اضافه جمعیت نسبی کارگری در این شرائط نقش حیاتی پیدا می‌کند اما همه اهمیتش برای سرمایه قطعاً در این حد خلاصه نمی‌شود. سرمایه داران این توده وسیع ارتش احتیاط را به مؤثرترین سلاح دست خود علیه کارگران شاغل تبدیل می‌کنند. با آنکه جمعیت بیکار، بدون هیچ ریال مزد هستند، با آنکه صاحبان

سرمایه هیچ ریالی به آنها پرداخت نمی‌نمایند، اما از وجودشان برای پرخروش سازی هر چه بیشتر شط سود، عظیم ترین بهره‌ها را می‌گیرند. از یک سو کل هزینه معیشت، درمان و زنده ماندنشان را بر دوش همزنجیران شاغل آنها می‌اندازند و از سوی دیگر وجودشان را به گونه ای بسیار بی رحمانه، جنایتکارانه و سبعانه، ساز و کار فشار وحشتناک بر سطح مزدها و تنزل بهای نیروی کار کارگران شاغل می‌کنند. همان کاری را انجام می‌دهند که اسلاف دژخیم برده دار آنها، با هدف تفریح انجام می‌دادند. آنها پاره، پاره کردن بردگان توسط هم را وسیله شادی می‌ساختند و اینان رقابت میان کارگران یا دوئل آنها برای فروش نیروی کار را ساز و کار کسب بیشترین اضافه ارزش‌ها می‌کنند. از این طریق سطح پائین دستمزدها را باز هم پائین تر می‌آورند و کفه سودها را تا هر کجا که بتوانند بالاتر می‌برند.

سرمایه‌داری در طول قرن بیستم به لحاظ ارتقاء بارآوری کار اجتماعی و لاجرم کاهش نسبی بخش متغیر سرمایه در مقابل بخش ثابت آن به عظیم ترین پیشرفت‌ها دست یافت. در همین راستا به ویژه از دهه‌های آخر آن قرن به بعد طول و عرض اضافه جمعیت کارگری را به گونه ای رعب انگیز افزایش داد. به شرایط روز نگاه کنیم. شمار بیکاران واقعی جهان با محاسبه همه اشکالش، از جمله کار خانگی بدون هیچ دستمزد بالای ۲ میلیارد نفر است. لشکر احتیاطی بسیار غول آسائی که سرمایه مطابق معمول کل هزینه آن را بر گرده کار لازم طبقه کارگر جهانی بار می‌کند، در قبال بقای آن هیچ ریالی از اضافه ارزش‌های خود نمی‌کاهد، از وجودش برای تنزل بی مهار بهای نیروی کار یا کاهش مضاعف و چندین بار مضاعف کار لازم کارگران بهر برداری سبعانه و جنایتکارانه می‌کند، به یمن آن شیرازه همراهی، همسنگری و همرزمی طبقه کارگر را در هر جامعه و در سراسر جهان متلاشی می‌سازد. سرمایه با استفاده از تمامی امکانات خود که ذره، ذره اش مولود استثمار کارگران و کار تجسم یافته پرولتاریای بین المللی است این لشکر عظیم احتیاط را مطابق نیازهای ارزش افزائی و خودگستری خود از

شرق به غرب و از شمال به جنوب عالم گسیل می‌دارد. آن‌ها را در جستجوی یافتن جائی برای فروش نیروی کار و رساندن لقمه ای نان به شکم فرزندان یا پدران و مادران آواره کل ۵ قاره گیتی کرده است. هر روز جمعیت کثیری از آنها را که وجودشان خارج از مقیاس نیاز باشد در اعماق اقیانوس‌ها و دریاها طعمه آبزیان می‌کند، مابقی را در ویترین‌های وحشت آفرینی خود جلوی چشم کارگران جهان قرار می‌دهد تا با رؤیت آنها «ادب» گردند!! و خیال هر مطالبه محقر را از سر بیرون سازند.

۴- شکلهای وجودی متنوع اضافه جمعیت نسبی – قانون عمومی انباشت سرمایه‌داری

سرمایه، توده کارگر را فقط به یک شکل جمعیت مازاد و قشون همه جا حاضر احتیاط خود نمی‌سازد. به این جنایت خود شکل‌های گوناگون می‌بخشد و سال به سال این شکل‌ها و قوالب را الوان تر می‌نماید. از یاد نبریم که تمامی کارگران نیمه شاغل نیز به همین بخش طبقه کارگر تعلق دارند. هر کارگری دوره ای از عمرش را در میان این جمعیت سپری می‌کند. شمار افراد این ارتش در دوره‌های انقلابات انفجارآمیز تکنیکی غیرقابل شمار می‌گردد. با همه اینها در یک تقسیم بندی کلی می‌توان اضافه جمعیت کارگری را با شکلهای سیال، نهان، راکد از هم متمایز کرد.

سیال – در پاره ای از رشته‌های بزرگ صنعتی روند کار چنین است که بیکارسازی‌های عظیم و جذب گسترده نیروی کار در فواصل زمانی مختلف متعاقب هم اتفاق می‌افتند. آنسان که شمار کارگران شاغل در مجموع افزایش می‌یابد اما نسبت شاغلان به حجم سرمایه ای که پیش ریز می‌گردد، تنزل می‌کند. در اینجا با کاروانی از اضافه جمعیت نسبی سیال مواجه می‌شویم. بخش قابل توجهی از این جمعیت را کارگران خردسالی تشکیل می‌دهند که سرمایه با سوء استفاده بشرستیزانه از گرسنگی و نیاز آنها به لقمه ای نان، برای چند سال مرگبارترین شکل استثمار را بر آنها اعمال می‌کند و بعدها

وجودشان را زاید می‌بیند و تسلیم تیغ بیکاری می‌نماید. از این که بگذریم، سرمایه می‌کوشد جوانان را به کار گیرد و سالخوردگان را بیکار سازد، فشار و شدت کار را بالا برد و خیل کثیری را بیکار کند، بارآوری کار را افزایش می‌دهد و سونامی بیکارسازی راه می‌اندازد، با سهمگین کردن هر چه بیشتر فشار کار، متوسط عمر توده‌های کارگر را پائین می‌آرد و آنها را به جرم فرتوتی بیکار می‌کند، در همه این حالات ما شاهد فراز و فرود اضافه جمعیت نسبی با سیر صعودی هستیم.

نهان – در پی تسلط تولید سرمایه‌داری بر کشاورزی، نیاز سرمایه به کارگران زراعی به رغم گسترش چشمگیر انباشت، رو به کاهش می‌رود. این امر مهاجرت نیروی کار به مراکز بزرگ صنعتی را در پی می‌آورد. مهاجرتی که وجود یک اضافه جمعیت وسیع کارگری در روستاها را بانگ می‌زند. اضافه جمعیتی که پیش از مهاجرت وجود دارد اما **پنهان** است و طول و عرض موجودیتش زمانی آشکار می‌شود که چشم انداز فروش نیروی کار را پیش رو بیند.

راکد – سومین و عظیم ترین شکل اضافه جمعیت کارگری را توده‌های میلیاردی کارگران فصلی، نیمه وقت، دارای اشتغال نامنظم، کارگران خانگی بدون مزد یا احیاناً با مزد و مانند اینها تشکیل می‌دهند. این بخش طبقه کارگر جهانی فرساینده ترین و هلاکت بارترین کارها را با طولانی ترین روزانه‌های کار در قبال کمترین دستمزدها انجام می‌دهند، قشر وسیعی از آنها یعنی زنان خانه دار در تمامی ۳۶۵ روز سال بیش از دو شیفت بدون حتی یک ریال مزد، مرگبارترین کارها را تحمل می‌کنند. کارگر هیچ سرمایه دار معینی نیستند، شناسنامه کارگری ندارند، هیچ کس حتی همزنجیرانشان حاضر به قبول کارگر بودنشان نمی‌باشد، برای طبقه سرمایه دار، برای سرمایه اجتماعی کشورها و کل سرمایه جهانی کار می‌کنند، آشپزی می‌نمایند، نظافت می‌کنند، نسل‌های متوالی نیروی کار مورد نیاز بورژوازی را می‌زایند و پرورش می‌دهند، با کار خود نقش عظیمی در کاهش بهای نیروی کار توده وسیع طبقه خویش و به نفع سرمایه ایفاء

می‌کنند، هزینه مهد کودک و دوره‌های پیشادبستانی و خانه‌های سالمندان و مراکز نگهداری پیران و دهها هزینه نجومی دیگر را از دوش سرمایه داران بر می‌دارند. با این کارها نقشی سترگ در کهکشانی کردن اضافه ارزش‌های سالانه سرمایه اجتماعی هر جامعه بازی می‌کنند.

بخش راکد اضافه جمعیت کارگری در همه جای جهان فقیرترین لایه طبقه کارگرند. بدترین شرائط کار و زندگی را دارند. شاهد گسترده ترین زاد و ولدها و افزایش جمعیت هستند. هر چه بر شمار خود می‌افزایند فقیرتر و مفلوک تر می‌گردند. توده کودکان بدون سرپرست، لایه وسیع لومپن پرولتاریا، نفرین شدگان مجبور به تن فروشی، لشکر گرسنگان آواره بدون سرپناه و محکوم به امرار معاش از طریق تکدی، فوج انسانهای موسوم به خلافکار، معلولان و از کار افتادگان، در یک کلام درصد بسیار بزرگ و غیرقابل محاسبه ای از کل سکنه کارگر روی زمین، به همین مفلوک ترین بخش طبقه کارگر تعلق دارند. در مورد این لایه بسیار تو در توی بردگان مزدی سرمایه یا اساساً کل اضافه جمعیت نسبی کارگری سوای نکاتی که تا اینجا گفتیم، مسائل اساسی و مهم دیگری نیز هست که نیاز به توضیح دارند. کاری که در اینجا مجال آن نیست. با این وجود باید ولو تیتروار به مواردی اشاره نمود.

اول: یکی از کثیف ترین و شنیع ترین وارونه پردازی‌های سرمایه‌داری و نظریه پردازان، اقتصاددانان، جامعه شناسان و دولتمردانش این است که بر روی ریشه‌های واقعی وجود و گسترش فزاینده یا بی مهار این جمعیت، پرده می‌اندازند. بی شرمانه القاء می‌کنند که گویا اضافه جمعیت نسبی و شکلهای مختلفش محصول اجتناب ناپذیر، سرشتی و غیرقابل گریز شیوه تولید سرمایه‌داری نیست، گویا شالوده وجود آن را باید در پدیده موسوم به «ناهنجاریهای روانی و اجتماعی» کاوید. این کوردلان مأمور شستشوی مغزی کارگران، حاضر به قبول این واقعیت عریان نیستند که سرمایه‌داری در ذات خود آتشفشان ناهنجاری آفرینی است و ارجاع علتها به معلولها فقط کار عمله و اکره فکری

سرمایه برای سرکوب شعور توده‌های کارگر است. ریشه اضافه جمعیت نسبی کلاً، در همه اشکالش، از جمله لایه متراکم و هزارتوی راکد آن در ژرفنای رابطه خرید و فروش نیروی کار، در زهدان عفونی سرمایه قرار دارد. مادام که این نظام اختاپوسی پا برجا است طول و عرض این جمعیت نیز هر روز فزون تر از روز پیش خواهد شد.

دوم: فریبکاری دوم نمایندگان فکری بورژوازی آنست که می‌کوشند تا وانمود کنند که گویا نظام سرمایه‌داری از وجود این جمعیت دردناک است و به فکر کاهش ابعاد آن می‌باشد!! واقعیت ضد این است. یک نکته اساسی را به خاطر داشته باشیم. سرمایه‌داری در بنمایه هستی اش، اسیر ژرف ترین تضادها است. آرزوی طلائی هر سرمایه دار است که بتواند کل موجودات جنبنده دنیا را از تولد تا مرگ استثمار کند و سلول، سلول وجودشان را قطرات رقصان رود اضافه ارزشها سازد. در این شکی نیست، اما بحث نه حول رؤیاهای سرمایه داران که بر سر نظام سرمایه‌داری با کوه به هم تنیده تضادهائی است که در سرشت خود دارد. اضافه جمعیت نسبی، محصول هستی متناقض سرمایه است و مسأله اساسی آنست که سرمایه‌داری این تناقض حاد سرشتی را به مرگبارترین سلاح تشدید استثمار طبقه کارگر جهانی تبدیل می‌کند. به شرایط حاضر تاریخی نگاه کنیم. از کل جمعیت چهار میلیاردی توده کارگر در سن اشتغال دنیا بیش از ۲ میلیارد نفر عملا هیچ ریالی مزد از هیچ سرمایه‌داری دریافت نمی‌کنند، اما کل این لشکر احتیاط غول پیکر، به صور مختلف برای سرمایه کار می‌کنند، به بدترین شکل استثمار می‌شوند، وجودشان نه کمتر از کارگران شاغل، نیاز چرخه ارزش افزائی و خودافزائی سرمایه است. در پیشرفته ترین ممالک سرمایه داری، در اسکاندیناوی و اروپای غربی دهها میلیون آنها با دریافت قوت لایموتی از مالیات پرداختی همزنجیران ارتزاق می‌نمایند و زیر فشار قهر دموکراتیک بورژوازی!! بدون هیچ ریال مزد برای سرمایه داران کار می‌کنند. در مورد بیش از یک میلیارد کارگر زن خانه دار دنیا قبلاً گفتیم و نیاز به تکرار نیست، شمار کارگران فصلی جهان سر به آسمان می‌ساید، بخشی از طبقه کارگر بین المللی

که به طور ساعتی یا روزانه، بدون هیچ قرارداد، بدون هیچ تضمین کار فردا، رودهای عظیم اضافه ارزش‌ها را خروشان می‌سازند، از بخشی که به کار فردای خود اندک امیدی دارد، چند بار افزونتر است. سرمایه از کل این اضافه جمعیت چند میلیاردی، بیشترین بهره برداری را برای تشدید وحشیانه استثمار طبقه کارگر به عمل می‌آورد.

۵- نمایش آماری قانون عام انباشت سرمایه داری

الف. انگلستان ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶: هیچ دوره ای از تاریخ جامعه جدید به اندازه این ۲۰ سال آیینه تمام نمای واقعیتهای انباشت کاپیتالیستی نیست. انگلیس نمونه کلاسیک رشد این انباشت است، تنها کشوری است که تولید سرمایه‌داری در آن به طور کامل گسترش یافته است و در بازار جهانی مقام اول را دارد. در این فاصله تاریخی جمعیت به طور مطلق رشد کرده است اما این رشد از منظر نسبی یا درصدی تنزل داشته است. در سالهای ۱۸۱۱ تا ۱۸۶۱ از بالای یک و پنجاه و پنج درصد به یک و چهارده درصد سقوط نموده است. عکس این روند در مورد سرمایه و ثروث صادق است. میزان سود، اجاره ارضی و درآمدهای مشمول مالیات در بریتانیا در دوره زمانی ۱۸۵۳ تا ۱۸۶۴ سالانه بیش از چهار و نیم درصد و اجاره ارضی مربوط به خانه، راه آهن، شیلات، معدن و نوع اینها هر سال حدود ۵ درصد در حال رشد بوده است.

توسعه چشمگیر انباشت با روند تراکم و تمرکز سرمایه همراه شده است. در فاصله ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۱ تعداد مزارع کمتر از ۴۰ هکتار در ۱۰ استان انگلیس، از ۳۱۵۸۳ به ۲۶۵۹۵ واحد کاهش یافته است و از این کاهش ۵۰۱۶ مورد به دلیل ادغام سرمایه‌های کوچکتر در سرمایه‌های انبوه تر در حوزه کشاورزی بوده است. از ۱۸۱۵ تا ۱۸۲۵ هیچ ملک دارای ارزش بالاتر از یک میلیون پوند مشمول مالیات بر ارث نشد اما از ۱۸۲۵ تا ۱۸۵۵، هشت ملک موظف به پرداخت این مالیات شدند. درآمدهای بالاتر از ۶۰ پوند

مشمول مالیات در انگلستان، ویلز و اسکاتلند در سال ۱۸۶۴ به رقم ۹۵۸۴۴۲۲۱ پوند و در ۱۸۶۵ به سطح ۱۰۵۴۳۵۵۷۹ پوند افزایش یافت.

به چگونگی رشد انباشت در حوزه معادن نظر اندازیم. میزان استخراج ذغال که در ۱۸۵۵ حدود ۶۱۵۴۳۰۷۹ تن به ارزش ۱۶۱۱۳۱۶۷ پوند بود، در ۱۸۶۴ به ۹۲۷۸۷۸۷۳ تن و با ارزش ۲۳۱۹۷۹۶۸ پوند رسید. در همین فاصله تولید چدن از ۳۲۱۸۱۴۵ تن و ارزش ۸۰۴۵۳۸۵ پوند به سطح ۴۶۷۶۹۵۱ تن با ارزش ۱۱۹۱۹۸۷۷ پوند رسید.

طول راه آهن مورد استفاده از ۱۳۰۰۰ کیلومتر در ۱۸۵۴ به ۲۰ هزار کیلومتر در ۱۸۶۴ افزایش پیدا کرد. جمع کل صادرات و واردات بریتانیا از ۲۶۸۲۱۰۱۴۵ پوند در ۱۸۵۴ به ۴۸۹۹۲۳۲۸۵ پوند در ۱۸۵۶ رسید.

اشاره ای هم به سرنوشت تولید کنندگان این سرمایه ها، به زندگی طبقه کارگر، در همین دوره کنیم. سهم کارگران از کل این رشد غول آسای انباشت فقط فقر و ذلت و خانه خرابی و مرگ و میر افزون تر بود. شمار کارگرانی که به ورطه بیکاری افتادند و هر نوع ممر معیشتی خویش را از دست دادند، کارگرانی که تسلیم تیغ گرسنگی مرگ آور شدند و فاقد سرپناه گردیدند، کارگرانی که زیر آور فقر و مسکنت یگانه راه امرار معاش را در تکدی یافتند، شمار این بخش طبقه کارگر انگلیس بر اساس سرشماری‌ها از ۸۵۱۳۶۹ نفر در سال ۱۸۵۵ به ۸۷۷۷۶۷ نفر، در ۱۸۵۶ و سپس به ۹۷۱۴۳۳ در ۱۸۶۳ سیر صعودی پیمود. این رقم در ۱۸۶۴ به سطح ۱۰۷۹۳۸۲ نفر رسید و بالاخره در سالهای بعد با نرخهای رعب آور ۲۰ درصدی به رشد خود ادامه داد. نمای آماری بالا که مارکس از ابعاد گسترش انباشت سرمایه در یکسو و وخامت وضع معیشتی طبقه کارگر در سوی دیگر تصویر می‌کند، به دهه‌های چهارم تا ششم قرن نوزدهم تعلق دارد. واکاوی استمرار انفجاری این نمایش آماری در پروسه بسط و توسعه سرمایه‌داری در دوره‌های بعد، به ویژه از اواسط قرن بیستم تا امروز به معنای واقعی کلمه رعب انگیز و

حدیث وقوع عظیم ترین فاجعه انسانی در تمامی طول تاریخ جوامع بشری است. کافی است فقط به منحنی افزایش حجم اضافه ارزش‌های تولید شده توسط طبقه کارگر جهانی در فاصله میان ۱۹۶۰ تا ۲۰۲۰ در یک سو و روند وخامت فزونی فلاکت، گرسنگی، بیخانمانی، بی آبی و مرگ و میر ناشی از شدت استثمار سرمایه‌داری در سوی دیگر نگاه کنیم، تا تصویری ولو ناقص و از طول و عرض این فاجعه تاریخی بینیم. منحنی می‌گوید که میزان اضافه ارزش‌ها در سال ۱۹۶۰ میلادی ۱۱ تریلیون و ۳۶۵ میلیارد دلار بوده است و از آن پس در ۱۸۷۰ به ۱۹ تریلیون و ۱۶۷ میلیارد دلار، در ۱۹۸۰ به ۲۷ تریلیون و ۸۷۱ میلیارد دلار، در ۱۹۹۰ به ۳۷ تریلیون و ۹۰۵ میلیارد، در سال ۲۰۰۰ به ۴۹ تریلیون و ۹۴۱ میلیارد، در ۲۰۱۰ به ۶۶ تریلیون و ۱۱۳ میلیارد و بالاخره در ۲۰۱۹ به مرز ۸۵ تریلیون دلار عروج کرده است. درهمین فاصله زمانی و درست در شرایطی که کوه انباشت سرمایه سراسر جهان را زیر آوار خود دفن کرده است. فشار فقر، گرسنگی، آوارگی، بی سرپناهی طبقه کارگر جهانی و درجه محرومیت توده‌های کارگر از آب، خورد و خوراک، پوشاک، بهداشت، دارو و درمان چندین بار سهمگین تر از گذشته گردیده است. میلیاردها نفر از یافتن کار محروم و به اضافه جمعیت کارگری جهان افزوده شده اند. لایه گرسنه و اسیر فقر طبقه کارگر، سرطانی رشد کرده است و بخش غالب طبقه خود شده است.

ب – لایه‌های کم دستمزد کارگران صنعتی انگلیس:

حتی تحقیقات شورای معتمدان سلطنت حاکی است که بخش مهمی از توده کارگر انگلیس، در کنار گسترش روزافزون انباشت صنعتی دهه‌های چهارم تا ششم سده نوزده از کمبود فاحش مواد غذائی و تغذیه نامکفی رنج می‌کشند، زیر فشار گرسنگی تسلیم مرگ می‌شوند و با همه بیماریهای مرگزای ناشی از سوء تغذیه مولود شدت استثمار سرمایه‌داری دست و پنجه نرم می‌کنند. مصرف نازل ازت در میان ابریشم بافان، دست دوزها، دستکش بافان، کارگران بخش کشاورزی، چرم دوزها بسیار چشمگیر است. همه

این کارگران عوارض ناشی کمبود کربن در غذاها را نیز تحمل می‌کنند. فقر و بی غذائی در میان کارگران شهری بیداد می‌کند و زنان و کودکان خانواده‌های کارگری در روستا از لحاظ تغذیه وضع بسیار وخیمی دارند. آمارها کاملاً گویا است که نیمی از جمعیت کارگری مطلقاً به شیر دسترسی ندارند. میانگین هفتگی مصرف مواد غذائی مایع در میان خیاط‌ها حدود ۲ لیتر و دست دوزها هفت دهم لیتر است. مصرف هفتگی نان در بهترین حالت کمی بالاتر از ۵ کیلو و درصد کثیری حدود ۳ کیلو یا اندکی بیشتر است. دکتر سیمون سرپزشک بازرسی مخصوص در گزارش خود می‌نویسد:

«کمبود تغذیه مسلماً عامل تشدید بیماریها است اما باید به یک عامل کلی بهداشت توجه داشت. محرومیت غذائی چیزی است که مردم به اکراه تحمل می‌کنند، فقر غذائی فاحش در پی محرومیت‌های دیگر ظاهر می‌گردد. مدت‌ها پیش از آنکه ناکافی بودن تغذیه، عریان و موضوع بحث پزشکان و فیزیولوژیستها شود، بسیار پیش از آنکه مرگ و میر فاحش ناشی از کمبود مصرف ازت و کربن و شیر در غذای کارگران نظرها را به خود دوزد، خانواده کارگری از لحاظ حداقل معیشتی در ورطه مسکنت و فلاکت غرق بودند. وضع پوشاک و سوخت کارگر از غذایش بسیار بدتر و مرگبارتر است. تنگی فضای مسکونی او در حدی است که سلامتی یکایک افراد خانواده به شدت در خطر است. کارگر در کومه مسکونی خود هیچ وسیله ای ندارد، هر چه دارد زیر فشار گرسنگی یا فروخته است و یا در گرو می‌باشد، در چنین وضعی نظافت و بهداشت امری بی معنا شده است و هر مقدار رعایت آن موجب تحمل گرسنگی افزون تر است. مناطق محل سکونت کارگران جولانگاه تمامی میکربها و ویروس‌ها است. فاقد آب سالم و حداقل نظافت می‌باشند، نوعی زباله دانی آکنده از همه موجودات بیماری زا هستند. فقر وقتی به درجه فقر غذائی می‌رسد، جهانی مصیبت و بدبختی دیگر را از پیش بر فقیران تحمیل کرده است و کارگران چنین وضعی دارند. به خاطر داشته باشیم که فقر دامنگیر این

آدمها، فقر توده عظیم انسانهائی است که شب و روز کار می‌کنند و کوهساران آسمان آسای سرمایه‌ها را تولید می‌نمایند».

(نقل به اختصار با اندکی تصرف)

هر چه انباشت سرمایه سریع تر شد وضع مسکن طبقه کارگر اسفناکتر گردید. نوسازی شهرها، بنای ساختمانهای مدرن برای فروشگاههای بزرگ و بانک‌ها و مراکز سرمایه گذاری، تعریض خیابان‌ها برای تسهیل امور تجاری و عبور و مرور ماشین ها، احداث تراموا و تأسیسات مشابه که نیازهای انباشت افزونتر سرمایه و انکشاف عظیم تر سرمایه‌داری بودند، کارگران را مجبور به کوچ اجباری، رفتن به مناطق ارزان تر، حاشیه نشینی و حلبی آباد خوابی کرد. هر چه صنعت ساختمان سازی سرمایه‌داری مدرن تر شد، هر چه خانه‌های بیشتری ساخته شد، هر چه شمار ویلاها و کاخها افزون تر گشت، وضع مسکن کارگران فاجعه بارتر، ذلت آمیزتر، ضد بهداشتی تر و غیرانسانی تر شد. بازهم به گزارش «سیمون» در باره محلات کارگری نگاه کنیم:

«شمار بیش از حد سکنه در خانه‌ها الزاماً متضمن نفی هر گونه رفتار سنجیده و ملازم با آمیختگی ناپاک بدنها، معضلات قضای حاجت، درجه بالائی از عریانی آلات و اعمال جنسی است، وضعی که شایسته انسان نیست، کودکانی که در این محله‌های نفرین شده می‌زایند، غسل قباحت می‌کنند، تأثیر این شرایط بر پرورش آنان بسیار موحش و دردآور است...»

هر چه انباشت غول آساتر می‌گردد. شمار بیخانمان‌ها و کارگران بدون هیچ سرپناه کثیرتر می‌شود. توده عظیمی که سوای محل کار هیچ مأوائی ندارند و تمامی فاصله زمانی میان ختم کار امروز تا شروع کار روز بعد را در کنار راه آهن و جاهای مشابه می‌گذرانند، در همین مکان‌ها بیتوته می‌کنند، زجر می‌کشند، خفت می‌بینند و می‌فرسایند. عدالت سرمایه داری!! ماجرای حیرت انگیزی است. صاحب زمین، مغازه، خانه، وقتی به خاطر پروژه‌های آبادانی شهرها، ملک خویش را واگذار می‌کند، نه فقط

خسارت کامل می‌گیرد که بر اساس قانون، سود سنگینی هم دریافت می‌دارد، در مورد کارگران ضد این است. آنان باید با زن و کودک نوزاد آواره کوچه‌ها شوند، و وحشیانه تر آنکه پناه بردن آنها به کنار خیابان‌ها هم سد معبر و نقض زیبائی شهر تلقی می‌گردد، آنها به همین جرم!! مجازات می‌شوند!!

پ – خانه به دوش ها:

به حال و روز کارگرانی پردازیم که از روستاها می‌آیند. اینان لشکر پیاده نظام همه جا حاضر سرمایه‌داری هستند، در سیاهی زار از دست دادن همه روزنه‌های امرار معاش و در مواجهه با مرگ ناشی از فقر روانه شهرها می‌شوند تا از طریق فروش نیروی کار ارتزاق کنند. پیش از آنکه کاری یابند باید در جائی سکنی گزینند، استطاعت پرداخت هیچ اجاره بهائی ندارند و لاجرم دست به کار ساختن پوشالی ترین آلونکها در حاشیه شهر می‌گردند. حلبی آباد پشت سر حلبی آباد برپا می‌دارند تا با زن و فرزندان شبها در آنجا بیتوته کنند و روزها کوه سرمایه طبقه سرمایه دار را تولید نمایند و کوهساران سازند. این کارگران مهاجر روستائی تمامی بیماری‌ها را هم با خود از زادگاه به سکونتگاه فعلی می‌آرند و از همین روی یکه تازی همه امراض در این حلبی آبادها یا حصیرآبادها جزء لایتجزای زندگی آنان است. فاضلاب‌های آکنده از عفونت، تراکم بیش از حد جمعیت در درون هر محله و هر زاغه جداگانه، آلودگی وحشت انگیز فضای تنفسی، فقدان ابتدائی ترین امکانات بهداشتی، دامنه شیوع بیماریها را مستمراً وسعت می‌بخشد. شمار کودکانی که بر اثر آبله و دهها بیماری مشابه در درون این زاغه‌ها جان می‌بازند، گاه از ۵ کودک در یک آلونک محقر متجاوز می‌گردد. طغیان سیل انباشت سرمایه همه این مواهب عظمی را برای نفرین شدگان کارگر به ارمغان آورده است. آنچه بوقهای تبلیغاتی سرمایه در مورد دستاوردهای شگرف صنعت و پویه انکشاف سرمایه‌داری می‌گویند، تا جائی که به کارگران، به اکثریت غالب سکنه زمین مربوط می‌شود، همین

مواهب پرشکوه رخشان!!! همین گرسنگی، زاغه نشینی، فلاکت و بیماری‌های مهلک است.

وضع کارگران معدن از همزنجیران مهاجر روستائی بهتر نیست. آنها دستمزدی بالاتر از سایرکارگران دارند و پیش تر گفتیم که در قبال این تفاوت، چه تاوانهای سنگینی پرداخت می‌کنند. معدن دار مُصر است و بسیار به سود اوست که کل کارگران همسایه دیوار به دیوار معدن باشند، گردان همیشه حاضر و آماده به خدمت در چهاردیواری ستاد تولید سود باشند، هیچ خیالی، حتی خیال یک لحظه آرامش، قدم زدن کنار جاده یا گفتگو با زن و بچه در سر نپرورند، همه اش کار کنند و کار اضافی تحویل دهند. معدن دار با همین هویت معلوم الحال طبقاتی از کارگران می‌خواهد که کومه محل سکونت خود را در جوار معدن بر پا دارند اما او مصمم است که برای این کار کمترین مساحت زمین را به توده کارگر بسپارد. آنسان که آنان در آلونکهای تنگ چند متری، طبقه بالای طبقه بر سر هم آوار شوند. کمبود توالت در این اماکن فاجعه آفرین است، هیچ اثری از بهداشت قابل رؤیت نیست. وضع آب شرب رقت بار است، شرایط سربازخانه ای حاکم است. هر کارگر یا هر عضو خانواده کارگری که از مقررات مصوب معدن دار تمرد کند کارت تنبیه می‌گیرد و معنایش آنست که در خطر از دست دادن کومه مسکونی است. کارگران به زاغه خود قفل هستند و محل اسکان بیش از هر چیز به اردوگاه سرف‌های قرون وسطی می‌ماند. کارگر مجبور است هر خانه پیشنهادی مالک معدن را قبول نماید و در ازای آن بخشی از مزدش را تسلیم کند، بهای آب را نیز باید بپردازد، سرمایه دار خود را صاحب کارگر می‌داند. تمامی امراض در اینجا مشغول شکار جان آدمیزادند و توده کارگر مجبور است میان موج طوفان این بیماریها کار کند و سرمایه طبقه سرمایه دار را تولید و افزون سازد.

ت – اثرات بحران بر لایه با مزدهای بالاتر طبقه کارگر

سقوط یکی از غولهای بانکی لندن در سال ۱۸۶۶ و فروپاشی بیدرنگ خیلی شرکت ها، شیپور وقوع بحران را به صدا در آورد. صنعت کشتی سازی و پاره ای رشته‌های دیگر به ورطه بحران غلطیدند. اولین و فوری ترین واکنش صاحبان سرمایه به موج بحران، بیکارسازی کثیر کارگران و بیرون انداختن هزار، هزار آنها از جمله کارگران ماهر با مزدهای بالا از شرکتها و مراکز مختلف کار بود. دهها هزار کارگر که کار اضافی آنان سرچشمه رودهای سود بود و کشور انگلیس را کوهستان رفیع سرمایه ساخته بود بدون هیچ ممر معیشتی از کار اخراج شدند. خبرنگار «مورنینگ استار» در گزارش خود می‌گوید:

«در پاپلار، میلوال، گرینویچ و دو محله دیگر حداقل ۱۵۰۰۰ کارگر با جمعیت کثیر خانواده‌های خویش در فلاکت مطلق به سر می‌برند. ۳۰۰۰ مکانیک ماهر پس از تحمل هفت ماه مصیبت بیکاری، در جائی موسوم به «خانه کار» مشغول سنگ شکستن هستند، در مقابل همین خانه لشکر عظیمی از بیکاران گرسنه ازدحام کرده اند، صفوف آنها چنان فشرده و طولانی است که یافتن انتهای آن دشوار است. این جماعت برای کوپن نان له له می‌زنند. حیاط خانه از برف پوشیده است با این وجود کارگران مجبورند سنگ بشکنند. هر کارگر باید حجمی معادل ۱۸۱ لیتر گرانیت پوشیده از یخ را با تیشه خرد کند تا در ازای آن فقط سه پنی مزد گیرد و با این مزد قرص نانی خالی به شکم گرسنه افراد خانواده برساند. اینها کارگرانی هستند که پیش از بحران بالاترین رقم مزد را در قیاس با همکاران دریافت می‌کردند. خوراک روزانه آنها اینک چند برش نان با کمی پیه آب کرده و یک فنجان چای بدون شیر است. خیلیها همین را هم ندارند. خانواده‌های پرجمعیت که آخرین ریال مربوط به زمان اشتغال خویش را خرج نموده اند و هیچ آهی در بساط ندارند، مجبور به بدترین شکل آلونک نشینی شده اند. تمامی امید به زنده بودن را از دست داده اند و عجالتاً به این خاطر نفس می‌کشند که در طول

هر شبانه روز یک وعده غذای ناکافی از «خانه کار» با تحمل یک دنیا ذلت دریافت می‌کنند. استیصال و حرمان سراسر وجودشان را گرفته است و شور گفتگو با یکدیگر را از دست داده اند. در هر خانواده عده ای بیمارند بدون آنکه هیچ پولی برای رجوع به پزشک و گرفتن دارو داشته باشند. شواهد گویاست که طاقت میلیونها کارگر از این وضعیت به طاق رسیده است. واقعیتی که حتی محافظه کارترین محافل آن را انکار نمی‌کنند.»

« استاندارد» یک روزنامه حزب توری نوشته است که: «دیروز پایتخت شاهد منظره رعب انگیزی بود. سیل پرمهابتی از توده‌های انسانی راه افتاده و در حال عصیان بودند. این انسانها از گرسنگی در آستانه مرگند. تعدادشان حدود ۴۰ هزار نفر بود. این واقعیت دارد، واقعیتی بسیار وحشتناک، در پایتخت انگلیس، دیوار به دیوار عظیم ترین انباشت ثروتی که تاریخ تا کنون به خود ندیده است، ۴۰۰۰۰ انسان گرسنه آواره در هم می‌لولند. آنها که نیمهِ گرسنگان جامعه را تشکیل می‌دهند و همیشه گرسنه اند، سر به سوی سایر نقاط شهر نهاده اند، همگی گرسنگی، فقر و رنج و درد خویش را فریاد می‌زنند، از وضع دردناک و رقت آور مسکن می‌گویند، از کاری که پیدا نمی‌شود و از اینکه ذلت و تحقیر جانشان را به لب رسانده است...»

اینها فقط گوشه هائی از عوارض و آثار سرشکن شدن بحران سرشتی سرمایه‌داری بر زندگی توده‌های کارگر، از جمله کارگران با بالاترین دستمزدها در دوره رونق است. توده عظیم انسانی هائی که جامعه را از سرمایه انباشته اند به محض طلوع رخساره‌های بحران این گونه قربانی می‌گردند و نظام سرمایه‌داری پروانه زنده ماندن آنان و تمامی افراد خانواده آنها را باطل می‌سازد. این روزها محافل بورژوازی در انگلیس از بلژیک به عنوان «بهشت کارگران» سخن می‌رانند. برای اینکه بدانیم این جماعت، بهشت طبقه کارگر یا آخرین مرزهای مجاز رفاه و خورد و خوراک و تنعم توده کارگر را در کجا می‌بینند بد نیست فقط به کتاب آقای «دوسپتیو» عضو کمیسیون مرکز آمار این کشور با نام «بودجه

اقتصادی طبقه کارگر بلژیک» نگاه کنیم. او توضیح می‌دهد که: « در یک خانواده شش نفری بلژیکی حداقل ۴ نفر مرکب از پدران و فرزندان کار می‌کنند و دستمزد آنها جمعا حدود یک فرانک است. دستمزدی که برای غذائی معادل غذای زندانیان هم به سختی کفاف می‌دهد!! با این تفاوت که زندانی حداقل هزینه مسکن ندارد. کارگران از جیره غذایی روز خویش می‌زنند، به جای نان گندم، نان جو می‌خورند، گوشت بسیار به ندرت می‌خورند و غالب آنها هیچگاه نمی‌خورند، کره و چاشنی غذا مصرف نمی‌کنند، جمعیت انبوه خانواده در یک اطاق بر هم تلنبار می‌گردند، دختر و پسر زیر فشار فقر قهرآمیز، کنار هم روی یک تشک می‌خوابند، لباس نمی‌خرند، در زمینه نظافت حداکثر صرفه جوئی را می‌نمایند، خیال تفریح را در سر نمی‌پرورند، آن‌ها در باتلاق فقر زندگی می‌کنند، در همان حال که زیر فشار روزانه طولانی کار می‌فرسایند» این تصویر «بهشت کارگران» دنیا از منظر سرمایه داران انگلیسی است.

ث – پرولتاریای کشاورزی انگلیس

همه اذعان دارند که وضع کارگران کشاورزی انگلیس از وضعیت معیشتی اسلاف چهل سال پیش آنها بسیار اسفبارتر و فقیرانه تر شده است. این وضع هر روز دردناکتر از روز پیش می‌شود. قبلاً، اواخر جنگ ضد ژاکوبنی، بر اساس مصوبه موسوم به «قانون فقرا» به دلیل خطر مرگ انبوه ناشی از گرسنگی در میان کارگران این حوزه، بخشداری‌ها کسری مبلغ اسمی دستمزد از مبلغ اسمی لازم برای یک زندگی عسرت بار نباتی را پرداخت می‌کردند، امری که نشان می‌داد مزدها تا چه حد نازل هستند و کارگر زراعی چگونه مبدل به سرف در حوزه خود گردیده است. واقعیتی که بورژوازی با همه قوا سعی در استتار آن دارد. اما لایه‌ها و احزاب همین طبقه وقتی بسان درندگان بر سر تقسیم سهام سود، سرمایه، قدرت و مالکیت به جان هم می‌افتند، پرده‌ها را علیه یکدیگر بالا می‌زنند و گاه حتی اسرار جنایات هم علیه کارگران را روی دایره می‌ریزند. گزارش روزنامه «مورنینگ کرونیکل» مهمترین ارگان لیبرالها از جمله همین پرده دری‌ها است

و از این لحاظ قابل توجه است. مخبر روزنامه حاصل تحقیقات خود در مورد وضعیت دستمزد و مسکن کارگران ۳ روستای متعلق به فارمداران آریستوکرات را انتشار داده است. فشرده گزارش را به صورت تیتروار پائین تر خواهیم آورد اما پیش از آن باید نکاتی را اشاره کنیم. الغای «قانون غله»، برای کشاورزی انگلیس یک دوره رونق طلائی را در پی آورد، روشهای جدید پرواربندی، سیستم‌های پیشرفته آبیاری، زهکشی وسیع مزارع، کشت مصنوعی علوفه، استفاده از دستگاههای مکانیکی پخش کود، شیوه‌های مطلوب تر کشت زمین‌های رسی، استفاده از ماشین بخار و همه گونه ماشین آلات، دستور کار صاحبان سرمایه شد. بازدهی زمین به سرعت بالا رفت، هزینه تولید به گونه ای چشمگیر پائین آمد، مزارع زیادی در هم ادغام گردید، سطح اراضی زیر کشت در خیلی از نواحی به سرعت بالا رفت. بارآوری کار اجتماعی با شتاب سیر صعودی پیمود و از شمار کارگران کشاورزی کاسته شد. همه این حوادث به نفع سرمایه و فارمداران اریستوکرات سرمایه دار رخ داد، در همین راستا سودها نجومی گردید و انباشت به گونه کم سابقه ای طغیان کرد. بسیار مهم است بدانیم که گزارش خبرنگار «مورنینگ کرونیکل» درست در متن این شرائط، در دل این رونق رؤیائی سرمایه و بر ساحل دریای پرخروش سودهای نجومی سرمایه داران تهیه و منتشر گردیده است. گزارش فاش می‌سازد که:

«... در روستای نخست، کل دستمزد هفتگی خانواده‌های کارگری ۴ نفری مرکب از دو بزرگسال و دو کودک با یک عضو شاغل، ۸ شلینگ است که از این رقم یک و گاه دو شلینگ آن به صورت اجاره بهای محل سکونت کسر می‌شود. عایدی هفتگی سرانه افراد خانواده در بهترین حالت از یک شلینگ و ۵ تا یک شلینگ و ۹ پنی تجاوز نمی‌کند. دستمزد هفتگی خانواده‌های ۸ نفری با ۶ کودک از جمله یک کودک شاغل بالغ بر ۱۰ شلینگ ثبت شده که ۲ شلینگ آن به اجاره کومه مسکونی اختصاص دارد و عایدی سرانه هفتگی یک شلینگ است. در روستای دوم دستمزد خانواده‌های ۸ نفری با ۶

کودک ۷ شلینگ و اگر یک کودک کار کند به ۸ شلینگ می‌رسد که یک شلینگ صرف اجاره بها می‌شود و بالاخره در روستای سوم نیز وضع تقریبا بر همین منوال است. منابع و گزارش‌های دیگر در مورد سطح دستمزد، مسکن و بهداشت کارگران کشاورزی مؤید نکاتی هستند که بالاتر دیدیم. پروفسور راجرز در متنی که به همین مناسبت منتشر کرده است تصریح می‌کند که زندگی این کارگران از اسلاف سرف قرن هجدهمی خود فاجعه بارتر است. اینها بسیار کمتر می‌خورند، بدتر می‌پوشند، محل سکونتشان دردناکتر است. همه چیزشان وخیم تر شده است. کمبود موسمی یا محلی کار نه تنها تأثیری در بالا بردن مزد آنها ندارد که موجب اجبار قهرآمیز زنان و کودکان به کار بیشتر می‌گردد. مرز سنی کودکان و زنان برای ورود به بازار کار مستمراً پائین می‌آید، این امر یعنی استثمار موحش شمار هر چه کثیرتر توده کارگر زراعی به نوبه خود اضافه جمعیتهای کارگری انبوه تر می‌زاید، حادثه ای که در دل سرمایه داران قند آب می‌کند زیرا می‌توانند با قساوت وصف ناپذیری دستمزدها را کاهش دهند. در شرق انگلیس، در استانهای لینکلن شایر، هانتینگدون شایر، کمبریج شایر، نوفوک، سافوک و ناتینگام شایر همین روند به پیدایش سیستم دسته‌های سیار انجامیده است. در بخش وسیعی از این استانها، اراضی ساحلی بر اثر پسرفت آب به جلگه‌های حاصلخیزی تبدیل شده است. اشرافیت زمیندار سیل سرمایه هایشان را به سوی این جلگه‌ها سرازیر و با استفاده از ماشین بخار و تخلیه آب هر روز حجم انباشت را عظیم تر از روز پیش می‌کنند. کارگرانی که در اینجا استثمار می‌شوند «دسته‌های سیار» نام دارند. اینها همه از دهات دوردست می‌آیند و صاحبان سرمایه با شکار و استثمار وحشیانه آنها خود را از کلبه سازی و بحث و گفتگو پیرامون محل سکونت کارگر به طور کامل خلاص کرده اند. دسته سیار متشکل از ۱۰ تا ۵۰ زن، دختر و پسر است. دختران و پسران ۶ تا ۱۳ سال دارند. هر دسته تحت کنترل و سیادت فردی کار می‌کند که خودش یک کارگر کشاورزی است اما به لحاظ ناباب بودن و خصال زشت بسیار باب طبع سرمایه دار است. او دستمزدی بیشتر

از سایر کارگران ندارد اما نقش مقاطعه کار را بازی می‌کند و اعضای گروه از او دستور می‌گیرند. هر ریال مزد بیشتر وی نسبت به سایر کارگران در گرو توحشی است که برای کشیدن کار بیشتر از گرده افراد دسته در کوتاه ترین زمان ممکن انجام می‌دهد، به بیان دیگر منحنی افت و خیز مزد وی تابعی است از خشونت او علیه همزنجیرانش و نقشی که از این طریق در افزایش سود سرمایه ایفاء می‌کند. زنان همراه با کودکان دختر و پسر شاق ترین کارها را انجام می‌دهند، شدت کارشان هلاکتبار است. هر روز برای رسیدن به مسلخی که محل کار نام دارد باید هشت و گاه یازده کیلومتر پیاده روی کنند. پس از پایان کار نیز باید همین راه را بپیمایند. رئیس دسته با چوبدست بلندی مسلح است، مزدها را در میخانه می‌پردازد و رسم اوست که باید به اندازه کافی مست گردد و حین مستی دو زن سیه روز کارگر زیر بغل وی را بگیرند. با همین حال پیشاپیش سایرین سوی خانه راه می‌افتد، کودکان دختر و پسر در حالی که آوازهای شنیع و چندش آور می‌خوانند پشت سر وی راه می‌روند و همه آنچه را که باب طبع اوست انجام می‌دهند. حامله شدن دختران کم سن و سال در این مزارع امری عادی و ارمغان مدنیت بسیار درخشان سرمایه‌داری است!!. رئیس دسته به رغم تمامی خصال سرمایه پسند و ضد کارگرش، چندان هم منفور کارگران به ویژه خردسالان کارگر نیست. زیرا در روزهائی که سرمایه دار صاحب مزرعه به دلیل تمام شدن کارهای زراعی، شروع به اخراج یکایک نفرین شدگان مورد استثمار خود می‌نماید، او برای اینکه خودش بیکار نماند راه می‌افتد، با سرمایه داران مالک مزارع دیگر تماس می‌گیرد، با آن‌ها قرارداد منعقد می‌کند، بیکارشدگان را به سلاخ خانه‌های جدید منتقل می‌نماید و در همان حال آنها را سپاسگزار دلال مظلمگی خویش می‌سازد.

فصل۲۴: آنچه انباشت بدوی نام گرفته است

۱- راز انباشت بدوی

انباشت سرمایه در گرو وجود اضافه ارزش است. اضافه ارزش نیازمند وجود شیوه تولید سرمایه‌داری و استثمار کارگر توسط سرمایه است. برای تولید سرمایه‌داری هم باید حجم قابل ملاحظه ای سرمایه در دست پیش ریز کننده آن قرار گرفته باشد. به این ترتیب با یک دایره مسدود مواجهیم که باید نقطه آغازی برایش جستجو کنیم، انباشت اولیه همین نقطه شروع است. پول و کالا به خودی خود سرمایه نیستند، باید سرمایه بشوند اما این تبدیل فقط در شرایط خاصی ممکن است. شرایطی که در آن صاحبان دو کالای کاملاً متفاوت با هم رو به رو می‌گردند. در یک سو مالکان پول و وسائل تولید که در حرص افزایش ارزشهای تحت تملک خود از طریق خرید نیروی کار غیر هستند و در سوی دیگر کارگران «آزاد»!! که فروشندگان کالای نیروی کار به مثابه یگانه مایملک خود می‌باشند. معنای کارگر آزاد آنست که اینان نه مثل سرف جزئی از وسائل تولیدند و نه مانند دهقان مستقل صاحب زمین و ملکی هستند. با قرار گرفتن این دو طبقه در دو قطب بازار کالا شرائط اساسی تولید سرمایه‌داری فراهم گردید. رابطه سرمایه مبتنی بر جدائی کامل کارگر از همه ملزومأت و امکانات تحقق مادی کار خویش و در واقع جدائی از کار خود است. این شیوه تولید به محض آنکه روی پای خود ایستد این جدائی را نه فقط حفظ که در مقیاس بسیار فزاینده بازتولید می‌کند. بر همین مبنی پروسه موجد رابطه سرمایه در همان حال پروسه انفصال کامل کارگر از مالکیت وسائل کارش و جدا کردن او از پویه تعیین سرنوشت کار و زندگی خویش است. از طریق این پروسه اولاً وسائل اجتماعی تولید و زندگی سرمایه می‌شود، ثانیاً تولید کنندگان بلافصل تبدیل به کارگر مزدی می‌گردند. به این ترتیب انباشت به اصطلاح اولیه سوای پروسه

تاریخی جداسازی تولید کننده از وسائل تولید خویش، چیز دیگری نیست. آن را اولیه می‌نامند زیرا که یک سرش به دوره ماقبل تاریخ سرمایه و تولید سرمایه‌داری وصل است. آنچه انباشت می‌شود هنوز ارزش اضافی حاصل استثمار کارگر مزدبگیر نیست. ساختار اقتصادی سرمایه‌داری از بطن اقتصاد فئودالی روئیده است. انحلال دومی عناصر مورد نیاز شکل گیری اولی را آزاد کرده است. یکی از رخدادهای تاریخی که تولید کنندگان را به کارگر مزدی تبدیل می‌کند رهائی آنان از سرواژ و قیود نظام فئودال است. مورخان و متفکران بورژوازی از سر فریبکاری و باژگونه پردازی فقط همین رویه ماجرا را می‌بینند و در کرنا می‌کنند، رویه‌های مهم دیگرش را عامدانه و مزورانه از دسترش شعور انسان‌ها خارج می‌سازند. از جمله، این رویه ها، که اولاً انسانهای جدید «آزاد» شده!! تنها زمانی مبدل به فروشندگان جسم خود شدند که همه وسائل تولیدشان و کل آنچه ضامن حیات و بقای آنها در نظام پیشین بود یکسره از دستشان ربوده شد و تاریخ این سلب مالکیت در سالنمای بشریت با حروفی از آتش و خون و سبعیت ثبت گردید، ثانیاً معنای زمینی و واقعی این به اصطلاح «آزاد» شدن، جدائی کامل از پویه تعیین سرنوشت کار، تولید و زندگی و در همین راستا از دست دادن هر نوع آزادی، حق و اختیار واقعی انسانی بود. آنچه رخ داد به اسارت در آمدن کارگر بود. شکل اسارت عوض گردید و رمزآمیز شد. استثمار سرمایه‌داری جایگزین استثمار فئودالی شد. در تاریخ انباشت اولیه همه دگرگونی‌های دخیل در پیدایش طبقه سرمایه دار دوران ساز هستند اما این صفت به طور خاص در مورد آن لحظات خاص تاریخی صادق است که توده‌های عظیم انسانی قهراً و ناگهان از وسائل زندگی و کار خود جدا و به صورت کارگر به بازار پرتاب می‌شوند. تاریخ این سلب مالکیت در کشورهای مختلف رنگ‌های متنوع به خود گرفته و مراحل متفاوت پیموده است. این تاریخ در **انگلیس** شکل کلاسیک داشته است. به بررسی آن پردازیم.

۲- سلب مالکیت زمین از ساکنان روستاها

نظام سرواژ در انگلیس، در اواخر قرن چهاردهم به پایان راه خود رسید. اکثریت وسیع جمعیت به ویژه در قرن پانزدهم متشکل از دهقانان آزاد بود. کارگران زراعی مزدی وجود داشتند و از دو بخش تشکیل می‌شدند. بخش نخست دهقانانی که اوقات فراغت در املاک بزرگ کار می‌کردند. بخش دوم کارگران واقعا مزدی که شمارشان اندک بود. حتی جمعیت اخیر هم حالت دهقان مستقل را داشتند. کار مزدی می‌کردند اما دو، سه هکتار زمین با یک کلبه در اختیارشان گذاشته می‌شد، حق بهره برداری از اراضی مشاع را هم دارا بودند. پیش پرده تحولی که شالوده تولید سرمایه‌داری را ریخت در ثلث آخر قرن پانزدهم و نیمه اول قرن شانزدهم به اجرا در آمد. با انحلال خدم و حشم فئودالی پرولترهای در حال خروج از قفس نظام سابق به مسلخ بازار نیروی کار سرازیر شدند. قدرت سلطنت که حاصل رشد بورژوازی بود در تقلا برای تحکیم پایه هایش، به صورت سلطنت مطلقه، انحلال قهرآمیز این خدم و حشم را دستور کار خود داشت، اما فروپاشی دستجات مذکور فقط از اینجا ناشی نمی‌شد. عامل مهمتری هم دست اندر کار بود. لردهای بزرگ فئودال در ستیز با شاه و پارلمان شروع به بیرون راندن دهقانان از اراضی تحت مالکیت فئودالی کردند، زمین‌های مشاع را نیز تصرف نمودند، چرا؟ پاسخ روشن بود، گسترش سریع صنایع مانوفاکتوری پشم و بالا رفتن قیمت این کالا در انگلیس تمامی حواس این اربابان فئودال را غرق خود ساخت. اشرافیت قدیم بر اثر جنگ‌های فئودالی راه زوال می‌پیمود و اشرافیت جدید فرزند زمان خود بود و پول را فوق همه قدرت‌ها می‌دید. برای اینها تبدیل اراضی زراعی به چراگاه گوسفندان شاهراه شکار پول محسوب می‌شد، باید زمین‌ها را چراگاه و دهقانان را بیرون می‌ریختند. این حادثه رخ داد. روستاهای بسیار زیادی ویران گردیدند، خانه‌های دهقانان و کلبه‌های کارگران کشاورزی با خاک یکسان شدند، ساکنان آنها به روز سیاه افتادند، اراضی وسیعی که این جمعیت از طریق کار در آن ارتزاق می‌کرد، همه چراگاه شدند و ملک طلق ملاکان

گردیدند. هانری هفتم برای کاهش فشار این روند، با قانون ۱۴۸۹ تخریب خانه‌های دهقانی دارای ۸ هکتار زمین عرصه را ممنوع کرد. این قانون پنج سال بعد هم با سر دادن شکوه از تداوم تصرف مزارع و رمه‌های بزرگ احشام توسط عده ای قلیل، افزایش فوق العاده اجاره بهای زمین، تنزل زراعت، انهدام خانه‌ها و کلیساها، بازتنفیذ شد. اما نه اعلام نخست قانون، نه بازتنفید آن، نه قانون نویسی‌های مکرر عهد چارلز اول و بعدها کرامول، هیچ گرهی از کار نگشود. ویرانی روستاها وسیعتر و خانه خرابی دهقانان تسریع شد. رابطه خرید و فروش نیروی کار در شرف انکشاف بود و سرمایه کارگر مزدی می‌خواست. همه چیز باید شروع به اطاعت از اوامر سرمایه می‌کرد. رنسانس دینی قرن شانزدهم و تاراج گسترده املاک کلیسا، پروسه سلب مالکیت قهرآمیز از مولدین خرد و توده دهقان را به گونه چشمگیری شدت بخشید. تا شروع نهضت، کلیسای کاتولیک مالک فئودال بخش بزرگی از اراضی انگلیس بود. با فروپاشی صومعه‌ها سهم عظیمی از آن زمین‌ها به نورچشمی‌های درباری، مزرعه داران و دلالان زمین فروخته شد و ساکنان آنها یکراست به توده وسیع فروشنده نیروی کار پیوستند. کثرت انسانهای نفرین شده فاقد هر گونه ممر معیشتی تا آنجا انفجارآمیز شد که سلطنت ملکه الیزابت سوای به رسمیت شناسی پدیده مسکنت و تدوین قانون عوارض فقرا هیچ چاره دیگری ندید. قانونی که بعدها همیشگی اعلام شد.

تا چند دهه آخر قرن هفدهم هنوز شمار دهقانان مستقل بیش از مزرعه داران بود. همین جمعیت کثیر دهقانی بود که ستون فقرات قدرت کرامول را تشکیل می‌دادند و نقطه مقابل عالی جنابان دائم الخمر و نوکرانشان یا روحانیون روستا بودند. در ۱۷۵۰ دیگر اثری از دهقان مستقل باقی نماند و آنچه زیر نام زمین‌های مشاع کارگران وجود داشت نیز در اواخر همین قرن از صفحه تاریخ انگلیس پاک شد. انقلاب ارضی پیچ و خم خود را پیمود. انقلابی که از شرح وجوه اقتصادی اش چشم می‌پوشیم و به اشاره ای در باره اهرمهای قهر دخیل در آن بسنده می‌کنیم. در پی بازگشت خاندان استوارت،

زمین داران انگلیسی دست به اقدامی زدند که نتیجه واقعی آن، جایگزینی حق تصرف فئودالی زمین‌ها با حق مالکیت مدرن بود. آنها برخلاف همتایان اروپائی این کار را آب بندی قانونی هم کردند. در مورد محل سکونت روستائیان قوانینی به تصویب رساندند که نتیجه اش برای کارگران زراعی انگلیس از سنخ فرمان بوریس گودونوف، تزار معروف روس برای دهقان سرف روسی بود. انقلاب با سلطنت ویلیام سوم، مالکان و سرمایه داران سودجو را بر اریکه قدرت نشاند. اینها کار تصاحب اراضی دولتی را که پیش تر با طمأنینه انجام می‌دادند، سرعت بخشیدند و به بالاترین سطح رساندند. پروسه تصاحب دارائیهای کلیسا را نیز تا وجب آخر پیش بردند و با عبور موفق از همه این پیچ و خم‌ها شالوده مالکیت اربابی الیگارشی روز انگلیس را مستقر ساختند. سرمایه داران انگلیسی علی العموم با این تحولات موافق بودند، زیرا وقوع آن زمین را به یک کالای تجاری صرف تبدیل می‌کرد، کشاورزی بزرگ و مدرن در سطحی کاملاً وسیع می‌بالید و جمعیت کارگران مسلوب الحقوق و آماده فروش نیروی کار به نازل ترین بها، هر چه بیشتر افزایش می‌یافت. از اینها که بگذریم اشرافیت جدید زمین دار متحد مناسبی برای بانک سالاران، صاحبان سرمایه مالی در حال نمو و کارخانه داران بود.

تصرف قهرآمیز املاک مشاع دارای پوشش فئودالی با تبدیل اراضی زراعی به چراگاه همراه شد. روندی که در پایان قرن ۱۵ آغاز و در سده ۱۶ادامه یافت. تا قرن هجدهم چنین القاء می‌شد که گویا قانونگذاران دست به کار توقف این روند هستند!!، اما آنچه در عمل رخداد این بود که پروسه مذکور بدون هیچ وقعی به هیچ قانونی، با سلاح قهر پیش تاخت و سرانجام قانون بود که مدال افتخار تصویبش را بر سینه خود آویخت!!. تصرف زمین‌ها مجوز قانونی پارلمان را کسب نمود و زیور قهرآمیزی خود ساخت. **لوایح افراز اراضی مشاع** عملا به زمینداران اجازه داد تا هر کجا بخواهند زمین‌های مشاع دوره‌های پیش و اراضی دهقانان را به صورت ملک شخصی خود درآورند و به همدیگر هبه کنند. افزایش طول و عرض مزارع بزرگ سرمایه‌داری بر شتاب خلع ید مالکان

کوچک زمین و تبدیل آنها به پرولتاریای آواره جویای کار افزود اما در قرن هجدهم بر خلاف قرن نوزدهم، هنوز ترادف کامل و محتوم «ثروت ملی» با فقر و فاقه اکثریت ساکنان جامعه پذیرش قاطع پیدا نکرده بود. به همین خاطر در ادبیات آن ایام شاهد مجادلات جانداری در باره «افراز اراضی مشاع» هستیم. ادبیاتی که تجلی خشم افراد از ادغام شتابناک مزارع در هم، جنایات لردها در تبدیل کشتزارها به چراگاه، نابودی کشاورزی، از میان رفتن روستاها، ویرانی اصطبل ها، خانه خرابی دهقانان و کارگر مزدی شدن آنها، رشد روزافزون انحصار مالکیت زمین در پرتو قانون افراز اراضی مشاع و مانند اینها است. اقتصاد سیاسی که دفاع از مالکیت خصوصی را بنمایه آئین خود و ناموس خلقت می‌داند در اینجا، در مورد این سلب مالکیت‌های قهرآمیز توأم با تمامی سبعیت ها، نه فقط هیچ اعتراضی نداشت که بالعکس، پاسدار آتشین تا بن دندان مسلح آن هم بود، دلیلش عریان است، این خلع یدها و سلب مالکیت‌ها پیش شرط استقرار رابطه خرید و فروش نیروی کار و انکشاف هر چه پرشتاب تر شیوه تولید سرمایه‌داری بود.

و بالاخره آخرین پروسه بزرگ سلب مالکیت زمین از روستائیان بیرون انداختن وسیع آنها از اراضی اربابی بود. وقتی دیگر دهقانی برای پاکسازی وجود نداشت نوبت به رفت و روب کلبه‌های آنان از این اراضی فرا رسید و جامه عمل پوشید. رخدادی که به نمایش بی شرمانه ترین پرده‌های جنایت علیه بشریت، به عنوان لحظاتی ضروری در پویه بسط سرمایه‌داری و استقرار این شیوه تولید در انگلیس می‌ماند، در سراسر کشور اتفاق افتاد، اما آنچه در اسکاتلند توسط رؤسای طوایف و باز هم به عنوان گام‌ها و دقایق قهری هموارسازی راه استیلای سرمایه‌داری رخ داد، به حق از همه شرم آورتر و شنیع تر بود. فقط به یک نمونه اشاره کنیم. «دوشس سادرلند» رئیس یکی از طوایف که سواد اقتصادی بالائی داشت عزم جزم کرد کل استان سادرلند را به یک چراگاه واحد عظیم تبدیل کند. او کل جمعیت منطقه را با نظم و قاعده و قانون زیر شلاق پیگرد گرفت، همه را از خانه و کاشانه بیرون انداخت، تمامی روستاها را آتش زد و پیرزنی را که حاضر

به ترک کومه مسکونی خود نبود در میان شعله‌های آتش سوزاند. بانوی مخدره اقتصاددان رئیس طایفه از این طریق حدود ۳۲۲ هزار هکتار زمین اهالی استان را به تملک خود در آورد و چراگاه کرد. او البته نقش ولینعمتی شاهانه خود را از یاد نبرد!!!. در قبال تصرف قهرآمیز ۳۲۲ هزار هکتار زمین زراعی یاد شده ۲۴۲۸ هکتار اراضی کاملاً لم یزرع و بایر ساحلی را با شرط مؤکد و اجباری وصول اجاره بهای ۶ شلینگ برای هر هکتار، به سکنه اخراجی واگذار نمود!! بانوی رئیس طایفه سپس کل زمین‌ها را به ۲۹ واحد پرورش گوسفند تخصیص داد. جمعیت کثیر رانده شدگان مفلوک مجبور شدند به شاخه موجودات دوزیست کره زمین پیوندند، از طریق صید ماهی، امروزشان را به فردا رسانند، اما این عمر دوزیستی نیز بسیار کوتاه بود. ماهیگیر شدگان اسکاتلندی ایالت سادرلند با اینکه نسل بعد از نسل، بر سلول، سلول وجود خویش داغ سبعیت، تجاوز، غارت و جنایت اربابان را حک داشتند اما همچنان به پرستش ملوک طوایف ادامه دادند. ماهی صید شده را به کوهستان بردند، آتش نیایش افروختند و مراسم پرستش اربابان برگزار کردند. بوی کباب ماهی به مشام رئیس طایفه رسید. رئیس حکم اخراج مجدد و آوارگی دوباره کل ساحل نشینان را صادر نمود و طولی نکشید که اراضی محل سکونت آنها شیلات استیجاری ماهی فروشان لندن گردید.

۳- قانونگذاری خونبار علیه خلع ید شدگان، سقوط قهری دستمزدها با سلاح قانون

شمار دهقانان و مولدین خرد سلب مالکیت شده بیشتر از تقاضای روز بازار برای نیروی کار بود. از این که بگذریم پرولتاریای نوپای مهاجر به سادگی قادر به گسست از تمامی علایق و آداب پیشین و انطباق خود با شرایط جدید نبود. گروه کثیری زیر شلاق گرسنگی به گدائی، دزدی، ولگردی روی آوردند، در اینجا بود که ماشین قانونگذاری سرمایه شروع به کار کرد. پارلمان راه افتاد، پدران طبقه کارگر فعلی بر کرسی مجرمان

نشستند، آنها در محکمه حقوقی سرمایه مجرم بودند و جرمشان آن بود که گویا ولگردی و دزدی امر خودخواسته یا ذاتی آنان است!!. اگر بخواهند می‌توانند به گذشته باز گردند!!! گذشته ای که توسط سرمایه از صفحه تاریخ محو شده و برای همیشه از بین رفته بود. در انگلستان این قانونگذاریها از زمان هانری هفتم آغاز شد. شاه اعلام کرد که گدایان خیلی پیر جواز گدائی بگیرند، ولگردان به زندان افتند، تازیانه خورند، به گاری بسته شوند، آن قدر شلاق بخورند که خون از بدنشان جاری گردد و بالاخره سوگند یاد کنند که به محل تولد خود یا جائی که سه سال اخیر اقامت داشته اند باز گردند!! و به هر کاری تن دهند. این قانون در سال بیست و هفتم سلطنت هانری بازتصویب شد و این بار اضافه کرد که هر کسی برای بار دوم به جرم ولگردی دستگیر شود، مجازات تازیانه در مورد او تکرار و نیمی از گوشش نیز بریده می‌شود. قانون ادامه می‌داد که مجازات ولگردی در بار سوم آویخته شدن به دار اعدام است. قانون‌ها پشت سر هم ردیف شد. ادوارد ششم مقرر داشت که اگر فردی از کار سر باز زند محکوم به بردگی برای کسی است که بیکاری او را لو دهد!! ارباب حق دارد این برده را با شلاق و زنجیر تنبیه نماید و به هر کار شاقی با هر درجه کراهت و شناعت وادارد!! برده در صورت دو هفته غیبت محکوم به بردگی مادام العمر می‌شود، بر پیشانی یا پشتش مهر بردگی حک می‌گردد و اگر سه بار فرار کند حکم اعدام در باره اش اجرا خواهد شد. ارباب محق است او را بفروشد، هبه کند، اجاره دهد. همه اختیاراتی که در مورد اموال و احشام خود دارد در مورد برده نیز دارا است. برده ای که علیه ارباب کاری بکند به دار آویزان خواهد شد. ولگرد اگر در باره محل ولادتش دروغ گوید تبدیل به برده مادام العمر می‌شود. هر کسی حق دارد فرزندان ولگردان را به عنوان شاگرد برای خود بردارد. اربابان می‌توانند این اولاد را اگر سنشان از ۲۰ بالا باشد و قصد فرار کنند به زنجیر کشند!!! شیوه تولید سرمایه‌داری با این جنایت‌ها و بربریت‌ها بود که راه انکشاف و استقرار خود را باز می‌کرد.

به عصر الیزابت نگاه کنیم. قانون سال ۱۵۷۲ تصریح کرد که گدایان بی جواز بالای ۱۴ سال باید تا دم مرگ شلاق خورند، گوش چپشان داغ شود، در صورت تکرار جرم و سن بالای ۱۸ سال تسلیم چوبه دار و جوخه اعدام گردند. اگر برای سومین بار زیر فشار گرسنگی به گدائی روی آرند باید به عنوان جنایتکار، تیرباران شوند. قوانین مشابه از جمله چیزی که به نام «قانون سیزده» موسوم شد، در سال هجدهم سلطنت الیزابت صادر و اجرا گردید.

به دوره جیمز اول خیره شویم. هر که گدائی کند باید در ملأ عام شلاق خورد. برای بار اول ۶ ماه و بار دوم دو سال به سیاهچال افتد و در تمامی این مدت طبق دستور قضات زیر ضرب تازیانه قرار گیرد. اگر هرزه و نابکار باشند شانه چپش با حرف «R» داغ و به اعمال شاقه محکوم گردد. در صورت اقدام مجدد به گدائی، بدون هیچ تخفیف به دار آویخته یا تیرباران شود. این قوانین تا شروع قرن هجدهم همه جا ساری و جاری بودند. عین همین احکام در فرانسه قرن هفدهم نیز با قدرت اجرا می‌شد. نظامنامه‌های لوئی شانزدهم در این کشور، شارل پنجم در هلند، قوانین مشابه در ممالک دیگر اروپای غربی همگی با همین درجه از سبعیت و شقاوت و توحش لباس اجرا پوشیدند.

یک بار دیگر بر یک حقیقت عریان اما زیر عظیم ترین آوار وارونه پردازی‌های سفاکانه بورژوازی تأکید کنیم. فاز انباشت بدوی سرمایه و شیوه تولید سرمایه داری، این گونه، با این بربریت ها، قتل عام‌ها و بشریت ستیزی‌ها راه خود را به تاریخ زندگی انسان باز کرد. سرمایه ذاتاً و تاریخاً در همان طلایگان پیدایش خود، جنایتکار، درنده، دژخیم، ضد هر نوع حق، آزادی، انتخاب یا نفس کشیدن آزاد انسانی، گرسنگی زا، فقرآفرین، تباهی پرور، فسادآلود، دغلکار، خونریز، زالوصفت و هار بود، سرمایه در تشخص طبقاتی خود به صورت بورژوازی، در ساختار قانون و رأی و حقوق و همه چیز، همین سرشت بشرستیز را به نمایش نهاد. با همین ددصفتی و بشریت کشی بر اریکه قدرت نشست، اگر بعدها همراه با پروسه انکشاف، گسترش و تسلط اقتصادی، حاکمیت سیاسی و

استیلای جهانی آن در دنیا، بارقه ای از حق، آزادی، انتخاب رفاه، پیدا شد، هیچ ربطی به سرمایه، به تولید سرمایه‌داری و به بورژوازی نداشت. کاملاً بالعکس حاصل پیکار طبقاتی توده‌های کارگر علیه سرمایه و محصول عقب نشینی اضطراری و درعین حال سودجویانه و مصلحت طلبانه طبقه سرمایه دار درمقابل جنبش کارگری جهانی بوده است.

پرولتاریا به صورت یک طبقه در نیمه دوم قرن چهاردهم زاد. در قرن بعد جزء کوچکی از جمعیت شد، جزئی که مالکیت مستقل دهقانی در روستا و سازمان صنفی در شهر تار و پود هستی اجتماعی و موقعیت در حال بالیدنش را تعیین می‌کرد. کارگر و کارفرما نه در شهر و نه در روستا هنوز فاصله بسیار عمیقی از هم نداشتند، تبعیت کار از سرمایه جنبه صوری داشت، به این معنی که هنوز انباشت سرمایه فاز بدوی خود را طی می‌کرد، عنصر متغیر سرمایه بر عنصر ثابتش غلبه داشت. با هر انباشت سرمایه تقاضا برای کار مزدی افزون تر و پرشتاب تر می‌شد. اما روند انباشت کندتر از آن بود که کل نیروی کار خلع شده یا کارگران مزدی نوظهور را جذب نماید. بخش بزرگی از آنچه «تولید ملی» نام داشت و بعدها به صورت سرمایه پیش ریز گردید تا آن زمان هنوز راهی زندگی کارگران می‌شد و صرف معاش آنان می‌گردید. با طی این روند و آغاز خونبار شیوه تولید سرمایه داری، شالوده کل قانون نویسی‌ها و قانونگذاریها نیز تحکیم پایه‌های قدرت سرمایه و سرمایه دار، تشدید وحشیانه استثمار کارگر و انفصال هر چه ژرفتر او از کار و حاصل کار و پویه تعیین سرنوشت زندگی خود شد. آئین نامه کارگری که با اصرار بیش از حد مجلس عوام تصویب شد عهده دار ایفای همین نقش شد. بر نرخ دستمزدهای شهری و روستائی، قطعه کاری، کارمزدی، روزمزدی حد قانونی گذاشته شد، کارگران کشاورزی باید سالانه اجیر می‌شدند، اما در مورد کارگران شهری بازار بود که تصمیم می‌گرفت. مزد بالاتر از میزان مصوب قانون ممنوع اعلام شد و دریافتش مستوجب عقوبت شدید گردید. در آئین نامه عهد الیزابت برای سرمایه دار پرداخت

کننده دستمزد بالا نیز مجازات زندان تعیین شد. آئین نامه دیگری مجازات‌ها را سنگین تر کرد و به استادکاران اختیار داد تا از طریق تنبه بدنی کارگران، آنها را مجبور به روزانه کار طولانی تر سازند. قانون ایجاد هر گونه انجمن، ائتلاف، قرارداد، قول و قرار میان توده کارگر را ممنوع و مستحق مجازات‌های سنگین دانست. دولت حداکثر دستمزد را تعیین کرد اما از اعلام هر گونه حداقل تمرد ورزید.

تصویب و اجرای این نوع قوانین همراه با بریدن گوش و بینی، داغ و درفش و معلول ساختن کارگران، در قرن شانزدهم ادامه یافت، این کار شرط لازم، حتمی و قهری پویه انکشاف سرمایه‌داری بود. دستمزدها با اینکه ظاهراً بالا رفت اما با توجه به ترقی شتابناک قیمت ها، مزدهای واقعی رو به کاهش رفت. قانون سوم ملکه الیزابت قضات را مجبور کرد که با قانونگذاری، سد راه افزایش دستمزدها شوند. جیمز اول همین قانون را به صنایع بسیار بیشتری بسط داد. جرج دوم کلیه مانوفاکتورها را مشمول قوانین ضد انجمن‌های کارگری ساخت. رشد گسترده شیوه تولید سرمایه‌داری در دوران مانوفاکتوری این بحث را میان صاحبان سرمایه دامن زد که برای تحمیل مزدهای نازل نیاز به تصویب قانون نیست. بازار سرمایه‌داری با قدرت قهر اقتصادی خود، کوبنده تر و قهرآمیزتر از هر قانونی این نقش را ایفا می‌کند، با همه اینها حکام عهده دار هموارسازی راه بسط انباشت کاپیتالیستی، حاضر به انصراف از توسل به اهرم قاهر قانون نبودند. آنها اصرار داشتند که باید از تمامی سلاحها برای تنزل مزدها استفاده کرد. بر همین اساس حتی قرن هجدهم نیز شاهد رواج وسیع همین نوع قانونگذاری‌های جنایت آمیز و دهشتناک بورژوازی بود. این وضع ادامه داشت تا اینکه سرمایه داران شروع به تنظیم امور کارخانه‌ها از طریق قوانین خاص خود کردند. رخداد اخیر بعلاوه تنزل فاحش مزد کارگران کشاورزی، به سطح قوت لایموت، احتیاج حاکمان به وضع قوانین پی در پی کاهش دستمزدها را منتفی نمود. قوانین بشرستیزانه ضد انجمن‌های کارگری در سال ۱۸۵۲ با قدرت پیکار توده‌های کارگر باطل گردید، هر چند بخشی از آن باقی ماند.

چند سال بعد حزب لیبرال که سوار موج توهم کارگران به قدرت رسیده بود به قضات دستور داد تا همان قانون جنایت آمیز ضد هر نوع اتحاد و همپیوندی طبقه کارگر را نبش قبر نمایند و بر جنبش کارگری تحمیل کنند.

بورژوازی فرانسه با مشاهده طوفان مبارزات کارگران دست به کار الغاء هر حق توده کارگر در امر همجوشی و سازمانیابی شد و طی فرمان ۱۴ ژوئن ۱۷۹۱ اعلام داشت: تأسیس هر نوع انجمن کارگری [تعدی آشکار به آزادی و اعلامیه حقوق بشر] می‌باشد!!! و مجازات آن را ۵۰۰ لیره وجه نقد، بعلاوه یک سال تمام محرومیت از هر نوع «حقوق شهروندی» تعیین کرد!!! «لوشاپلیه» مخبر کمیته طرح و تصویب این قانون می‌گوید: «حتی اگر بپذیریم که دستمزد باید کمی بیشتر از آن که هست، شود باز هم باید چنان پائین باشد که گیرنده آن فقط از حالت گرسنگی مطلق و زندگی برده وار نجات یابد»

۴- چگونگی پیدایش فارمداران سرمایه دار

پروسه پیدایش پرولتاریا به عنوان طبقه ای از همه لحاظ استثمار شونده و مسلوب الحقوق، انضباط خونبار، بربریت دولتی، خشونت قهرآمیز پلیسی و قانونگذاری ننگین و شرم آوری که ساز و کار تمکین او به بردگی مزدی بود را بررسی کردیم. در مورد ظهور زمینداران هم توضیح دادیم، اکنون باید به واکاوی پیدایش فارمداران سرمایه دار بپردازیم.

سؤال آنست که این سرمایه داران از کجا پیدا شدند؟ پروسه تکوین این جماعت کند، اما سرراست است. سرف‌ها وقتی آزاد شدند موقعیت‌های اقتصادی متفاوتی پیدا کردند، در انگلستان نخستین شکل مزرعه دار مباشر است که خود زمانی سرف بود. طی نیمه دوم قرن چهاردهم مباشر جای خود را به مزرعه‌داری داد که بذر، دام و وسائل کشاورزی را از مالک زمین می‌گرفت. موقعیتش تفاوت چندانی با دهقان نداشت جز آنکه کارگر مزدی بیشتری استثمار می‌نمود. در گام بعد او تبدیل به نیمچه فارمدار سرمایه دار شد.

به این معنی که بخشی از سرمایه را مالک زمین و بخش دیگر را خود او فراهم می‌کرد. میان آنها نوعی قرارداد مزارعه برقرار می‌شد. با هم خیل کارگران مزدی را استثمار می‌کردند و حاصل را میان خویش تقسیم می‌نمودند. این شکل در انگلستان بسیار سریع از بین رفت. مزرعه داران واقعی صاحب سرمایه جای نیمه فارمداران را پر کردند و به این ترتیب سرمایه دارانی پیدا شدند که فقط از طریق استثمار توده کارگر، سرمایه بر هم می‌انباشتند و سرمایه‌های خود را افزون و افزونتر می‌ساختند. انقلاب زراعی ثلث آخر قرن پانزدهم و ادامه آن در سده شانزده، با همان شتابی که روستائیان را به ورطه فقر انداخت بر ثروت مزرعه داران افزود. در قرن اخیر تنزل مدام ارزش فلزات قیمتی و پول، کاهش هر چه بیشتر دستمزد کارگران را دنبال داشت، حوادثی که در مجموع حجم سرمایه مزرعه داران را غول آسا کرد. افزایش روز به روز قیمت غله، پشم، گوشت و محصولات زراعی، سرمایه پولی فارمدار را بازهم نجومی تر ساخت. به ویژه که آنان اجاره بهای زمین را بر اساس همان قراردادهای سابق پرداخت می‌کردند. در یک کلام سرمایه مزرعه دار از محل تشدید استثمار کارگران در یک سو و کاهش همزمان سود زمینداران در سوی دیگر روند افزایش پیمود. در همین راستا انگلستان در قرن ۱۶ صاحب طبقه فارمداران سرمایه دار شد.

۵- تأثیر انقلاب کشاورزی بر صنعت، تشکیل بازار داخلی برای سرمایه صنعتی

خلع ید و اخراج روستائیان، توده کثیری پرولتر خارج از مناسبات رسته ای برای صنایع شهری فراهم آورد. با کنده شدن این جمعیت از زمین، وسائل امرار معاش سابق آنها نیز آزاد شد، این وسائل تبدیل به عناصر مادی سرمایه متغیر شدند. دهقان خلع ید شده باید ارزش وسائل زندگی و مایحتاج معاش را، به صورت مزد، از ارباب جدید، یعنی سرمایه دار دریافت می‌کرد. مواد خام صنعتی که کماکان از کشاورزی به دست می‌آمد نیز به بخش ثابت سرمایه تبدیل شد. برای لحظه ای مجسم کنید که از میان توده وسیع

دهقان که کتان می‌ریسند، بخشی از زمین کنده و زیر فشار قهر اقتصادی راهی شهر می‌شوند. آنان که می‌مانند کارگر مزرعه داران می‌گردند و راندگان از روستا در مؤسسات بزرگ نساجی به عنوان کارگر مزدی مشغول کار می‌شوند. ظاهر کتان همان است که پیش تر بود. حتی الیافش تغییر نکرده است. اما روح اجتماعی ماهیتاً متفاوتی در آن دمیده است. قبلاً تولید کنندگان کوچک آن را می‌کاشتند و هر مولد خرد همراه افراد خانواده مقداری از آن را می‌ریسید، اکنون جزئی از سرمایه ثابت سرمایه دار است. سرمایه دار نمی‌ریسد، دیگران را وادار به ریسیدن می‌کند. کار فوق برنامه دهقانی که قبلاً صرف کتان ریسی می‌شد درآمد اضافه خانواده‌های دهقانی می‌گردید و صد البته سهم عظیمی از آن هم به صورت مالیات به خزانه اعلیحضرت می‌رفت. اکنون شکل کار اضافی کارگر را یافته است و اضافه ارزش انبوه سرمایه دار می‌گردد. خلع ید روستائیان و طرد قهری آنها، فقط نیروی کار مزدی مورد نیاز سرمایه دار صنعتی را پدید نیاورد، بلکه تشکیل بازار داخلی سرمایه را نیز به ارمغان آورد. دهقان وسائل زندگی و مایحتاج معاشش را خود تولید می‌کرد. این وسائل و مایحتاج اینک به صورت کالا در ملکیت صاحبان سرمایه است و در بازار به فروش می‌رسد. نابودی صنایع جنبی روستائی به جدائی مانوفاکتور از کشاورزی انجامید، همراه و همزمان دهقان نیز خلع ید شد و از وسائل تولیدش منفک گردید. این نابودی صنایع خانگی روستائی بود که توانست پیدایش بازار داخلی با ثبات و وسیع سرمایه‌داری را به دنبال آرد. با این همه فراموش نکنیم که دوره مانوفاکتور موفق نشد این روند را دقیق و ریشه ای به فرجام رساند. مانوفاکتور نمی‌توانست بر کل قلمرو تولید مستولی گردد و خود به صنایع پیشه وری شهری و صنایع خانگی روستائی اتکاء داشت. امری که مطالعه کنندگان تاریخ انگلیس را تا حدودی گمراه کرده است. از ثلث آخر قرن پانزدهم، شاهد شکوه عده ای هستیم که از توسعه کشاورزی کاپیتالیستی در مناطق روستائی و خانه خرابی و نابودی دهقانان می‌گویند اما در همان حال می‌بینیم که دهقانان با شمار کاملاً کمتر و وضع بسیار

خراب تر باز هم به هستی خود ادامه می‌دهند. استقرار شالوده مستحکم کشاورزی سرمایه‌داری تنها از عهده صنعت بزرگ و سیستم ماشینی ساخته بود. صنعت بزرگ مدرن است که اکثریت وسیع روستانشینان را از بیخ و بن خلع ید و سلب مالکیت می‌کند، جدائی کشاورزی از صنایع خانگی روستائی را تکمیل می‌نماید و برای نخستین بار بازار داخلی را به تصرف در می‌آورد.

۶- منشأ سرمایه دار صنعتی

پیدایش سرمایه دار صنعتی با آنچه در مورد سرمایه دار زراعی دیدیم فرق داشت. تردیدی نیست که برخی استادکاران، صنعتگران، پیشه وران یا حتی کارگران مزدی، سرمایه دار شدند اما سرعت حلزونی این گونه سرمایه دار شدن‌ها با روند گسترش بازار جهانی سرمایه و تأثیر اکتشافات علمی و تکنیکی بر این بازار انطباق نداشت. از سده‌های میانی تاریخ ما شاهد وجود دو نوع سرمایه یعنی ربائی و تجاری بودیم. ساختار فئودالی روستا و سازمان پیشه وری و صنفی شهرها مانع تبدیل سرمایه پولی حاصل ربا و تجارت به سرمایه صنعتی بود. این موانع با انحلال خدم و حشم فئودالی و سلب مالکیت دهقانان از میان برداشته شد. مانوفاکتورهای جدید در بنادر و شهرهای ساحلی یا نواحی روستائی خارج از کنترل کمونهای شهری شروع به تأسیس و رشد کردند. کشف طلا و نقره در امریکا، به بردگی گرفتن بومیان و مدفون سازی آنها در معادن، استیلا بر هند شرقی و غارت آنجا، تبدیل قاره افریقا به قرقگاه سوداگرانه شکار سیاهپوستان، اقداماتی بودند که سرمایه‌داری با انجام آنها از دوره انباشت آغازین عبور کرد و آتش جنگ تجاری میان ممالک اروپائی در همه جای کره زمین را شعله ور نمود. جنگ هلند علیه اسپانیا، جنگ ضد ژاکوبنی انگلیس علیه فرانسه، جنگ تریاک علیه چین و فراوان جنگهای دیگر که یکی پس از دیگری زبانه کشیدند و بشریت را سوزاندند. دوره‌های مختلف انباشت بدوی را می‌توان با توجه به توالی زمانی آن در اسپانیا، پرتغال، هلند، فرانسه و انگلیس واکاوی

کرد. این دوره در انگلستان در پایان قرن هفدهم با ترکیبی از استعمارگری، قرضه دولتی، سیستم جدید مالیاتی و نظام حمایت گمرکی به هم آمیخت. ترکیبی که از وحشیانه ترین جنگ افروزی ها، خونبارترین فاجعه‌ها و سیاه ترین پرده‌های سبعیت مالامال بود. کاربرد قهر عریان و هولوکاست آفرینی در پهنه مستعمرات سازی، بخشی از کثیف ترین اوراق کارنامه تاریخ بورژوازی است. اعمال قدرت دولتی یا قهر سازمان یافته پلیسی، نظامی، امنیتی در سطح جامعه نیز همه جا و در همه ممالک سلاح بورژوازی برای تسریع بیشتر پویه انکشاف سرمایه‌داری و عبور از نظام فئودال بود. قهر یک قدرت اقتصادی و قابله حاضر بر بالین هر جامعه قدیم برای زایش جامعه جدید است. اما این قهر و این قدرت اقتصادی در نقش قابله زایش سرمایه‌داری خالق موحش ترین، تباه ترین، بشرستیزترین و جنایتکارانه ترین صحنه هائی شد که تاریخ در خاطره خود نداشت و هیچ زبان یا قلمی قادر به توصیف آن نیست. شکار وحشیانه انسانها برای فروش به صورت برده در بازار تجارت جهانی توسط هلندیان، بربریتها، غارتگریها، چپاولها و قتل عامهای سیستماتیک سرمایه داران انگلیسی، دولت بریتانیا و کمپانی هند شرقی در جنوب آسیا، قانونگذاری پیوریتن‌های نیوانگلندی در تعیین جایزه برای تحویل پوست سر هر تیره روز بومی، سر هر سرخپوست، سر هر آدم دوازده سال به بالا، هر مرد اسیر، هر زن و کودک اسیر سکنه کشورهای حوزه کارائیب یا لیست طولانی بدون هیچ انتهای این جنایت‌ها چیزی نیست که بتوان به توصیف آورد. قابله زایمان سرمایه‌داری نقش قابلگی خود را با این سلاح ها، قهرها و قدرت‌ها ایفا کرد. نظام بردگی مزدی این گونه متولد شد. مستعمرات برای مانوفاکتورهای در حال رشد، بازار فراهم آورد و باعث افزایش وسیع انباشت سرمایه شد. سرمایه ای که از طریق انحصار داد و ستد کل تولیدات کشورها و قاره‌های حوزه استعمار، از طریق چپاول طغیان آلود دار و ندار کل دهقانان و مولدین خرد این حوزه ها، نصیب سرمایه داران استعمارگر جوامع متروپل می‌گردید. این گنجهای بادآورده و ثروتهای کهکشانی تاراج شده در جوامع اروپائی به صورت

سرمایه پیش ریز شد و شکوفائی هر چه بیشتر انباشت سرمایه را در پی آورد، هلند اولین کشوری است که نظام مستعمراتی را به قله تکامل رساند. در همین راستا شاهد عظیم ترین رشد در عرصه کشتیرانی و صنعت شد و این واقعیت را فراموش نکنیم که کارگران هلند درست در همین دوره و بر فراز همین اعتلای طلائی صنعت و استعمارگری از همه جاهای دیگر اروپا گرسنه تر، بی رمق تر و مفلوک تر بودند.

سیستم اعتبارات عمومی یا قرضه ملی اهرم دیگری بود که در کنار سیاست مستعمراتی، تجارت دریائی و جنگهای تجاری، بازار انباشت اولیه سرمایه را داغ می‌کرد. شیوه کار این گونه بود که دولت اعم از استبدادی، سلطنتی مشروطه یا جمهوری با فروش اوراق بهادار وامدار دلالان، معامله گران، مقاطعه کاران و سایر فعالان بازار پول می‌شد. بدهی دولت بدهی توده مردم بود و آنها باید آن را پرداخت می‌کردند، اما وام دهندگان پول خود را به صورت اوراق در دست داشتند و هر کاری می‌خواستند با آن انجام می‌دادند. قرضه ملی یکی از نیرومندترین اهرمهای انباشت اولیه سرمایه بود. پول نامولد را به یک ضربه مولد و به سرمایه مبدل می‌ساخت. سیستم اعتبار همزمان باعث پیدایش شرکتهای سهامی، انواع معاملات اوراق بهادار، سفته بازی، بانک سالاری و بالاخره قمارخانه ای به نام بازار بورس گردید. بانکهای بزرگ در آغاز سوای انجمنهای خصوصی سفته بازی هیچ چیز دیگر نبودند، به یمن امتیازات دولتی که دریافت کردند، پول در اختیار دولتها قرار دادند، هر چه دیون ملی افزون تر می‌شد سرمایه این بانکها غول آساتر می‌گردید. در بریتانیا این بانکها با تأسیس بانک انگلستان در ۱۶۹۴ تکامل یافته ترین حالت را پیدا نمودند. این بانک کارش را با دادن وام به دولت با بهره ۸ درصد آغاز کرد، از پارلمان اختیار چاپ اسکناس گرفت و اجازه یافت تا از این اسکناسها در تنزیل سفته، اعطای اعتبار تجاری و خرید فلزات قیمتی بهره گیرد. خیلی سریع پول کاغذی آفریده بانک حکم مسکوک را پیدا کرد و بانک به دولت وام داد. از طرف دولت بهره اوراق قرضه را می‌پرداخت. بانک با یک دست می‌داد و با دست دیگر نه فقط آنچه را

داده بود پس می‌گرفت بلکه توده ساکنان جامعه را برای همیشه بدهکار ریال به ریال وامهای پرداختی خود می‌ساخت. بخش بزرگی از سرمایه ای که امروز بدون هیچ شناسنامه و هیچ مهر محل ولادت، در ایالات متحده دست به کار استثمار وحشیانه کارگران است از خون در شیشه شده کودکان انگلیسی جوشیده و بالیده است.

سیستم مالیاتی مدرن به صورت مکمل ضروری نظام قرضه ملی متولد شد. دولت برای پرداخت دیون خود محتاج پول بود و این پول را باید با وضع مالیات از خورد و خوراک، مسکن، لباس و معاش زحمتکشان بیرون می‌آورد. سیستم مالیاتی توده کارگر را ژرف تر از پیش به روز سیاه می‌نشاند اما آنچه در اینجا مورد تأکید است نقشی است که به ویژه در تشدید و گسترش روزافزون کنده شدن روستائیان از زمین، مهاجرت آنها به شهرها و تبدیل گردیدن آنان به برده مزدی ایفاء کرد. اهرم‌های تشدید پروسه انباشت بدوی یکی پس از دیگری وارد میدان شدند و همدیگر را تکمیل کردند. نظام تعرفه گمرکی یکی دیگر از همین اهرمها بود. ساز و کاری که واردات کالای خارجی را با بستن عوارض بر آنها به نفع تولیدات داخلی محدود می‌نمود، صادرات را تشویق و در مجموع باعث رواج بیشتر انباشت سرمایه می‌گردید. سخن کوتاه، سیستم مستعمراتی با کل تبعات رعب انگیزش، قرضه‌های دولتی، مالیات‌های سنگین، حمایت گمرکی، جنگهای تجاری و راهبردهای مشابه، دوران انباشت اولیه سرمایه را به سرمنزل مقصود رساند. در دل این فرایند و همراه با توسعه تولید سرمایه‌داری افکار عمومی اروپا آخرین آثار باقی مانده شرم، وجدان، شرف، انسانیت را از وجود خود پالود. این دیگر باورها، اندیشه ها، اخلاق، ارزشها و اعتقادات بورژوازی بود که مهر ملت و ملیت بر پیشانی داشت. فرهنگ، افکار و ارزش هائی که در تمامی تار و پود خود بشرستیز بود و هیچ نشانی از هیچ خلق و خوی و شرف انسانی بر جبین نداشت. مورخانش بیرق افتخار می‌افراشتند که مام کبیر میهنشان در «صلح اوترخت» و معاهده آسینتو، امتیازات تجارت برده را در سراسر منطقه میان افریقا، حوزه کارائیب و امریکای لاتین از چنگ اسپانیا بیرون

آورده است!! صنعت پنبه ریسی همزمان که بردگی خونبار کودکان را در انگلیس رواج می‌داد، سلسله جنبان آن شد که سیستم بردگی مبتنی بر پدر سالاری امریکا جای خود را به بردگی تجاری فاجعه آمیزتر از پیش بسپارد.

سرمایه‌داری این گونه زاد و با عبور از تمامی این جنایت آفرینی ها، هولوکاست پردازی ها، سبعیت‌ها و جنگ افروزیها بود که سرانجام خود را مستقر ساخت، در یک قطب وسائل تولید و معیشت را به سرمایه مبدل کرد و در قطب مقابل توده انبوه انسانها را کارگران مزدی و فقرای زحمتکش نمود. اگر به قول اوژیه پول با چهره ای پر از خون پیسه‌های طبیعی به دنیا آمد، سرمایه در جائی متولد می‌شود که از سر تا پا و همه مساماتش خون و گند بیرون می‌زند.

۷- گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری

سلب مالکیت از تولید کنندگان مستقیم با توسل به بی رحمانه ترین بربریت‌ها و نفرت انگیزترین جنایات به فرجام رسید. مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی جای خود را به مالکیت خصوصی سرمایه‌داری داد. وقتی که تولید کنندگان، پرولتاریا و وسائل کار سرمایه شد، زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری روی پای خود ایستاد، آنگاه اجتماعی شدن واقعی کار و وسائل تولید، در گرو فاز فرخنده، تاریخی و کاملاً نوینی از سلب مالکیت قرار می‌گیرد. حال دیگر نه کارگر که فقط سرمایه دار است که باید آماج خلع ید و سلب مالکیت شود. اما در اینجا راز تاریخی بسیار عظیمی پنهان است که باید آن را باز کرد و باز گفت. معضل مطلقاً مجرد سلب مالکیت از سرمایه دار نیست. این نوع خلع ید توسط خود سرمایه، در فرایند گسترش سرمایه‌داری و در پویه تمرکز روزافزون سرمایه اجتماعی کشورها یا کل سرمایه جهانی صورت گرفته و می‌گیرد. تاریخ سرمایه‌داری از آغاز با این نوع سلب مالکیت عجین بوده و دقیقه ای از آن منفصل نگردیده است. سرمایه به محض آنکه مستقر گردید، پروسه خلع ید از مالکان منفرد و

مجزا را شروع نمود و بسط داد. مالکیت‌های کوچک افراد، جای خود را به شرکت‌های بزرگ دادند، سرمایه‌های کوچکتر در شرکا یا رقبای بزرگتر ادغام شدند، تراست‌ها روئیدند، کارتل‌ها ظهور کردند، دولت‌ها مالکان غول پیکر سرمایه شدند، بازار بورس وارد میدان گردید. از همه اینها بگذریم، در طول قرن بیستم انقلاباتی رخ داد، فاتحان این انقلاب‌ها بساط مالکیت انفرادی سرمایه داران را جمع کردند. خود را دولت پرولتاریا خواندند، کل سرمایه اجتماعی کشور را یکجا تحت مالکیت و سیطره قدرت دولت قرار دادند. همه این رخدادها یکی پس از دیگری اتفاق افتادند، اما با وقوع کل آنها نه فقط هیچ خراشی بر هیچ کجای دیوار مالکیت و قدرت و حاکمیت سرمایه وارد نیامد که سرمایه داری، مالکیت طبقه سرمایه دار، برج قدرت این نظام، فشار استثمار کارگران دنیا، ابعاد فقر، فلاکت، گرسنگی، بی خانمانی، زبونی کارگران و جدائی آن‌ها از سرنوشت کار و تولید و زندگی خویش، بسیار انفجارآمیز، دهشتناک تر، ژرف تر و سهمگین تر شد. برای از بین بردن مالکیت سرمایه‌داری فقط یک راه وجود دارد، باید بنیاد موجودیت سرمایه و اساس سرمایه شدن حاصل کار و تولید انسانها را به طور کامل در هم کوبید و از صفحه تاریخ محو نمود. باید رابطه خرید و فروش نیروی کار را راهی باتلاق تاریخ کرد، شالوده کار مزدی را نابود ساخت. راه انجام این کار هم، نه کوبیدن بر طبل تسخیر قدرت سیاسی، نه ساقط کردن دولت رسمی سرمایه و نشاندن این حزب و آن دولت بر اریکه قدرت که برپائی جنبشی شورائی، سراسری و استخواندار متشکل از آحاد توده کارگر، محو کار مزدی و امحاء هر نوع دولت است. باید جنبشی برپا داشت که نقش نیروی نوین بالنده تاریخ در تاریکی زار تسلط نظام کهنه را ایفاء نماید. جنبشی پرولتری که بنیاد مبارزه جاری روزمره خود علیه استثمار، علیه کل آثار و عوارض استیلای سرمایه‌داری را با تعرض به پایه‌های هستی سرمایه در هم آمیزد. در مبارزه برای بهبود معاش، شرایط کار، آموزش و بهداشت و درمان، حقوق و آزادیهای انسانی، علیه تبعیضات جنسیتی، آلودگیهای زیست محیطی، در کلیه قلمروهای زندگی اجتماعی، راه تحقق

خواستهایش را، اعمال قدرت سازمان یافته شورائی و طبقاتی علیه سرمایه بیند. فقط این جنبش است که در صورت بالیدن و قدرت گرفتن، اساس هستی سرمایه و از این طریق مالکیت سرمایه‌داری را برای همیشه ملغی می‌سازد و با صدای رسا اعلام می‌دارد که: « **گل همین جا است، همین جای برقص**»

فصل۲۵: تئوری نوین استعمار

اقتصاد سیاسی بر پایه اصول اعتقادی خود، دو نوع مختلف مالکیت خصوصی یکی متکی به کار خویش و دیگری مبتنی بر استثمار دیگران را با هم مخلوط می‌کند. این دو متضاد هم هستند. در اروپای غربی پروسه انباشت بدوی سرمایه به فرجام رسیده است نظام سرمایه‌داری یا کل چرخه تولید را تحت تسلط خود در آورده و یا حداقل کنترل غیرمستقیمی بر اقشار اجتماعی میراث دار شیوه‌های تولیدی عتیق دارد. در مستعمرات ماجرا غیر این است. در آنجا سرمایه‌داری مدام به مانعی برخورد می‌کند که تولید کننده مستقل بر سر راهش قرار می‌دهد. تضاد میان این دو در مبارزه ای که میانشان جاری است مشهود است. در جائی که سرمایه دار خارجی قدرت کشور مادر را پشت سر خود دارد می‌کوشد تا شیوه تولید و مالکیت متکی بر کار شخصی تولید کننده را با اتکاء به زور از سر راه بردارد.

وسائل تولید و مایحتاج مادام که در تملک تولید کننده بلافصل قرار دارند، سرمایه نیستند. این وسائل تنها در شرایطی سرمایه می‌شوند که نقش وسائل استثمار کارگر و تسلط بر او را احراز کنند. شیوه تولید کاپیتالیستی بر پایه سلب مالکیت زمین از توده دهقان و مولدان مستقل استوار است. ماهیت شیوه تولید در یک مستعمره نشینی «آزاد» بالعکس مبتنی بر مالکیت افراد بر زمین خویش است. در اینجا هر مهاجری که مستقر می‌گردد می‌تواند بخشی از زمین را به تصرف در آورد، بدون آنکه سد راه مالکیت مهاجر بعدی برقطعه زمین دیگر گردد. راز پیشرفت و رونق مستعمرات در یک سو و انحطاط و عقب ماندگی آنها در سوی دیگر نیز دقیقاً در همین جا پنهان است. جائی که زمین ارزان است و هر کس می‌تواند صاحب مساحتی زمین شود نه تنها سهم تولید کننده از محصول بسیار بالا است بلکه پیدا کردن کار مرکب هم کاملاً دشوار است. در

مستعمرات هنوز جدائی کارگر از وسائل کار و ملزومات معاش، از زمین و مایحتاج معیشتی اتفاق نیفتاده است. هر جا هم که رخ داده است محدود و پراکنده می‌باشد، در همین راستا جدائی کشاورزی از صنعت را شاهد نیستیم، هیچیک از صنایع خانگی زوال نیافته و نابود نشده است و سؤال آنست که پس بازار داخلی از کجا پدید خواهد آمد؟! هیچ بخشی از مردم امریکا فقط زارع نیستند، مگر برده‌ها و کارفرمایانشان که در حوزه هائی خاص، سرمایه و کار را به هم آمیخته اند. انسانها هنوز وسائل و اثاثیه منزلشان را خودشان می‌سازند. خانه‌های مسکونی خویش را خود بر پا می‌دارند. در خیلی جاها شمع و صابون و کفش و لباس و سایر مایحتاج را خود تولید می‌کنند. کاشتن زمین اغلب پیشه دوم آهنگر و آسیابان و دکاندار است.

تولید سرمایه‌داری فقط کارگر را مدام به صورت کارگر مزدی بازتولید نمی‌کند، بلکه همواره متناسب با رشد انباشت، یک اضافه جمعیت نسبی کارگری هم ایجاد می‌نماید، قانون عرضه و تقاضای نیروی کار را بر پایه تحمیل حداکثر فشار بر کارگر برای فروش نیروی کارش به نازل ترین بها، تنظیم می‌کند، نوسانات دستمزدها را با تشدید وحشیانه استثمار نیروی کار منطبق می‌گرداند و بالاخره وابستگی اجتماعی کارگر به سرمایه دار را که نیاز حتمی و قهری این شیوه تولید است تضمین می‌نماید. اقتصاد سیاسی در موطن خود با وارونه پردازی سفاهت آمیزی این وابستگی مطلق مبتنی بر قهر جنایتکارانه اقتصادی را قرارداد آزاد میان فروشنده و خریدار نیروی کار جار می‌زند!!، اما در مستعمرات طشت رسوائی ترهاتش از بام بر زمین می‌افتد، زیرا در آنجا بازار کار دچار کمبود کارگر است، قانون کاپیتالیستی عرضه و تقاضای نیروی کار توان تحکم ندارد، وضع چنین است و در متن این وضعیت، از یک سو دنیای قدیم، سرمایه امساک جوی دلباخته استثمار هر چه موحش تر را، به دنیای جدید تزریق می‌کند و از سوی دیگر بازتولید منظم کارگر به صورت نیروی کار مزدی با موانع و سدها رو به رو می‌گردد. موانعی که به سادگی قابل رفع نیستند، اضافه جمعیت نسبی کارگری وجود ندارد، خلع

ید از مولدین خرد پیش نرفته است، حتی کارگر مزدی چه بسا فردا برای خود کار کند و همه اینها سد راه وابستگی مطلق کارگر به سرمایه دار «امساک جو»!! و «پرهیزگار»!! است. درد بسیار آزاد دهنده، کشنده و غیرقابل درمان نظریه پردازان شهیری!! مانند «ویکفیلد» نیز همین است. آنها با حماقت توصیف ناپذیری شیون راه می‌اندازند، که:

« در اینجا عرضه کارگر مزدی مداوم نیست، منظم نیست، عرضه و تقاضای نیروی کار قانونمند نمی‌باشد، سرمایه دار عاشق آبادانی جهان و شیفته مدنیت آفرینی چه بلائی بر سر خود بیزد که این مشکل را از سر راه بردارد؟! بارها کارگر از میهن آبا و اجدادی استخدام کرده و به این سرزمین‌ها برده اما حتی همین مزدبگیران اجیر هم وقتی وارد آنجا شده اند یک روز دوام نیاورده و به راه خویش رفته اند و حکایت همچنان باقی است..»

ویکفیلد از این «وضع اسفبار» می‌گوید!!! و دنبال راه چاره برای سرمایه دار جگرخون عاشق آبادانی و صنعت و تمدن و پیشرفت است!!! او البته حین سرودن هذیان ها، اینجا و آنجا مجبور به نقل واقعیت هائی هم می‌گردد. از این می‌گوید که وضع دهقان و پیشه ور و تولید کننده مستقل امریکائی در همان سیاهی زار بی بهره از تابش خورشید سرمایه داری!! صدها بار از کارگر مزدی انگلیسی و کلا اروپائی بهتر است و از این روی خیلی هم جای تعجب و حیرت نیست که چرا آنها دلباخته کار مزدی نمی‌گردند. اما راستی، راستی سرطان کشنده و عفونی ویکفیلدها چگونه درمان خواهد شد و چه زمانی و چگونه مستعمرات در جاده توسعه طلائی انباشت سرمایه خواهند افتاد موضوعی است که تاریخ باید به آنها بیاموزد و آنچه در ایالات متحده رخ داد مصداق بارز این آموزش بود. امروز از یک سو سیل عظیم انسانهائی به سوی ساحل امریکا سرازیرند که هیچ چاره ای سوای فروش نیروی کار ندارند، از سوی دیگر جنگ داخلی امریکا میزان دیون دولت را رعب آور ساخته است. دولت این بدهی‌ها را با قوانین آهنین مالیاتی بر گرده دهقانان و تولید کنندگان مستقل بار کرده است. همزمان یک اشرافیت مالی دلال،

چپاولگر، رذل و سفته باز هم از دامان حوادث زائیده است، اراضی بسیار پهناوری را برای احداث راه آهن و بهره برداری از معادن و مانند اینها هبه شرکت‌های محتکر ساخته است. جنگ داخلی موجب گردائی و تمرکز سریع سرمایه شده است، جمهوری کبیر دیگر ارض موعود کارگران مهاجر نیست، تولید سرمایه‌داری در آن با پرش‌های غول آسا در حال پیشروی است. درست است که تنزل دستمزدها و وابستگی کارگران مزدی به سرمایه هنوز خیلی پیش نتاخته و به سطح اروپا نرسیده، اما نباید از نظر دور داشت که حاتم بخشی شنیع و وقیح دولت انگلیس در پهنه اهدای اراضی بایر مستعمراتی به اشراف و سرمایه داران به ویژه در استرالیا، روند فروپاشی شالوده کار و معاش صنعتگران و پیشه وران مستعمرات زیر فشار قدرت رقابت کالاهای ارزان بهای انگلیسی، موج مهاجرت کسانی که در جستجوی یافتن طلا هستند و... راه ظهور یک اضافه جمعیت نسبی کارگری را هموار کرده است. اخبار حاکی از تراکم بیکاران در استرالیا و تن فروشان در پارکهای لندن نیز همین واقعیت را بانگ می‌زنند. بحث ما در اینجا اما شرح وضع روز مستعمرات نیست. خواستیم به برج بانان اقتصاد سیاسی بگوئیم که شرط اساسی ظهور و توسعه شیوه تولید سرمایه‌داری و مالکیت خصوصی سرمایه‌داری نابودی مالکیت خصوصی مبتنی بر کار شخصی افراد و خلع ید از تولید کنندگان مستقل است.